



رمان: ما که شانس نداریم

نویسنده: خانم طلا

www.RomanDooni.ir

مقدمه

شانس شانس شانس

چرا؟ چرا ما شانس نداریم؟

چیزی از این دنیا کم میشه؟

یا شاید خوش شانسیم لیاقت میخواد؟

آره؟ همینه؟

ولی ما همیشه امیدواریم چه بی شانس چه بی شانس

بالاخره خودش دره خونمو میزنه... منم با رویی گشاده به استقبالش میروم

داشتم روزنامه هایی رو که از دکه سر کوچمون خریده بودم و زیر و رو می

کردم

اخه بگودختره خل خب میرفتی مثله بچه ادم درستو میخوندی مته دیونه ،

ها نشستم بیکار تو خونه که چی دنبال مرد سوار بر اسب سفید

بگو تو که فیافه داری نه پول داری نه تحصیلاتم که... کی میاد تورو بگیره

....تو که تا پیش خوندی کنکورم میدادی خبرت

هر چی بابا جونم اصرار کرد از خر مبارک اون شیطون بلا پایین نیومدم که

.. نیومدم الانم دنباله کارم بلکه از بیکاری در بیام

همین جور داشتم دنبال کار میگشتم که دیدم اسم این لباس فروش معروفه

و گروه گنده چسبیده اون بالا

با خودم گفتم این یه کیومرث امتحان میکنم ضرر که نداره با الله و بسم الله و متوصل شدن به 124 هزار پیغمبر راهی شدیم
همین که داخل فروشگاه شدم یاد اون روز افتادم که با مامانم و لادن، *
!!خواهرمومیگم

اخ اخ هنوز یادم میاد هم خندم میگیره هم خجالت میکشم
خلاصه داشتم لباسا رو نگاه میکردم چشمم یه بلوزو گرفت قیمتش رو نگاه
کردم هشت و پونصد با خودم میگفتم بابا ایول قیمت یه دو سه تا بلوز دیگه
همین قدر برداشتم رفتم سمت صندوق با چه کلاسی کیف پول قرمزمم که
فقط 50 تومن توش بود گرفتم دستم
دختره گفت: قابل نداره

خیر سرم اومدم کلاس بزازم
گفتم : ممنون زود تر لطفا

دختره: 220 تومن لطف کنید

منم اومدم مثلاً مسخرش کنم خندیدم گفتم : ریال عزیزم تو چطوری
حساب دار شدی

دیدم نه خجالت کشید نه عصبانی شد نه خندید

گف: من درست گفتم منم دهنم کف کرد ناجور اقا نامرده اونی که فرار
نکنه یه لبخند زدم بدو دویدم بیرون مامانو لادنم فکر کردن من طوریم شده
اونام بدو دنبالم اومدن اخ عجب روزی بود

حالا ولش دیدم حساب داره عوض شده زیر خدارو شکر کردم
رفتم سمتش

گفتم: ببخشید خانم من برای آگهی استخدامتون اومدم کجا باید برم ؟
یه نگاهی با تمسخر کرد با خودم گفتم خوب شد رییس نیستایششش
دختره: باید برید بالا منتظر باشید تا صاحب این فروشگاه بیان
رفتم بالاواللهای خدا چقدر گندس همین جور که نگاه میکردم حواسم به
جلوی پام نبود چشمتون روز بد نبینه یه کارتون جلوی پام بود با کله
خوردم زمین ... بلند شدم اطراف و نگاه کردم خدارو شکر فقط یه پیره مرده
داشت طی میکشیدو برا خودش اهنگ میخوند هواسشم نبود خیلی
خانمانه مثل ادم رفتم نشستم روی صندلیای کنار دیوار و منتظر نشستم
اینم از پست دوم اگر خدا بخواد هر شب پست میدارم در ضمن اول کاری یکم
روحیه بدین

یه ربعی بود که نشسته بودم از بس به ساعت نگاه کردم هم گردنم درد
!گرفت هم ساعته خراب شد اووووف.... چرا نمیداد ؟

در اسانسور همون موقع باز شد ظاهرش که میگفت رئیسه سنشم حدود
45_40 بود

من سریع از جام بلند شدم
سلام_

!!!یه ابرویی بالا انداخت و با تعجب نگام کرد.....سلام؟

سریع خودمو معرفی کردم مته این هولا
من لعلیا آریا مهر هستم برای آگهی استخدامتون مزاحم شدم (بذار یکم _
لفظ قلم صحبت کنیم بلکم دلش سوخت و مام از بیکاری خلاص شدیم)
دستشو به طرف دری گرفت
بله از این طرف خواهش میکنم _
به بابا پس اینم بلده لفظ قلم صحبت کنه ایول باباایول
بعداز کمی مکث منم وارد شدم ، داشت کتشو در میاورد
واللای چه اتاق بزرگی منم میخوام ؛ اشاره کرد به مبلائی چرم قهوه ای که
...جلوی میز چوبیش بودن،نشستم
...خب خودتونو معرفی کنید _
منم مثل خنگا انگار مصاحبه تلویزیونه
من لعلیا آریامهر 21 ساله از تهران _
خنده آرومی کرد و سرشو انداخت پایین
اسمتون رو که میدونم منظورم میزان تحصیلات ؟.....جایی که قبلا کار _
!!!!...میکردید؟
بخشید...بله ..دیپلمه....متأسفانه این جا اولی جاییه که برای کار اومدم _
مممم خيله خوب شما از این کاری هیچی بلدی؟ ... سر رشته داری؟ _
!!!!...شما به من بگید باید چیکار کنم که بگم _
عجب کم آورد خدایی

باید بری قسمت حساب داری کمک خانم کریمی حالا جواب؟ _

زیر لب گفتم : همون دختره از خود راضی؟

رییس: چیزی گفتی؟

من؟....نه داشتم صلوات میفرستادم قبولم کنید...و یه لبخنده دندان نما _

زدم خدا کنه به دندونام هیچی نچسبیده باشه

خوب ؟ میتونی؟ _

بله پول شمردن که کاری نداره من کلا پول دوس دارم _

خیله خوب بیا این فرم رو پر کن ما فردا خبر میدیم....(بعد از چند لحظه _

مکت)... چون مراجعه کننده زیاد بود باید بررسی کنم

بابا خالی بند از قیافت معلومه داری قپی میای دیگه یه استخدام بررسی

میخواه؟!!!! اسکلمون کرده

باشه حتما من منتظر تماستون هستم خدانگه دار _

به سلامت _

میام بیرون خسته و کوفته میرسم خونه درو باز میکنم میرم تو به محض

ورود مغنه امو در میارم

مااااااان؟ _

بلههههه؟ _

به سلام _

سلام _

...مردم از خستگی—

مگه کجا بودی؟ —

مامان؟ خیر سرم دنبال کار پس با دوس پسر رفتم دربند؟ —

خنده ای کرد ومنم رفتم تو اتاقم.....ساعت چنده؟ اهان 12:30 لباسمو با

یه لباس راحتی عوض کردم و خواب پیش

حس کردم یه چیزی داره روی صورتم حرکت میکنه اهمیت ندادم و دوباره

.... خوابیدم

صدای خنده لادن و علی (اق داداشم) رو شنیدم فهمیدم جنایتی در راه

... است چشمامو که باز کردم اون دوتا از خنده غش کردن

سریع بلند شدم رفتم جلو اینه دیدم به به صورت داریم به چه قشنگی و

موهای کوتاهم که تازیر گوشم میرسیدن گره خورده صورتی که به لطف این

دوتا به چه قشنگی ارایش شده بود یه چیزی شبیه اواتار شده بودم با خشم

برگشتم طرفشو میدونستن عصبانی بشم دیگه سگو میکنم تو جیبم راه میرم

شما دو تا چه غلطی کردین؟ اندازه خرس شدین اندازه مورچه عقل —

ندارین مگه دستم بهتون برسهالبته همه ی اینا با دادو فریاد بودا

داشتن عقب عقب میرفتن بیرون که همون موقع بابا و اقا محمد همسایمون

با خانم فرزند تشریف اوریه پسر دوساله به اسم روزبه دارن داشتن با بگو بخند

وارد میشدن تا که منو دیدن شهره خانم (زن اقا محمد) چنان جیغی کشید

که بچشونم هم از

من هم از جیغ مامانش گریه میکرد بابام عصبانی بودن منم دیگه نه برای
شام رفتم نه صحبتای قبل و بعدش تو اتاقم با شکمی گرسنه کپه مرگمو
گذاشتم

صبح با صدای الارم گوشیم از خواب پریدم ... دستمو دراز کردم که
خاموشش کنم.....ولی من که الارم نذاشتم ...یه چشممو باز کرداستخدامم
اوفتادم مته جت بلند شدم صدامو صاف کردم
بله؟ _

سلام خانم آریامهر؟ _

سلام... بله بفرمایید؟ _

از فروشگاه تماس میگیرم در خواست شما قبول شده _
واقعا؟.....همچین خر کیف شده بودم که نگو _

بله آقای مهران گفتند که فردا راس ساعت 9 اینجا باشید _
آقای مهران؟ _

بله رییس اینجا شما مگه دیروز با ایشون ملاقات نداشتین؟ _
اهان بله چشم حتما راس ساعت 9 اونجام _

ممنون خدانگه دار _

وظیفس بای _

!!!بله؟ _

ببخشید خداحافظتون _

بدو بدو وارد حال شدم با جیغ استخدام شدنم رو اعلام میکردم

مامان مامان استخدام شدمخدااااا _

مامان که روی کاناپه به خواب رفته بود با صدای من سریع بلند شد و شروع

به دویدن کرد

من که مامانو دیدم اول هنگ کردم بعدش دوهزاریم افتاد...نشستم رو زمین

غش غش میخندیدم

مامان که منو دید اول مته خودم هنگ کرد بعدش فهمید که چی شده

سريع اومد به طرفم

!!!دختره ورپریده کله سحری آدم این جوړی میره بالا سر یه نفر ؟ _

بعدشم یه پس گردنی به گردن مبارک زد

اخ... خوب ببخشید از خوشحالی بود که به مراد دل رسیدم _

مامان خوشحال شد و گفت: چپی شده مادر؟ شوهر پیدا کردی؟ ازت

خاستگاری کرده؟ اصلاً چه جور پسری هست؟ به خانواده ما میخورن؟ چرا

خانوادش با ما مطرح نکردن؟ کجا آشنا شدید؟

با دهن باز داشتم مامانو نگاه می کردم و یهو زدم زیر خنده

اخه مادر من یه خورده بینش نفس بکش میترسم خفه شیاصن مگه _

مراد دل شوهره ؟

پس چی؟ برای مادرو پدر ارزوس که دخترشونو تو لباس عروس ببینن —

....اصلاً بہ این فکر نکردم کہ کی میاد تورو بگیرہ.....و زد زیر گریہ

مامان!!!!!!..... من میخواستم بگم استخدام شدم واقعا که مثلاً من دختره _
تونم

بلند شدم رفتم تو اتاقم تا که درو بستم زدم زیره خنده هنوز چنده بیشتر
نگذشته بود که مامان اومد تو منو دید خنده ای کرد
ببخشید عزیزم که اون حرفارو زدم _

نه مامان جون اشکال نداره اول صبی کلی دلم وا شد _

مامان صورتمو بوسید لبخندی زدو بیرون رفت منم مته بچه کلاس اولیا بلند
شدم که لباسمو آماده کنم رفتم سر کمدم یه نگاهی کردم یه مانتو
مشکی که بلندیش تا زیر زانو بود بایه شلوار جین ابی کم رنگ و یه مقنعه
ابی نفتم برداشتم و گذاشتم روی صندلی گوشه اتاقم و کیف و عینک
افتابیم رو هم گذاشتم کنارشون و تا ساعتای یک خودمو مشغول تلوزیون
کردم منتظر پدر گرام نشستم تا به باباهم بگم
تا که صدای ماشینو شنیدم بدو رفتم دم در درو باز کردم
سلام خسته نباشید _

بابا یه ابروشو بالا انداخت

نا پرهیزی کردی _

لپ تپلیشو بوسیدم

وای بابا اگه بدونی _

اگر شما اجازه ورود بدید میام تو میفهمم _

از جلو در کنار رفتم بابا اومد تو نشست بامامان که خوشو بششون تموم شد
خوب حالا بگو ببینم چرا دختر من بسی خوشحال است _
بازوق چند بار مته دختره توی تام و جری پلک زدمو به سوی پدر رفتم
جمع کن این قیافه رو حالم بد شد تو دیگه بزرگ شدی مثلاً _
همچین خورد تو ذوقم که نگو و نپرس
هیچی میخواستم بگم به عنوان حساب دار فروشگاه.....استخدام شدم _
بدون هیچ حرفی به اتاقم اومدم و با بابا تا شب سر سنگین بودم که بابا نازمو
کشیدو منم خرشدم

با صدای آلام که این دفعه خودم گذاشته بودم بلند شدم ساعت 7:30 بود
با خوشحالی راهی حمام شدم و بعد از دوش نشستم روی صندلی میز
توالتم و به خودم دقیق شدم یاد حرف مامان افتادم
دختریم با قد 170 خوشتیپ ولی پوستی سبزه موهایی کوتاه که تا زیر
گوشم میرسیدن وبه رنگ قهوه ای پررنگ به به سیاهی میزد چشمانی نه
درشت به ریز ریز معمولی به رنگ قهوه ای پر رنگ بروانی که به بلندی
کمان نبودن...خخخخ... ولی کوتاهم نبودن معمولی و مهم تر مسئله ای
که امروزه نصف جهان دچارند.....بحث شیرینه؟.....دماااااغ که باید یه بارو
زیر تیغ میرفت ولی من حاضر نیستم چون میترسم شددددیدددد بانی نسبتا
باریک نه اونقدر که نتونید تشخیص ندید از کجا غذا میل میکنم ولی کلا
قیافم معمولی بود و قیافم دل کندم و موهامو شونه کردم

بلند شدم لباسامو پوشیدم و از اتاق بیرون اومدم یه صبحونه مشت زدم
ساعت 8:30 بود که راهی شدم

وقتی وارد شدم اون دختره یکبیری رو دیدم
سلام...اقای مهران گفتن من ساعت 9 اینجا باشم _
علیک سلاماره میدونم بالا منتظر تن _

رفتم بالا دم در نگاهی به تیپم کردم و تقه ای به در زدم و سریعا وارد شدم
داشت با موبایل حرف میزد
من همون جا وایستادم تا صحبتش تموشه.....و شد
سلام _

سلام!!!؟.....من اجازه ورود دادم؟ _
مردک بی شخصیت حالا همین روز اولی ضایمون کرد
ببخشید هواسم نبود _

برگشتم که درو باز کنم
صبر کن حالا که دیگه اومدی _
...بله _

از امروز شما با خانم کریمی همکار میشیدو میری قسمت حساب داری و _
من اگر کم و زیادی تو حسابا بشه از چشم شما میبینم بهتره کاری به پول
های توی صندوق نداشته باشید که بد میبینید و هر ماهحقوق دریافت
میکنیدخوبه؟

- ببخشید ولی من حروم خور نیستم اگر بودم کار نمیکردم و همون شغل شریف دزدی رو پیش میگرفتم
- بعد از کمی مکث که داشت ارومم میکرد
- بله از مبلغ حقوق هم راضیم —
- ببخشید ولی من باید..... ولش کن شما میتونی از همین الان کار تو شروع کنی
- بله ممنون —
- اومدم بیرون و رفتم پایین
- ببخشید خانم..... (اسمش چی بود؟) ک....ک....کرمی —
- پوزخندی زد
- کریمی هستم.....حافظه ام نداری میخوای حساب دار شی —
- شخص مهمی نبودی که فامیلت یادم بمونه فقط اومدم بگم از امروز باهم همکاری
- عصبی گفت: میدونم راستی اسمت چیه؟
- لعیا....لیعا آریامهر ...اسم تو چیه؟ —
- ساناز....چند سالت؟ قیافت که بچه میزنه —
- غش غش به حرفش میخندید
- تو چند سالت سیو رد کردی نه؟ 33 به قیافت میاد ولی با این 21 —
- ارایشی که تو کردیبدون ارایش بیشتری نه ؟ درست گفتم؟

عصبانی : خیییر...من 26 سالمه تو که این چیزا رو نمیفهمی

خوب خانمی توکه میفهمی من باید کجا بشینم؟ _

چیه کم آوردی پیچوندی؟....به من چه برو برای خودت پیدا کن _

کم نیاوردم اخه تو در حدی نیستی که بخوام باهات بحث راه بندازم در _

ضمن بزرگی به عقله نه به سن دخترکم

ولبخندی از سر خوشی زدمهمچین قرمز شد که داشت کم کم به رنگ

مو های شرابیش در میومد

زدم زیر خنده و به دنبال صندلی رفتمو یکی پیدا کردم و نشستم دیگه تا اخر

ساعت کاری فقط باچشم غره حال همو گرفتیم و باهم حرفی نزدیم و چند تا

مشتری راه انداختیم

سه روز از شروع کارم میگذره و اتفاق خاصی نیوفتاده تنها اتفاقه خاصش

.. دعوا های منو این دختره سانازه امروز پنج شنبه بودو به نسبت شلوغ تر

...همین طور که در فکر های خودم بودم

گرووووووپ ... با صدای نسبتا بلندی سه متر پریدم جلوی فروشگاه تصادف _

... شده بود یه لگسوز زده بود به یک پژو 405

راننده ها سریع پریدن پایین لگسوزیه یه پسر جوون بود ولی اون یکی میان

سال با یه هیکل توپی و دراز که بیشتر شبیه گوریل انگوری بود

:پسره با این که مقصر بود صداشو بلند کرد

هی آق.... تا چشمش به مرده افتاد همچین گرخید..و لال شد و لبخندی _
از سر ترس زد

تا قیافه پسر رو دیدم بلند زدم زیر خنده داشتم میترکیدم پسره سریع دسته
چکشو بیرون کشیدو چیزی نوشت و برگرو جدا کرد و به گوریل
انگوری داد و گوریل رفت پسره با رفتنش لپاشو باد کردو نفسشو بیرون داد و
تازه یاد ماشینش اوفتاد سریع چرخیدو ماشینو برسی کرد که
فقط چراغش شکسته بود بعدش کتشو درست کرد به طرف فروشگاه اومد و
داخل شد

من هنوز داشتم با صدای بلند میخندیدم و نمیتونستم خودمو کنترل کنم
پسره به طرفم اومد
کیوانم....امیدوار _

بابا رو که نیس زدی هم ماشین خودتو هم یارو رو خراب کردی هنوزم _
اومیدواری؟!!!! ولی بهت حق میدم نباید کم بیاری
زدم زیر خنده

اخم کردو گفت: فامیلم اومیدواره خانم اومدم آقای مهران رو ببینم ؛ می
خواستم اطلاع بدید اگر وقت دارند به ملاقاتشون برم
خودمو از تکو تا ننداختم : اهم....مگه من منشی آقای مهران هستم؟ خوب
!!!برید بالا ببینید وقت دارند یانه؟
شما جدید استخدام شدید؟ و فکر کنم خیلی سریع قبولتون کردن؟ _

که چی؟ مفتشی؟ _

هیچی اخه اصلا امکان نداشت اقا فرزاد چنین ادمایی رو به اینجا راه بده _
حتما از سر ناچاریه...نچ نچ نچ
و سری به چپ و راست تکون داد
ببین اقا پسر هرچی که هستم لااقل از تو بهترم _
از چه لحاظ؟ _

ای بابا دختر چه حرفا میزنی تو که نه قیافه داری...نه پول داری...نه
...تحصیلات...حالا چی بگم؟!!!! اهان

قابل درک برا شما نیست چطور برای آدمی که منشی و حسابدارو از هم _
تشخیص نمیده توضیح بدم؟

با کمال پروویی یه پوزخندم بهش زدم
همچین کم آورد که نگو راشو کشیدو رفت منم با نگاهم تا پله ها بدرقش
کردم و شروع به تحلیل قیافش کردم

قدش بلند بود حدودا **185** روداشت پوست گندمی نسبتا تیره موهای
مشکی کوتاه که فکرکنم با متر بلندیشون دو سانت بود ولی جلوی سرش سه
سانت کیف کردین چه دقیق؟... خوب به ادامه مطلب میپردازیم ... چشمای
مشکی درشت و ابروانی پر و مژه های بلند لباشم معمولی دماغشم
بدک نبود سنشم **27_28** میزد نه خدایی خوب بودتو **5** دقیقه دعوا؟

داشتم حسابا رو چک میکردم که سرو کلهش پیدا شد منم خودمو مشغول کردم

پسره کاغذی روی پیشخوان گذاشت و گفت: آقای مهران گفتن این رو وارد فایل.....کنید

تا که کلمه کنید از دهنش خارج شد صدای جیغ ساناز اومد
کیو!!!!!!ان عزیزم _

منو کیوان هر دو تقریبا سه متر پریدیم و برگشتیم
ساناز: وای کی اومدی ؟ چرا بهم خبر ندادی؟ دلم خیلی برات تنگ شده بود
وسریعا بازوی پسررو چسبید

منم مطمئنا شبیه وزق نه قورباغه رو شده بودم
پسره لبخند به زوری زد و گفت: دیگه یهوپی شد ؛ نشد خبر بدم
و....م...م...منم دلم برات تنگ شده بود و به زور دست دختررو از دور بازوش باز کرد

ساناز: چیه چرا اینجوری نگاه میکنی؟ تا حالا دو تا عاشق ندیدی؟ (وبه پسره نگاه کرد و لبخند زد) حسودیت میشه نه؟

پوز خندی زدم و گفتم : خلاق هر چه لایق
دختره غربتی تو که لایق هیچی نیستی درضمن کیوان جونم خیلی گله _
بله قبلا افتخار آشنایی باهاشون رو داشتم _
پس تو فهم و شعورت نریسده که چقدر گله _

و نگاهی پر عشوه به پسره کرد
نه خیر پس تو با شعوری که خودتو کوچیک میکنی و به پسرا _
!!! میچسبونی؟
و لبخندی زدم
پسره : دعوا نکنید من برای همه ی شما ام
هر هر خندیدم چقدر از خودراضی و نمکدون تشریف دارید _
پسره خندیدو چشمکی به من زدو رفت دمشم (ساناز) دنبالش
پسره نفهم یه بار دیگه ببینمت خودم میکشمت و شروع به نقشه کشی _
کردم یافتم
ساناز مثل پسر ندیده ها خوشحال وارد شد خدایا تو این بی شوهری
دختر چه کارا میکنن البته منو حساب نکنید
عشقت رفت؟ _
بله با اجازتون _
اجازه مام دسته شماس _
چقدر تو بامزه ای که من تا به حال نهمیدم _
میدونم تو کلا نمیفهمی _
ههههههههه عقل کل _
ممنون از این همه صداقت.....یه بوسم براش فرستادم _

با نفرت روشو گرفت رفت منم تاشب خودمو با حسابا سرگرم کردم شبم بابا
اومد دنبالم و پیش به سوی خونه
سلام مامان سلام خسته نباشی _
ممنون شماام همین طور _
لادن : سلام کی اومدی
سلام یعنی انقدر خونه بزرگه که صدای منو نشنیدی؟ خوب همین الان _
دیگه
بابا خواستم کلاس بذارم توام مارو هی خیت کن _
خندیدم
علی : سلام خوبی؟ ... به طرفم اومدو بوسم کرد
یاد بگیر لادن خانم این 16 سالشه شعورش بیشتر میرسه تو که 19 _
سالتہ واقعا که
برو بابا سوسول شده برا ما _
با صدای بابا بحث خاتمه یافت اخه میدونین ما کلا خانواده فوضولی نیستیم
از روی کنجکاوی دعوا خاتمه یافت خخخخ
بابا: چند وقتی هست که با یه اقایی به اسم فرامرز صابری آشنا شدم خیلی
مرد خوبیه با اینکه پول از پارو بالا میره ولی اصلا مثل صمدی رئیس شرکت
فخر نمیفروشه
مامان : چطور آشنا شدید؟

- چند ماه پیش اومده بود شرکت برای قراردادی با صمدی ببنده که صمدی _
هنوز نیومده بود اومد تو اتاق منو باب آشنایی رو باز کرد و باهم رفیق شدیم
برای فرداشبم دعوتمون کرده که بریم خنوشون
چجور ادایی هستن ؟ کاش ما اول دعوت کرده بودیم _
دارم میگم خیلی آقاست منم اصرار کردم ولی قبول نکرد _
لادن : من لباس چی بپوشم ؟ بچه چی داره ؟ چند سالشونه؟
بابا : یه پسر به اسم هومن داره که فکر کنم گفت 27 سال داره با یه
دختره 19 ساله همسن خودت اسمشم حوریه
ایول چه خوب یواش دم گوش من ادامه داد: من از بچگی عاشق هومن _
بودم
با چشمای گرد برگشتم طرفش : بله؟
م ..منظورم اسمشه تو فکر بد نکن _
دخترای این دور و زمونه چه غلط میکنن ما سن شما که بودیم اسم _
شوهر که جای خود دارد اسم پسر که میشنیدیم انگار بزرگ کردیم و سریع
.....خودمونو گم و گور میکردیم ولی حالا
قپی نیا تو که خودت درس نخوندی دنبال شوهر سفید برفی میگشتی که _
تورش کنی
.....!!کی؟ من؟ _
نه پ من؟ خودت بهم گفتی یادت نیست؟ _

نه ه ه ه... خیالات برت داشته نکنه معتاد شدی؟ توهم میزنی؟ —
لوس ... نشون به اون نشون که بادی وزیدی و من ریزش مو پیدا کردم و —
تنگی نفس
تو کلا حالت خوب نیست حتما فردا یه وقت میگیرم —
باشه یه خاطره دیگه مطرح کنم؟ —

وای یاد اون اتفاق اوفتادم که یه اقایی زنگ درو زد منم فک کردم علی از مدرسه اومده با لباسایی به قشنگی خورشید که همون بلوز نارنجی که روش لکه اب اثر بود و یه شلوار زرد رنگو رو رفته که بیشتر شبیه سفید کثیف بود منم که کف دستو بو نکرده بودم پریدم جلوشو یه پخ بلند گفتم که یارو گرخید منم با دیدن قیافش بدو دویدم تو حالا کی بود یه کی از همکارای بابا جونم تازه یه دمپایی هایی پام بود که مال جده اقا جونم بود که یه وجب از پام بزرگ تر بود

چی شد؟ غرق در خاطرات گذشته شدی؟ یادت اومد یا بلند بگم که بابام —
بخنده

خبه خبه من از روی سادگی یه کارایی کردم که تو الگو بگیرو تکرار —
نکنی نه بشینی بگی، بخندی

مامان: چی پچ پچ میکنین شما دوتا؟ لعیا مادر فردا اجازه بگیر که زودتر بیای بریم زشته دیر بریم

باشه —

لادن: مامان اون تونیک سبز استین سه ربهه با شلوار سفیدم خوبه ؟ با گلسر سفیده بزرگم؟

لادن مادر نذار هرچی از دهنم در میاد بارت کنم یه بار دیگه اسم از لباس ببری دندوناتو خورد میکنم گفته باشم اگر خوردی نگی چرا ؟ باشه دختره گلم؟

باشه چشم چه خشن _

و مامان و بابا رفتن لالا

لادن : نگاه کن لعیا اینا خوبین؟ یانه اون بلوز بنفشه باشلوار صورتی چرکم با ...مانتوی

والای لادن کلمو خوردی هرچی میخوای بپوش به من چه اه _

چون پسره دم بخت دارم میگم وگرنه من کی از شما نظر پرسیدم؟ _

من که اصلا یادم نیست پس لطف کن دیگه ام نپرس _

ورفتم تو اتاقم که یاد دوستانم لیلی و نگین افتادم فردا یادم باشه حتما زنگ بزنم

صبح با صدای موبایلم بلند شدم و سریع آماده شدم و رفتم تو آشپز خونه تا

صبحانه بخورم میزو چیدم و نشستم مشغول خوردن شدم

صدای علی به گوشم رسید

سلام صبح به خیر کجا می خوای بری؟ _

!!!سلام صبح به خیر ، فروشگاه دیگه تو چرا مدرسه نرفتی ؟ _

- بخشید تقویم تو اتاقت نداری نه ؟ _
- چه ربطی داره؟ _
- ربطش اینکه امروز خواهر گلم جمعه میباشد _
- ... اخ راست میگی _
- الان خیلی خوشحالی نه _
- اره داشتم میگفتم که تازه چند روزه که سره کار میرم چه جوری مرخصی _
- بگیرم
- رفتم تو اتاقم وسایلمو برداشتم و راهی حمام شدماومدم بیرون
- مامان : تو که هنوز خونه ای دیرت شده
- خواستم اول صبحی شوخی بکنم شاد شیم
- اخ مادر گفتم میخوام زود تر برم گفتن اخراجی _
- وای خدا مرگم بده چرا؟ گفتیم شاید اونجا شوهری پیدا شد _
- مامان؟ _
- مامان و کوفت چه غلطی کردی که اخراجت کردن؟ _
- !!!ای بابا من یه خالی بستم شماام گیردادی ها؟ _
- خالی بستی؟ اهان مبخوای پنهون کنی من نفهمم؟ _
- نه مادر من میخواستم شوخی کنم اول صبحی شاد شیم در ضمن امروز _
- جمعس
- مگه من همسن توام که میخوای شوخی کنی؟ من مادرتممادرت _

چشم چشم خوب شد؟ _

بله ... برو موهاتو خشک کن سرما میخوری _

چشم _

وراهی اتاقم شدم مو هامو که خشک کردم یاد لیلی و نگین افتادم

مامان: لعیا صبحانه میخوای یا میزو جمع کنم

خوبه خودم میزو چیدمو خوردم

خوردم مامان جون جمع کنی _

چقدر تو پرویی به جای اینکه بیاد میزو جمع کنه میگه جمع کنی حالا _

من یه تعارفی کردم ، میگن تعارف اومد نیومد داره

خندیدم

خوب شما که میخواین من جمع کنم دیگه چرا سوال میپرسی؟ _

نه تو خجالت نمیکنی؟ جوابم میده زود بیا جمع کن _

باشه چشم _

رفتم ، میزو جمع می کردم که لادن خانم اومدن نشستن جالو تلوزیون

من گفتم : خسته نباش دلاور

ممنون توام _

رو که نیس

به جای کمکته؟ _

تو مثلاً چیکار کردی که من بیام کمک بدم که متلک بارم میکنی؟ _

هرچی من بزرگ ترم این کارا رو تو باید بکنی نه من _
باشه لعیا خانم بیا این طرف خودم جمع میکنم _
لازم نکرده همین که داره تموم میشه ؟ برو یه وقت ناخانات میشکنن _
کیای گردن منو میگیری
میزو جمع کردم و به طرف اتاقم روانه شدم دوباره یاد دوستانم افتادم
خدایا خودت به خیر کن که ما یه زنگ بزنینم _
همون موقع
مامان: لعیا بیا ببین این لباسا براشب خوبه؟
خوبه دیشب میخواستن دندونای لادنو بریزن تو حلقش
بله چشم اومدم _
رفتم تو اتاق مامان اینا
مامان یه کت دامن قهوه ای دستش بودو نشونم داد
مامان: خوبه؟
بله خیلی تازه بهتونم میاد _
وای ممنون دیگه برو به کارت برس _
چشم _
سریع به اتاقم رفتم بلکه این طلسم شکسته بشه و من زنگ بزنام
بعد از چند تا بوق
الو _

سلام لیلی شرمنده _

سلام نا مرد جون بذار من گلایه کنم بعدش بگو _

واقعا شرمنده نمیدنم چی بگم این روزا خیلی سرم شلوغ بود فرست نشد _
خبریه؟ _

اره رفتم جایی سر کار _

کجا به سلامتی باید شیرینی بدی _

رفتم سر کار پول دربیارم نه خرج کنم _

خسیس یه اب میوه پولاتو تموم نمیکنه حالا کجا کار میکنی ؟ _

.....اولا خسیس نیستم ثانیا فروشگاه _

پس واجب شد _

باشه من که اخرش باید بدم _

امشب بریم؟ _

نه نمیتونم امشب جایی دعوتیم جمعه هفته بعد میتونی ؟ _

اره خیلیم خوب _

باشه پس قرارمون عصر جمعه راستی به نگینم خبر بده _

باشه _

کاری نداری؟ _

نه قربانت بای _

بای _

تاعصر خودمو با تلوزیون و کتاب سر گرم کردم که گفتم برم لباسمو آماده کنم

بلوز بافت صورتی چرک یقه اسکی استین سه ربع با شلوار جین ابی کمرنگم ومانتو مشکی که روش یه کمر بند ابی بود و شال ابیم که توش گلای صورتیو مشکی با کفشای اسپرت مشکی ، بابا ازامون گذاشته بود در حدی که جلو پسراروسری سر نکنیم ولی نه دیگه لباسای باز بیوشیمو با پسرابگیمو بخندیم

مانتو شالم رو اتو کردم همین که کارام تموم شد صدای بابا بلند شد همه نیم ساعت دیگه تو ماشین باشن _

نگاهی به بیرون کردم که دیدم هواام تاریک شده ؛ سریع بلند شدمو لباسامو پوشیدم و ارایشی که فقط خط چشم و برق لب بودو کردم و رفتم بیرون و تو ماشین نشستم

بابا خونشون کجاست؟ _

زعفرانیه _

اوه بابا عجب رفیقایی دارین ها افرین خوشمان امد _

ما اینیم دیگه _

مامان و لادن و علی هم نشستن ماشین به حرکت در اوم

رسیدیم.....من گفتم: وای بابا چه خونه ای ؟

بهتون که گفتم چقدر پول دارن _

از پرشیای بابا پیاده شدیم و به طرف خونه حرکت کردیم
مامان: بچه ندید بدید بازی در نیارین ها فکر کنن ندیده این
!!!علی: مگه دیدیم؟

خفه علی _

چشم ما اصلا اینقدر دیدیم که این خونه نقلیه _

دیگه در این حدم نه _

چه در گنده ای داشتنا..... بابا زنگ را فشرد

صدای خانمی به گوش رسید

بله؟ _

بابا: اریا مهر هستم

بله بفرمایید اقا...مهموناتون تشریف آوردن.....اوهو کی میره این _

همه رارو

در کم کم باز شد مامان بابا اول وارد شدن بعد من و علی و لادن چندقدمی

بیشتر نرفته بودیم که دیدم علی کنارم نیست برگشتم دیدم داره به زور درو

فشار میده بسته شهای خدا ندید بدید همینه دیگه

به طرفش رفتمو گفتم : چیکار میکنی؟

لعیا بیا کمک دره بسته نمیشه _

زود بیا اینور این درو خودشون بسته میشن _

جدا؟چه جالب _

خندیدم و دوتایی به پشت سر مامان اینا حرکت کردیمعجب خونه ای بودا از دم در تا جلوی پله های ورودی سنگ بود ودوطرف سنگا چمن و گل کاری.....دوتا ماشین مدل بالا ام نزدیک دره ورودی پارک شده بود یکی بنز بود اون یکی لگسوز که یاد پسره امیدوار افتادمو خندیدم

چند قدمی به در ورودی بودیم که در باز شدو یه آقای با کت شلوار سرمه ای بیرون اومد که فکر کنم همون آقای صابری بود

اقای صابری: به به حسین اقا(بابا) سلام خیلی خوشامدید

بابا: سلام خیلی ممنون باعث زحمت شدیم

خیر اقا این چه حرفیه؟ _

و تازه نگاهش به ما افتادو احوال پرسى کردیم

اقای صابری: حسین جان معرفی نمیکنی؟

بابا تا دهن باز کردن برای معرفی

سه نفر که مطمئنا خانم بچه های اقای صابری بودند بیرون اومدن که دوباره باهم شروع به احوال پرسى کردیم

خانمه با ما پنج نفر دست دادو گفت: من سیما هستم همسر فرامرز

پسره هم دست داد: من هومنم پسر خانواده

خندیدیم

دختره هم دست داد: منم حوری هستم

ماهم خودمونو معرفی کردیم و داخل شدیم

از خونه هرچی براتون بگم کم گفتم پس بهتره نگم
من و لادن کنار هم نشستیم و علی و هومنم اون طرف تر و بزرگ ترام
قسمت شمالی سالن

لادن : میگما عجب خانواده با کمالاتی هستن
اره خیلی _

چه پسر خوشتیپ و دختره زیبایی دارند _
!!! جانم؟ _

نگاه کن تورو خدا _

این و راست میگفت پسره قدو هیکلش عالی بود و موهای قهوه ای روشن و
چشمای قهوه ای و لب و دماغ معمولی ایم داشت حوریم کپی هومن بود با این
تفاوت که دختره و با ظرافت

لادن: هوی حواست کجاست ؟ خوردی بچه های مردم
مگه تو برا آدم حواس میذاری؟ _

با اومدن حوری ما دوتا هم برای آبرو داری هم که شده خفه خون گرفتیم
حوری: نمیخواید ببید من مانتو و شالتونو آویزون کنم

من: ممنون میشیم.....و مانتو و شالمونو دستش دادیم منم دستی به لباس و
موهام کشیدمو نشستم....حوری هم زود برگشت

حوری: خب لعیا جون شما چندسالته ؟ چیکارا میکنی؟
من 21 ساله و توی فروشگاه کار میکنم _

جدا؟! چه خوب اونجا مال شوهر دختر خالمه پس هر وقت پیام میبینمت _
اره خیلی خوبه تو چند سالتَه؟ _

من 19 سالمه _

لادن: پس همسنیم ، تودرسم میخونی؟

حوری: اره پستاری میخونم توجی؟

منم شیمی تو به رشتت علاقه داری؟ _

اره خیلی دوستش دارم _

همچین میگه هر کی ندونه فکر میکنه از بچش میگه....مشغول صحبت

بودیم که خانمی وارد شد که خدمت کارشون بود

خدمتکار: سلام....ماهمه جوابشو دادیم و بعد چایی های توی سینی رو تعارف

کرد و شیرینی و میوه

داشتم چایی و شیرینی میخوردم که هومن وعلی هم به طرف ما اومدن

هومن: ما حرفامون راجع به ماشینو درس تموم شد گفتیم پیام با خانما

غیبت کنیم سر گرم شیم

من یهو از دهنم پرید: بخندید بچه کم نیاره...هه هه هه

باصدای خنده اون سه تا و چشمای وزقی هومن فهمیدم چی گفتم لبمو به

دندون گرفتم

من: بیخشید

هومن: نه خوشم اومد

من با تعجب گفتم : از چی؟

از این همه پررویی _

هه ، دیگ به دیگ میگه روت سیاه _

اه ولش کن اصلا اول آشنایی و دعوا ؟ نه نه نه..... اسمت چی بود؟ _

چه حافظه ای دم در گفتم _

اوه بله لعیا..... (جو گرفت بچه رو چه زود صمیمی شد) _

پسر خاله بذار چایی از گلومون پایین بره _

یعنی چی؟ چه ربطی داشت؟ _

یعنی چایی نخورده پسر خاله نشو آقا هومن _

چند سالتونه خانم آریا مهر..... خوبه الان؟ ok.. _

خوب بود ، آفرین ، ولی میتونی کمی آزاد تر برخورد کنی... 21 _

چی 21؟..... (وای ای کیو جلبک یکه مالین نیمه) _

سنم دیگه _

اهان پس 6 سال از من بچه تری _

الان چیکار کنم؟ _

هیچی باب آشنایی گفتم..... لادن خانم شما چند سالتونه؟

لادن: من 19 سال

درس میخونی؟ _

اره شیمی ، شما چطور؟ _

من آشپزی خوندم _

ما باتعجب نگاهش می کردیم که علی دهن باز کرد: مگه تو نگفتی مدیریت؟

هومن : اه علی 5 دقیقه نمیشد حرف نزنی؟

من الکی و با حرص خندیدم و گفتم: چقدر شما بانمکید باید دلکی

میخوندید نه مدیریت

نظر لطفگونه ...لادن خانم شما برعکس لعیا خانمید و کم حرفید _

من: نیستی تو خونه ببینیش همیشه نوارش روی من چی بپوشم گیر میکنه

...اصلا به این کلمه

با پهلوهای سوراخ که کار لادن و علی بود لال شدم و اون دوتام میخندیدن

لادن: شما باور نکنیدا لعیا از این خالیا زیاد میبنده

هومن خندیدو گفت: از قیافشم معلومه چقدر خالیبنده

من: نه این که از قیافه شما راستی و درستی و صداقت میباره؟

پس چی؟ یعنی معلوم نیست؟ _

چرا دروغ و بسیار خوب میشه رویت کرد ...والبته نمک هاتون رو و پرووی _

حوری : ای بابا بس کنید شما دوتام دیدار اول این جوری ؟ بقیه رو خدا به

خیر کنه

هومن: اینم واسه ما معلم اخلاق شده

..حوری با حرص : هومن

گرفتم... (ادامه داد).. لادن خانم شما چی میکشید توخونه **ok**:هومن

لادن خنگ: من به نقاشی خیلی علاقه دارم و گاهی هم میکشم
همه میخندیم منم میگم: لادنم روش باز شد و سر شوخی و باز کرد
هومن دوباره خندید: ایول

خدمتکار به سالن اومدو گفت: خانم شام حاضره
سیما خانم: بفرمایید خواهش میکنم
من زیرلب گفتم: از بس وراجی کرد میوه نخوردم
صداشو کنار گوشم شنیدم: ببخشید قول میدم تکرار نشه و شامتو با خیال
راحت میل کنی

این از کجا شنید و رفتیم دور میز نشستیم و شامو خوردیم و کمی گپ و
تعارف و این جور کارا و بعدم یه خداحافظی شیک و خونه
به خونه رسیدیم رفتم لباسمو عوض کردم و دستو رومو شستم و مسواک زدم
و راهی تختم شد با فکر این که صبح باید برم سرکار اهی کشیدم و به خواب
رفتم

صبح بلند شدمو دست و رویی شستم و مانتو مشکی و شال ابی و شلوار
جینم رو پوشیدم بعد از خوردن صبحانه از خونه بیرون زدم و به طرف
فروشگاه رفتمیک ساعتی بود که بیکار نشسته بودم و مگس میپروندم ، این
دختره سانازم نبود یکم تو سروکله هم بزنیم سر گرم شیم
داشتم خیابونو نگاه میکردم که نگاهم به ماشین لگسوز افتاد که جلو
فروشگاه پارک شد منم با دیدنش یاد همون پسره امیدوار افتادم و پسری از

ماشین پیاده شد من پشتم رو به در کردم و از توی مانیتور پسر رو نظاره کردم

در سرم نقشه پلیدم که از قبل طراحی شده بود میچرخید.....دستم رو روی دکمه ای گذاشتم که حسگره در رو قطع میکرد

پسره پیاده شدو به طرف در دوید منم از داخل مانیتور حواسم بهش بود و دکمه رو زدم پسره با صدای وحشتناکی به در بر خورد کرد منم خیلی طبیعی بلند شدم که مثلاً ترسیدم و حسگر رو فعال کردم و در باز شد پسره بلند شدو خم شد و دستاشو جلوی صورتش گرفت

منم انگار نه انگار، به طرفش رفتم هرچی نزدیک تر میشدم بیشتر دستگیرم میشد

این که موهاش مشکی نیست...همون موقع پسره یه دستشو برداشت و اون یکی و جلوی دماغش گرفت از بین انگشتاش چند قطره خون چکید
ای وای این که هومنهاه اینم از شانس گنده من
هومن یه نگاهی به من کرد و با دیدنم تعجب کرد
من: سلام...خوبی؟

هومن یه دستمالی از تو جیبش در آورد و جلوی بینیش گرفت و گفت: سلام
میبینی که؛ تواین جا چیکار میکنی؟
من اینجا کار میکنم _
هومن: چرا حسگر خاموش شد؟

چه وقتایی گیر میکنه _

که اینطور پس باید به فرزاد بگم درستش کنه تو این جا چیکاره ای؟ _
وای میخواد به مهران بگه!!، اینو کجا دلم بذارم؟، خدایا...خدا جونم به
جوونیم رحم کن

هومن: آهای کجایی؟ میگم اینجا چیکاره ای؟

من؟!...چیزه...همین دیگه ..حساب دارم شماهم نمیخواد به آقای مهران _
بگی قراره عصر تعمیرکار بیاد شماهم نگو چون خیلی از مشتری ها اعتراض
کردن آقای مهران اگر در این باره بشنون بهت رحم نمیکنن
جدا ؟ پس بذار یکم اذیتش کنم حالا تو چرا هول شدی؟ _

من هول نشدم ...اهاان برای اینکه اگر آقای مهران بفهمن دیر به تعمیر کار _
گفتم بیاد منو از کار بی کار میکنه

باشه حالا که اصرار میکنی نمیگم ولی من جریانو فهمیدم و زبونم دسته _
خودم نیست...و یه چشمک حواله ام کرد

یا خدا یعنی این با این ای کیو نیمش فهمید ؟رفتیم داخل ...خون

دماغش بند اومده بودهمین جور که راه میرفت حرف میزد

هومن: باید یه کاری کنی همون طور که گفتم زبونم دسته خودم نیست
من کاری نکردم که مواظب زبون تو باشم _

مطمئنی؟ اخه دستگاها همه چیزو کنترل میکنن _

خبخب _

- خب چی؟...و یه نگاه شیطنت امیزی بهم انداخت _
- به صندوق رسیدیم من رفتم روی صندلیم نشستم و اون طرف مقابل پیشخوان ایستاد
- من: خوب دستم اومد روش
- من گوشام درازه ؟ _
- توی دلم: کم نه
- هومن ادامه داد: دوربینای اینجا همه جارو زیر نظر داره
- خیله خوب باید چیکار کنم گفقط سخت نباشه _
- سخت که نیست هیچ خیلیم خوش میگذره _
- من با حرص گفتم: بگو
- دماغ نازنینم ، چیز کمی نیستا الان میدونی عمل دماغ چنده؟ _
- بگو حوصله ندارم _
- اعصاب نداریا...باشه میگم جمعه بریم بیرون _
- برو بابا تازه دیشب باهم آشنا شدیم قرار گردش میداره ، من بابام اجازه _
- نمیدن با پسر غریبه بیام بیرون
- فکر کردی من با تو تنها میام ؟ مگه از جونم سیر شدم؟ من هنوز جوونم _
- و با کلی ارزو...میگم با خواهر برادر امون و دوستم
- من جمعه با دوستانم قرار دارم نمیتونم بیام تازه اگر باباهم اجازه بدن _

- دوستاتم دعوت کن منم که دوستم هست تازه خدارو چه دیدی شاید _
- بخت منم باز شد و پسندیدم
- ok؟ دوستای منو از ذهنت بیرون کن نمیدارم بد بخت شن، _
- دو کلمه مادر عروس، اصلا به تو ربطی نداره؛ تازه من هنوز پسند نکردم _
- تو اصلا ببین من ما میایم که بعدشم دوستام بیان؟ _
- میای البته به علی و لادنم بگو تنها پا نشی بیای _
- اولا لادن خانم دوما من عمرا با تو تنها جایی برم _
- بعدا دربارش صحبت میکنیم از بس ادمو بحرف میگیره ادم کارش یادش _
- میره در ضمن یاد زبون ازاد من نروید خانم
- باشه ...تازه تو هی بحث راه میندازی _
- اه..اگر وایستم تا صبح بحث میکنیم _
- رفت به طرف قسمت لباس های مردونه و یک کت شلوار مشکی ، یک پیراهن سفید ، شلوار جین ابی کم رنگ ، تی شرت سرمه ای، یک جفت کفش مشکی چرم وای خدا پولدارا چه کارا میکنن؟!!!!... به طرفم اومدو لباسارو روی پیشخوان گذاشت
- اینا لطفا حساب کن...ومن شروع به کار کردم _
- من: یک و صدو پنجاه تومن
- صدای آقای مهران اومد: به به سلام ببین کی اومده؟ راه گم کردی آقا هومن
- دیگه تا اینجاام میای یه سر به بالا نمیزنی

هومن: سلام ببخشید گفتم مزاحمتون نشم

مهران: چه مزاحمتی؟ بفرمایید چایی قهوه ای در خدمت باشیم

هومن: نه ممنون عجله دارم انشالله یه وقت دیگه

قبول توام هر دفعه در برو _

شرمنده، ولی واقعا عجله دارم _

کارتشو دستم دادو رمزشو گفت

مهران: این چه کاریه؟ این دفعه مهمون ماباشید فامیلی گفتن

هومن: نه ممنون اینجوری راحت ترم وگرنه دیگه اینجا نمیام ؛ اگر شما با

همه فامیلا اینطور برخورد کنید که ورشکست میشید

ای بابا من موندم این وسط بلا تکلیف

مهران: هر جور مایلی

منم حساب کردم و کارت رو بهش پس دادم

من: بفرمایید

هومن : ممنون (و رو کرد به طرف مهران) اگر کاری ندارید با اجازه برم دیگه

نه قربانت _

هومن به طرف من برگشت : تا پنج شنبه خبر دادی ها

من : باشه

مهران: به سلامتی خبریه؟

هومن پررو خندید و منم از خجالت سرخ شدم

من: نه خانواده ما با خانواده آقای صابری دوستن قراره من به خانواده اطلاع بدم برای گردش رفتن
هومن: بله گفتن که منم دیگه برم که خیلی دیرم شد خدانگه دار
مهران: خدا به همراهت
من: به سلامت
شب رفتم خونه باباهم همون موقع رسید
بابا: سلام بر اهل خانه
منو مامان جواب دادیم
لادن و علی هم از اتاقشون بیرون اومدن و من تمام مدت دنبال موقعیتی
میگشتم تا با، بابا صحبت کنم
بعداز شام بابا به اتاقشون رفتن منم بعد از چند دقیقه راه اتاق رو در پیش
گرفتم و تق تق
بابا: بفرمایید
من درو باز کردم و سرمو از لای در داخل بردم و گفتم: اجازه هست
بله..بله ...بیا تو _
من رفتمو لبه تخت نشستم
بابا: کاری داشتی دخترم؟
بله ...و جریانو تعریف کردم و اجازه خواستم بابا بعد از تموم شدن حرفم _
گفتم: من اندازه چشمم به این خانواده اعتماد دارم

- بابا شما که از پسرشون شناخت کافیو ندارین _
- اونم زیر دست فرامرز بزرگ شده پس حرد بار اومده شحا هم دعوتشو _
- قبول کنید
- چشمو بیرون اومدم به لادنو علی هم گفتم اونا که از خوشحالی در _
- اسمونا بودن
- *****
- ***
- عصر ساعتی 5 بود که یادم افتاد قرار جمعه رو به لیلی و نگین خبر ندادم
- موبایلم رو بر داشتم و شماره لیلی رو گرفتم؛ بعد از ده بار بوق خوردن
- میخواستم قطع کنم که جواب داد
- لیلی: سلام گلکم
- سلام ، خوبی؟ _
- ممنون تو خوبی؟ ناپرهیزی کردی ما پریروز باهم صحبت کردیم _
- فکر کردی به خاطره تو زنگ زدم ؟ نه جونم برای قرارمون جمعه کارت _
- داشتم
- اها ن میخوای بییچونی؟ _
- نه بابا _
- پس چی؟ _
- فرصت بده تا بگم _
- خب بگو _

-میخواستم بگم _
- اه خب بگو دیگه...و خندید _
- منم حرص میخوردم
- ...من: جمعه
- !! اه چرا حرف نمیزنی؟ _
- اصلا به درک نمیگم _
- غلط کردم بی جنبه ، بگو _
- ... میخواستم بگم _
- چی بگی؟ _
- دیگه واقعا قطع میکنم _
- باشه باشه به خدا دیگه لال میشم _
- میخواستم بگم بابا یه دوستی دارن که پسرش به ما گفته یعنی منو ، _
- لادن، علی و خواهر خودش و دوستش جمعه بریم بیرون منم گفتم با شما دوتا قرار دارم اونم گفت به شما هام بگم بیاین، با هم بریم
- من که از خدامه با دو تا آقای خوشتیپ برم بیرون _
- اینا همه آثار ترشیدگیه ها نه چیز دیگه
- مگه تو دیدیشون دیوانه؟ _
- خب بااین تعریفایی که تو کردی حتما هستن _
- مگه من از تیپ و قیافشون تعریفی کردم؟ _

- همین که گفته به دوستاتم بگو خودش خلیه _
- من که حریف زبون تو نمیشم ، پس با این حساب به نگیتم بگو _
- باشه، ظهره یا شب؟ _
- من هنوز بهش اطلاعی ندادم که میریم یا نه ؛ هر وقت گفت منم به شما _
- خبر میدم
- باشه ممنون، ولی قرار بود تو شیرینی بدی ها الان اشکال نداره به بیرون _
- رفتن با دوتا آقای خوب می ارزه
- یا پیغمبر اینا دیگه کین من باهاشون دوست شدم
- بهت خبر میدم بای _
- بای _
- منم با خودم فکر کردم براش کلاس بذارم و تا پنجشنبه بهش خبر ندم
- ****
- روز پنجشنبه فزا رسیدو آقا ساعتی 9:30 وارد فروشگاه شدن
- هومن: سلام بر لعیا خانم گل گلاب
- علیک سلام _
- وای چقدر خشک ، خوبی؟ _
- !اگر بذاری بله؛ شما مثله اینکه بهتری _
- بله بله بنده اومدم جواب رو بگیرم و اگر مثبت نباشه قفل زبونم شکسته _
- میشه
- هنوز دربارش فکر نکردم شاید شب خبر دادم _

- جدا؟ ولی دیشب پدر شما زنگ زدن منزل ما گفتن جمعه ماها میریم — بیرون پدر مادر بنده بیان خونه شما
- !!خدایا یعنی حقم بود این جووری خیت بشم؟
- !من: من فقط به بابام موضوع رو اطلاع دادم وگرنه تصمیمی نگرفتم
- ولی پدرتون فرمودن شما و دوستاتون میخواید مزاحمم بشید و تشکر کردن —
- آره دیشب داشتم یه چیزایی به دوستام میگفتم حتما بابام شنیدن ماهم — قصد داشتیم اگر کاری پیش نیومد تا شب خبر بدیم که میایم
- جواب مثبته دیگه؟ تا شبم که کاری پیش نیاد؟ باشه؟ —
- چی بگم والا؟ —
- بگو قبوله، باشه —
- پوف...باشه —
- ایول پس ، فردا راس ساعت 8 حاضر و آماده دم در باشید —
- اولا ما صبح ساعت 8 توی هوای سرد دم در نماییم ثانيا مگه میخوای —
- بریم کله پاچه ای؟
- باشه نیاین دم در و تو به این کارا کاری نداشته باش —
- !اصلا ما که تویه ماشین جامون نمیشه ، میخوای قرارو کنسل کن؟ —
- نه امکان نداره کنسل کنم به دوستمم میگم ماشینشو بیاره که جامون —
- بشه ، حالا آدرس خونه؟

باشه ، یادت میمونه یا یادداشت کنم؟ _

نه یادداشت کن _

آدرسو بهش دادم

دیگه سفارش نکنم دخترم فردا سر ساعت 8 آماده باش _

چشم آقا جون امر دیگه ای؟ _

نه دخترم تو فقط همین یکبار درست انجام بده امرهای دیگم پیشکش _

حالا کاری نداری؟

پررو نه به سلامت _

خدانگه دارت دخترکم...ورفت..پررو _

فه نگین و لیلی هم خبر دادم ...شب که خونه رفتم وسایلم رو حاضر کردم و

زود تر از همیشه راهی تختم شدم تا صبح سر حال باشم

صبح شدو من ساعت 6:30 از تختم خارج شدم و فراموش نشه که کلی

فحش نثار هومن کردم و به حمام رفتم و بعد از اینکه بیرون اومدم دیدم که

هنوز لادن و علی هم خوابن بیدارشون کردم و به اتاقم رفتم برای ادامه دادن

کارام موهام رو خشک کردم و به سمت کمدم رفتم تا لباسامو بپوشم ...یک

مانتو ابی کمرنگ با یک شال صورتی چرک و شلواری جین که رنگش کمی از

مانتوم پررنگ تر بودو کفش های اسپرتی که با شالم همخوانی داشت و راهی

اشپز خونه شدم علی و لادن هم دور میز نشسته بودن و صبحانه میخوردن

....مشغول بودیم که قدامی زنك بلند شد ماهم تند تند میزو جمع کردیمو از
خونه خارج شدیم....هومن دم در وایستاده بود
هومن: سلام

ماهم جوابشو دادیم ...نگاهم به دوماشین که یکی لگسوز هومن بود اون یکیم
زانتیا نقره ای ..راننده زانتیا پیاده شدو چشمش به من افتاد دوتاییمون کپ
....کرده بودیم

پسره: به به سلام انتظاره دیدنتون رو نداشتم

من: علیک سلام ،همچنین بنده هم سوپرایز شدم، خوبید شما آقای...امیدوار؟
هومن: ؟! شما دوتا هم دیگرو میشناسید؟!پس کیوان دیگه نیاز به معرفی
نداره

من: بله قبلا آشنا شدم

امیدوار: اونم چه آشنایی ، جات خالی بود ...و پوزخندی زد
هومن: چه خوب پس لعیا خانم شما با کیوان برو دنبال دوستات لادن خانم و
علیم با من بیان که بریم ذغال و طناب بخریم بعد یه جایی باهم قرار میذاریم
من: من عمرا با این برم

امیدوار : اولاً بنده اسمم این نیستو کیوانه دوما من اصلاً اجازه سوار شدن به
تو نمیدم

هومن: اه شما دوتاام میگم برید دیگه بگید باشه با این بحثای شما دیرمون
میشه حوریم فکر کنم دوباره خواب رفت ما رفتیم شماام دیر نکنیدا

و رفتن اصلا اجازه تحلیل حرفش رو نداد من و امیدوار با بهت داشتیم نگاهش میکردیم که اون زودتر موفق شد از بهت در بیاد
امیدوار: پس سوار شو دیگه چاره ای نیست باید یه جوری تحملت کنم
من: اوهوع...من تورو تحمل میکنم تو که از خداته
....شتر در خواب بیند پنبه دانه _

همچین آش دهن سوزیم نیستی ، تو که خیلی ضایعی داره خوشحالی از _
تو چهرت مباره
کی؟من؟ من غلط بکنم همچین غلطی بکنم ، قرصاتو یادت رفته بخوری؟ _
همون موقع صدای موبایلم بلند شد...لیلی بود
بله؟ _

سلام کجایین شما ؟ _
رانندم داره ماشینو گرم میکنه الان راه میفتیم _
راننده؟! باز جلو کی داری قپی میای؟ _
الان میایم دیگه _
باشه راستی قبل اومدن قرصای زد توهتمتم بخور _
خفهبای _

قطع کردم...پسره داشت با عصبانیت نگام میکرد یه لبخند نثارش کردم که
پررویی زیر لب گفت و به طرف ماشین رفت منم پشت سرش به طرف ماشین

حرکت کردم و در عقب و باز کردم و بشستم از تو اینه نگاهم کردو به سرعت
پیاده شدو به طرف در من اومدو بازش کرد
بیا پایین جلو بشین من رانندت نیستم _

جدا؟ ولی هم خیلی شبیهش بودی هم اینکه خیلی بهت میاد _
حوصلتو ندارم سریع بیا پایین وگرنه خودم به زور میارم _
دیدم اوضاع خسته و خیلی عصبانیه منم گفتم: باشه این یه بارو از خود
گذشتگی میکنم

پیاده شدمو جلونشستم و اونم نشستو حرکت کرد
امیدوار: ادرس خونه دوستت؟

دوستام _

چی ؟ مگه چند نفرن؟ _

دو نفر _

باز خوبه فکر کردم ده تایی هستن با این گفتنت حالا ادرس رو لطف کن _
اول رفتیم دنباله لیلی ...رسیدیم زنگ زدم به موبایلش

لیلی بیا پایین ما پایینیم _

باشه اومدم _

لیلی بعد از چند دقیقه اومد پایین هی کوچه رو نگاه میکرد اخه خنگ خدا
یه نگاهی تو ماشین بنداز من شیشرو پایین دادم

لیلی بیا _

اول یه نگاهی به من بعدش به کیوان و با نیش باز سوار شد

لیلی: سلام ببخشید اوفتادید تو زحمت

امیدوار : سلام...مهم نیست

من : سلام عزیزم وظیفشه تو خودتو در گیر نکن

امیدوار یه نگاه وحشتناکی بهم کرد منم از رو نرفتم و لبخندی با تمسخر

بهش زدم

نگین هم سوار شدو سلام کرد که خیلی خشک جوابشو داد ولی من با گرمی

و همش میگفتمو میخندیدیم و اصلا به حضورش توجهی منیکردیم

لادن زنگ زد و آدرسو گفت که کجا رفتن و منتظر ما وایستادن تا به اونجا

بریمما هم اونارو رویت کردیم که هومن تا چشمش به ماشین افتاد حرکت

کرد و ماهم به دنبالش بعداز ساعتی رسیدیم من تا که پیاده شدم از سرما

لرزیدم یادم اومد ای خاک بر سرم نشه من که پالتومو یادم رفت ولی به روی

مبارک هم نیاوردم یه جلو اینا برای صدمین بار خیت نشم پسرا رفتن و داشتن

اتیش درست میکردن و ما دخترا خودشیفته هم با حالت های مختلف مشغول

عکس برداری بودیم که کارمون تموم شد من به طرف پسرا رفتم و کنار آتیش

وایستادم تا بلکم گرم شدم

علی: سرده؟ چرا پالتوت رو نیوشیدی؟

توجه اون دوتام به ما جلب شد

من: هوا خوبه نیازی به پالتو نیست

امیدوار: آره راست میگه هوا خوبه فقط یه ذره دیگه سرد شه قندیل
میبندیم...و خندیدند

من: هر هر چه خوش خنده، من مثله شما سوسول و تیتیش مامانی نیستم
آقای امیدوار

امیدوار: من کجام به سوسولا شباهت داره؟

کجات شباهت نداره؟! فقط کافیه بری جلو آینه _

رفتم غیر از یه آقای به تمام معنا چیزی ندیدم _

!اینو که خودت میگی از بقیه باید پرسید _

پرسیدن نداره، همه همینجوری خودشون ازم تعریف میکنن ، همه همین _
نظرو دارن

منم جزو همه ام ولی همچین نظری ندارم اصلا به قیافت آقای نییاد _

نظر تو که به حساب نییاد ولی ببخشیدا با این نظرتم فهمیدم که یه _

خورده کم داری

چقدر تو پررویی نکنه تو زیادی داری عقل کل ؟ _

پس چی میخوای یه خورده بهت قرض بدم؟ _

نه قربون دستت من هنوز میخوام زندگی کنم از تو قرض بگیرم که راهی _
تیمارستان مشم

هومن: اه شما دوتاام ، دوباره به جون هم افتادین

من: آخه اعتماد به نفسش بالاست این تو جامعه بگرده همه جامعه به هم میزیزه ، من دارم از این اتفاق جلوگیری میکنم

هومن خندید و گفت : منم باهات موافقم ، دست از تلاش بردار
من: باشه تا جایی که بتونم حتما، ولی این دیگه زیاد از حد از خود راضیه
و منم تمام تلاشمو میکنم

امیدوار: هومن ما که تنها با هم ملاقات میکنیم ، شما لعیا ، اصلا از خود راضی نیستی نه؟

من: نه خیر بنده خیلی هم فروتنم تو که اعتماد به نفست بالاست فکر میکنی همه مثل خودتن ولی نگران نباشید من کمکتون میکنم
امیدوار دهن باز کرد که چیزی بگه که با صدای هومن از حرف زدن منصرف شد

هومن: خیر سرم اومدم آتیش دعواری خاموش کنم بیشتر شعله ور ترش کردم، لعیا خانم شما با دخترا بیاید چایی و درست کنید و وسایل نهاررو آماده کنید

منم پشت چشمی برای هر دوشون نازک کردم و به سمت زیر انداز رفتم و نشستم و از توی سبدی که هومن آورده بوده شیرینی هارو در آوردم و دیدم دخترا هنوز مشغول عکس گرفتن و شوخی بودن ، منم تو ذوقشون نزدم و کتری رو برداشتم و ابش کردم به طرف آتیشا رفتمو کتری رو روی اجرایی گذاشتم که زیرش ذغال های آتشین بود تا جوش بیاد...چایی رو درست کردم

بعد از دم کشیدنش هشتا چایی ریختمو بقیه رو صدا کردم و دور هم نشسته بودیمو توی سکوت چایی میخوردیم من وسط لیلی و علی بودم اون طرف علی هم امیدوار اون طرف لیلی هم نگین نشسته بود توی سکوت حس گرفته بودم که هومن زد تو سکوتمون و حس من

هومن : میگم بیاین باهم راحت باشیم ، به اسم کوچیک همو صدا کنیم من یکم برام سخته اصلا عادت ندارم ، باشه؟

همه زیر لب باشه ای گفتیم که امیدوار همون فنجونشو به طرفم گرفت

امیدوار : لعیا یه چایی دیگه بریز

من با تعجب برگشتم نگاهش کردم و گفتمد: تو چقدر بچه حرف گوش کن شدی و سریع عمل کردی

خب هومن گفتو همه هم قبول کردن منم چایی میخواستم حالا میشه _

یه چایی لطف کنید لعیا خانم؟

منم فنجونشو گرفتم و براش چایی ریختم و به سمتش گرفتم

من: کیوان بفرما

با تعجب نگام کرد منم گفتم : هومن خودش گفت به اسم کوچیک صدا بزنینم حالام بفرما آقا کیوان

همه خندیدیم حتی خودشخودمونیمنا منم چقدر زود صمیمی شدم

همه چایامونو خوردیم که هومن گفت : ما میریم بازی شما خانما هم جوجه هارو به سیخ بکشید

ما دخترا همه با هم شروع به غر زدن کردیم که اون سه تا زدن زیر خنده
ماهم که بیشتر جری شدیم کفش هامونو به طرفشون پرتاب کردیم
کیوان: آقا من همه رو به سیخ میکشیم ، من هنوز جوونم آرزو دارم ...دستشو
مثله زنا جیغ جیغو به سینش کوبیدو ادامه داد...مادرم هنوز آرزو دیدن بچه
هامو داره ای خدااا

مام به کارش خندیدیمو مجبورش کردیم که جوجه هارو به سیخ بکشه
ماهم هفتایی مشغول بازی شدیم
منم چون اعصابشو یه نموره خورد کنم
گفتم: کیوان جان دخترم دیگه باید شوهرت بدم ، مواظب پوست دستاتم
باش خراب نشه

اونا زدن زیر خنده کیوانم با حرص گفت: وای ننه جون نبر اسمه شوهرو
خجالت میکشم
ما خندیدیم ، خودشم خندش گرفت ولی سرشو انداخت زیر که مثلا ما
خندشو نبینیم ولی من دیدم ...خخخخ

ما داشتیم بازی میکردیم که کیوان گفت: خانما و آقایون اگر دلتون برای من
سوخت تشریف بیارید اینارو کباب کنید
هومن: تو اگر همین جوری سر چهار راه ها التماس کنی روزی یک میلیون
تومنو کاسبی چون منه سنگ دل دلم برا کسی نمی سوزه ولی با این لحن
گفتارت دلمو به آتیش کشیدی

! کیوان : تو که سر چهارراه‌ها بری بیشتر کاسبی با این دل‌قک بازیات
ما می‌خندیدیم

کیوان : نگاه کن همین الان چقدر طرفدار داری ! تو مکان عمومی بری که
ترکوندی داداش ؛ حالا خانما آقای نفری ده تومن به این دل‌قکمون لطف کنید
که اعتماد به نفسش بره بالا بتونه کار کنه

هومن: من از اعتماد به نفس تو قرض میگیرم و زحمت لعیام کمی...فقط
کمی کمتر خواهد شد

باشه بهت قرض میدم ولی دیگه بحث کباب کردن رو نییچون تو که دلت _
سوخت بیا کبابشون کن

هومن: چشم به روی چشم شما امر بفرمایید

و گوجه هارو برداشت برد ما هم به طرف زیر انداز رفتیم تا کارای دیگه رو
سرو سامون بدیم

هومن: خانمای عزیز هنوز کیوان جون عروسی نشده اخه گوجه به سیخ
نکشیده تا کباب کنیم

ما هم گوجه هارو توی جوی ابی که کنار زیر اندازمون بود شستیم و کیوانم
با وسواس مشغول شستو شوی دستاش بود

ما گوجه ها رو به سیخ کشیدیم نگین به هومن رسوندو علی هم کنار هومن
نشسته بود و گفت گوجه می‌خواه و علی از گوجه با پوست بدش میومد در
نتیجه گوجه رو پوست کردم

علی: لعیا پرت کن میگیرم

چشمتون روز بد نبینه همین که گوجه و پرت کردم هومن سرش خم بود و بلند کرد گوجه مستقیم رفت توی یه چشمش هومن اصلا نفمید چی شد و همین جور بی حرکت نشسته بود و گوجه هاهم به طرف پایین سر میخوردند هومن که تازه از بهت در اومده بود نصفه باقی مونده گوجه رو برداشت و چشمش سرسری پاک کرد و بلند شد

هومن با عصیانیت گفت کار کی بود؟

ما دخترا که همه ترسیده بودیم به هم نگاهی کردیم که چهار انگشت ظریف دخترونه به طرف من برگشت

من تو دلم گفتم: ای نامردا...اخه علی خنگ این گوجه به دستا توام میرسید ...له میشد چه برسه به اینکه

هومن دست گوجه ایشو آورد بالا و به طرفم میومد منم عقب عقب میرفتم که به چیزی برخورد کردم...شلپ

سریع برگشتم دیدم ای دل غافل کیوان با کله افتاد تو جوی اینو کجای دلم بذارم این از هومن اینم از این

کیوان سریع صاف نشست و با چشمای خشمگین ببری بهم زد تو سکوت بهم خیره بودیم من با ترس اونم با عصبانیت یهو با صدای بلند خنده هومن از جا پریدم دیگه همه کم کم به خنده افتادنو به قیافه زار کیوان میخندیدن منم باز خیالم از بابت هومن راحت شد که از عصبانیت در اومد ولی کاش

وایمیستادم و گوجه نوش جان میکردم به جای کتک ، کیوان لیچ آب از توی جوی در اومد و لرزش بدنش کاملاً معلوم بود وای خدایا تو این سرما من باز چه غلطی کردم ؟

کیوان با لرزشی که در صداش پیدا بود گفت: وای هومن پتویی ، پالتویی چیز بیار یخ زدم

هومن سریع به طرف ماشین دوید و صندوق ماشین و باز کرد و دوتا پتو در آورد منم نگاهی دوباره از سر شرمندگی به کیوان کردم چشماشو بسته بود انگار سنگینی نگاهم رو حس کرد چون چشماشو باز کرد و مستقیم به من نگاه کرد و دوباره عصبانی شد منم سرمو به زیر انداختم و از بچه ها دور شدم و همش به خودم فحشای 18+ میدادم نشستم روی تخته سنگی چند دقیقه گذشته بود که احساس کردم کسی کنارم نشست برگشتم دیدم حوری داره با لبخند نگام میکنه

حوری: ناراحت نباش هومن ازین بلاها زیاد سر کیوان داده ولی باید بگم که ناراحتم میشه ، کیوان خیلی مهربونه با یه ببخشید زود فراموش میکنه تو دلم : عمرا...محاله...اصلاً هیچ کار خدا بی حکمت نیست حتما باید این اتفاق می افتاد

حوری : چرا جواب نمیدی ؟ من که گفتم باید چیکار کرد میدونم چی میگی ، ولی –

ولی چی؟ یعنی یه معذت خواهی سخت تر از یه آبتنی کردنه؟ –

وای اینم برا ما جمله تاثیرگذار میگه ولی خبر نداره اندازه سر سوزنی هم گوش نمیکنم ؛ برای شادی روح حوری
من : وای حوری چه جمله های تاثیرگذاری ، من واقعا متاثر شدم
حوریم حسابی جو گرفتتش فکر کرد واقعا خبریه
حوری : ممنون ، خوشحالم که تونستم روت تاثیر بذارم ، حالا بریم پیش
بقیه ؟
آره ، حتما عزیزم _

رفتیم رسیدیم به بچه ها که دیدم کیوان لباساش عوض شده و یکم براش
گشادن حتما مال هومن و روشم دوتا پتو و نشسته کنار پسرا ، کنار آتیش
نگین و لیلیو لادن به طرفم اومدن که از دید زدن کیوان صرف نظر کردم و
چشم به اون سه تا دوختم نگین منو تو آغوشش گرفت
نگین: نبینم ناراحت باشی همه چی تموم شد
اینا فکر میکنن من ناراحتم؟! من فقط یه کم عذاب وجدان دارم همین ولی
به خاطر اینکه فکر نکنن من خیلی ریلکسم
گفتم: باشه سعی خودمو میکنم

لادن و لیلی هم بغلم کردن و به انواع و اقسام مختلف دلداریم میدادن ما
رسیدیم به زیر انداز
هومن : همگی آماده باشید میخوام یه چیزی بدم که انگشتاتونم باهاس
بخورید

کیوان: اگر نتونستی مارو راهی بیمارستان کنی من بهت جایزه میدم
هومن: باشه کیوان خان میبینیم

کیوان برگشت و نگاهش با نگاهم قفل شد هیچی جز توش نبود حتی
تمسخر و خیلی سریع نگاهشو گرفت

لیلی: هومن بیار دیگه مارو برداشتی آوردی ناکجا اباد گشنگیمونم میدی؟
نگین: راست میگه دیگه مردیم

هومن: وای شما چقدر شکمواید اصلا به قیافتون نمیاد

نگین: صبح کله سر مارو آوردی تو این جای خشکو سرد فقط یه چایی دادی
تو خودت چون به جوجه ها ناخونک زدی سیر شدی ما چیکار کنیم؟

هومن: بابا الان میارم بخورید

لیلی: آفرین از همون اول

هومن جوجه هارو آورد و نهارو دور هم خوردیم و تنها کسانی که حرف
نمیزد من بودم

لیلی: وای هومن جدا از شوخی گل کاشتی

لادن: راست میگه خیلی خوب بود ممنون خسته نباشی

هومن: نوش جونت سیر شدی؟

جانم؟ میون این همه ادم چرا ازین پرسیدی؟

لادن مثلا خجالتی کشید و گفت: بله عالی بود خیلیم خوردم

من: ممنون هومن زحمت کشیدی

هومن: نه بابا چه زحمتی، همگی سیر شدید؟ تکمیل تکمیل؟
نه مثل اینکه این به همه همینو می‌گه، خوب خدارو شکر
نگین: علی می‌ای بریم یکم قدم بزنیم؟
علی: آره حتما خیلی سنگین شدم، حوری توام می‌ای؟ بدون تو صفا نداره
حوری: آره منتظره یه تلنگر بودم بذار برم از تو ماشین دوربینمو بیارم
هومن: خوب شد گفتی بیار دسته جمعی عکس بگیریم
حوری به طرف ماشین رفتو دوربین و پایش رو آورد و آماده کرد
حوری: همه درست یه ژسته توپ بگیرید
هومن: دخترا بشینید ما پسرا پشته سرتون وایمیستیم
حوری: باشه ولی اگر بخوای کرم بریزی من خودم کرم می‌کنم
هومن: چه خشن باشه
ما نشستیم و پسرا پشت سرمون وایستادن و حوری بدو اومدو کنار لادن
نشست و چیک
بلند شدیم عکسو نگاه کنیم عکسو آورد که دیدیم بله عکس خوب و شیکی
شده بود که فقط شاخ‌های بنده که از جنس دست کیوان بیشعور بود اضافه
اند حالا با اون بلایی که من سرش اوردم نمیشد هیچیم بارش کرد
نگین: کیوان این چه کاری بود؟ عکس رو خراب کردی
کیوان: خلاق هر چه لایق

من که عصبانی شده بودم : من حواسم نبود خوردم بهت افتادی تو آب ، از عمد که نکردم

کیوان : باشه یه عذر خواهیم نمیتونستی بکنی؟

من : به قول خودت خلاق هر چه لایق

لادن: اه باز شما دوتا شروع کردین؟

من با عصبانیت به سمت دیگه ای رفتم و نگین هم به دنبالم اومد

نگین: تو به خاطره حرف این پسره عصبانی شدی ؟ بیخیال

من: پسره فکر کرده از دماغ فیل افتاده، مسخره ، لوسه ، نرِه، بچه ننه،

خنکه، بیشعوره ، دوونه ...دیگه ...دیگه

نگین زد زیر خنده: یه نفس عمیق بکش دوباره ادامه بده

برو بابا الان وقته شوخیه؟ _

اخه تو کارای خنده دار میکنی وگرنه من اصلا قصد شوخی ندارم حالام _

بیا بریم پیش دخترا

باشه ولی اگر این کیوانه دوباره زر مفت زد من با جفت پا میرم تو دهنش _

تو همون با دست برو یه پا و دوپا پیش کشت _

میخوای تو دهن توام برم بفهمی ؟ _

نه قربون پات من مضاح کردم خدمتتون ، بی جنبه _

رفتیم طرف دخترا اونا داشتن قدم میزدن ما هم بهشون ملحق شدیم لادن

اومد کنارم

لادن: خواهری ناراحتی؟ اگه دوست نداری اینجا باشیم به هومن بگم بریم خونه

لبخندی زدم و لپشو ماچ کردم: الهی من قربون خواهر مهربونم برم ، ببخشید گردش شمارو هم خراب کردم

لادن: این که کار همیشگیته ما ام دیگه عادت کردیم یه چیز جدید تر بگو بی لیافت اینم از خواهرم بنده خدا کیوان خیلی هم لطف کرد باهام با ملایمت برخورد کرد

لادن: چیه؟! چرا این جوری نگاه میکنی؟

لادن فقط از جلو چشمام گمو گور شو وگرنه اگر بلایی سرت اومد دلخور — نشی

بدون هیچ حرف دیگه ای پیش اونا رفت

هومن : لعیا ...لعیا

این دیگه چی میخواد؟، بدون اینکه برگردم سر جام موندم تا بهم

برسه...هومن جلوم وایستاد

هومن : منو کیوان فرستاده برا عذر خواهی خودش روش نشد بیاد ، توام

کوتاه بیا دیگه و لااقل ته مونده گردشمون رو خوش باشیم ، باشه ؟

ایول جذبه خودم ، خوبه ها جذبه اصلی رو نیومدما وگرنه خودش به دستو

پام میوفتاد

من: خودش تورو فرستاد؟

اره شک نکن به من میگن هومن صداقت _

باشه چون اصرار میکنی فقط همین یه بارو _

باشع پسرمن برم بهش بگم غذر خواهیشو قبول کردی _

سری تکون دادم و برگشتم و به راهم ادامه دادم اوه دخترا چقدر دور شدن

...منم پشت سرشون راهی شدم و اونا کمی جلو تر روی تخته سنگی بزرگ

نشستن منم به راهم ادامه دادم تا بهشون برسم

بدنم گرم شده بود دیگه احساس سرما انچنانی نمیکنم به دخترا رسیدم و

منم روی تخته سنگ نشستم تا نفسی تازه کنم به فکر افتادم و با خودم گفتم:

دیدنی اول تو عذر خواهی جوجه کیوان؟

از خوشحالی داشتم میمردم و اعتماد به نفس بالایی بهم دست داد...یاد

مامان بابا افتادم اصلا یه زنگ نزدن ببینن ما زنده ایم مردیم؟! مثله اینکه

خیلی خوشن اونا با صدای لادن از تو فکر خارج شدم

لادن: ما داریم بر میگردیم تو نمی خوای بیای

چرا ، بریم _

برگشتیم پیش پسر هومن تا مارو دید انگار خیلی خوشحال شد

هومن: ایول شماام رسیدید بیاید وسطی بازی کنیم بعدشم بارو بندیلمونو

جمع کنیم بریم

همه موافقت کردن فقط من زیاد راضی به بازی نبودم دو گروه شدیم

گروه هومن: حوری ، لادن ، من

گروه کیوانم که دیگه مشخصه نیازی به گفتن نیست ، شیر یا خط کردن که کیوان اینا وسط افتادن ، منم داشتم با خودم فکر میکردم که میتوتم با خیال راحت تلافی همه کارا رو سرشون در بیارم...دارم میمیرم از خوشی من و حوری کنار هم وایستادیم این طرف لادن رقت پیش هومن...ضربه اولو هومن زد که متاسفانه هیچ کس بیرون نرفت ، ضربه دوم رو حوری زد که با علی برخورد کرد و باخت، بعدیشم لادن زد که خواهرم انگار از وسطی بویی نبرده و بالاخره نوبت من شد اخ خوشحال بودم نه این جور که میخوام تلافی کنم کیوانو بزنم

اومدم ثواب کنم کباب شدم توپ رو درست پرت کردم تو بغلش که علی رو دوباره آورد تو بازم به لادن!!! و جوری که فقط خودم یبینم یه زبونیم در آورد ...احمق چه علاقه ای به حرص دادن من داشت

هومن یه ضربه محکمی زد که با دست نگین برخورد کردو باختو رفت بیرون دوباره نوبت حوری شد که لیلی و زد و لادنم بالاخره کیوان رو زد که من هی جیغ میزدم و هورا هورا میکردم هیچ وقت تو عمرم اندازه الان خوشحال نشده بودم

کیوان: لعیا خانم نوبت مام میشه
!!!خوب شد گفتی نمیدونستم _

دوباره بازی شروع شد که فقط علی بود دوتا توپ رو رد کرد که سومی رو خورد

یا قمر بنی هاشم ...نوبت مآشد و کیوان خبیثانه نگاهم میکرد

باضربه لیلی ، حوری باخت

با پرتاب کیوان ، لادن

با تلاش دوست قدرتمندم بازم کیوان که به ضرب توپ رو به پام زدو منم
روی زمین افتادم و نشیمنگاه عزیزم تخته تخت شد و پام به شدت درد گرفته
بود ، ولی نباید جلو این فوفول کم میاوردم و به زحمت با یه لبخند ظاهری
ایستادم و به بیرون از بازی رفتم و روی زیر انداز نشستم و هومن هم آخرین
نفر شد و اونم باخت ، بازی تموم شد

هومن : بچه ها بیاید وسایلمونو جمع کنیمو برگردیم

همه باشه ای گفتیم و بلند شدیم من پام داشت از درد میتراکید ولی سعیم
رو کردم که نلنگم

نگین اومد کنارم : خوبی؟ رنگت چرا پریده ؟

خوبم، چیزیم نیست _

واشتیم حرف میزدیم که نمیدونم این چاله کوچیک از صبح تا حالا کجا بود
منم همون پام که درد میکرد رفت تو چاله وخورد شدن استخوانمو خودم
شدنیدم

آخ _

نگین: چی شد ؟

همه به طرف ما برگشتن و به سرعت دورو برم جمع شدن

هومن کنارم نشست و گفت: چی شد؟

من: پام رفت تو چاله درد میکنه

هومن: پاتو از تو چاله در بیار

خواستم پامو تکون بدم که اشکم سرازیر شد

من با حق حق و نفس تنگی که عاملش درد بود گفتم:

وای...نم..نمیتونم..خیلی درد دارم

هومن : خيله خب من كمكت ميكنم

دو دستشو گذاشت روی پام خواست بکشه من جیغ کشدم و گفتم: دست

...نزن...خیلی درد داره

کیوان: فکر کنم من بی حس کننده تو ماشین دارم بذار نگاه کنم

به طرف ماشینش دوید و جست و جویی کرد و برگشت کنارم نشست و

دستشو داخل چاله آورد و شلوارم و کمی بالا زد و بی حس کننده زد و اروم

پام رو در آورد ولی اونقدرام اثر نداشت چون زمان زیادی نگذشته بود و کامل

بی حس نشده بودو منم دردو حس میکردم

کیوان : در رفته هومن این استخونو نگاه کن کج شده

وای نه خدا در رفتگی خیلی درد داره ، شدت گریم بیشتر شد

لادن کنارم نشست و سرمو بغل کرد

کیوان : من بldم جا بندازم اخه پای باباهم زیاد در میرفت دکتر بهم یاد داد
که اگر جایی لازم شد انجام بدم
هومن : خب چرا لغتش میدی؟

من: نه خیلی درد داره
کیوان : بالاخره که باید جاش بندازی
من: میترسم

هومن : ترس نداره ما پیشت هستیم
اخره اینم حرفه این میزنه ؟ خنگ خدا..دیگه زبونم قابل کنترل نبود
من با عصبانیت داد زدم : خره ترسم از درده نه از تنهایی
لیلی: راس میگه میگه اینم حرف بود تو زدی؟
کیوان : لعیا آماده باش میخوام جاش بندازم
من: کیوان تورو خدا یواش

باشه، لادن تو محکم بغلش کن تکون نخوره، علی توام بیا زانوشو محکم —
لکیر که من مچشو جا بندازم
علی زانومو و لادنم محکم بغلم کرده بود که یهو درد شدیدی تو پام احساس
کردم و از حال رفتم

چشمامو باز کردم عجب خواب مستی بود
لادن: خواهری بیدار شدی؟
اوهو ...این چطور مهربون شده؟ پول میخواد؟

جونم ؟ _

یهو جیغ زد : دیوونه من چقدر نگران بودم تازه خانم میگه جونم ، جونمو
.... کوفت جونمو زهره مار ، احمق

من با تعجب و چشمانی ورقلمبیده لادنو نظاره میکردم و بعد از ته کشیدن
فحشای کولاکش خفه شد

یه پیر زنه ای تخت کناریم تو اتاق خوابیده بود از خواب پرید

پیر زنه: خفه شو دختره بی حیا ، ما نامحرم صدامونو نمیشنید این ورپرید
صداشو گذاشته رو سرش بیمارستانو خبر کرد

من داشتم از خنده میمردم ولی خودمو به زور نگه داشته بودم
لادن : ببخشید حواسم نبود

پیرزنه : یعنی چی حواسم نبود شوهرت کجاست با این زنش
لادن: من هنوز ازدواج نکرد

چی ؟ بلا به دور !! واه واه من خودم 14 سالگی عروس شدم همسن تو _
بودم چهار تا بچه داشتم و دخترام 17 سالگی یه نفر پیدا شد و گرفتتشون

ولی یه نتیجه ترشیده هم سن و ساله تو دارم

لادن : دیگه حاج خانم دلمونو آب ننداز

دختره ورپریده به جای اینکه سرخ و سفید شه دلشم اب افتاده _

من دیگه جلو خودمو نتونستم بگیرم و از خنده دلم درد گرفت

پیرزنه : هوی دختر نخذ شوهر تو کدوم گوریه که این دختره مونده پیشت؟

هومن موقع در زده شد و هومن وارد شد

سلام ، خوبی لعیا؟ تو که مارو جون به لب کردی _

پیر زنه : این زنه توئه؟ اخه این مریضه این جوری میخنده؟ بله خوبه بیا

جمعش کن ببر سر خونه زندگیش به بچه هاش برسه

!!هومن : بله؟

پیرزنه: میگم حالش خوبه ببر به خونه زندگیش برسه

هومن نگاهی از سر گيجی نگاهی به من بعدش به لادن کرد لادنم چشمکی

زدو ابرویی بالا انداخت

میگم بچه دارید؟ چند تا؟ _

هومن که دو هزاریش افتاد با شیطنت

گفت: والا حاج خانم 5 تا داریم که اخریشم یه ماه پیش به دنیا اومد

پیرزنه: پسره مفت خور خودت اندازه گاوی اون وقت زنت با 5 تا بچه پوست

استخونه خب یه چیزیم به این بده بخوره

من با عصبانیت نگاهی به پیرزنه و هومن کردم

هومن: حاج خانم من به این خوشتیپی کجام شبیه گاو؟ در ضمن اگر اجازه

بدید ما مرخص شیم از خدمتون

برو جوون به زنتم زیاد برس خیلی لاغره مته مارمولک میمونه _

هومن خندید : چشم امر دیگه ای ؟

نه برو _

هومن رفت بیرون و منو لادن ترکیدیم از خنده ولی بی صدا من رفتم زیر پتویی که روم بود لادنم رفت کنار پنجره

پیرزنه: دخترم گریه نکن بیا از زیر پتو بیرون ، زندگی پستیو بلندی داره منم فهمیدم تو با این هیکل لاغرو چند تا بچه و یه شوهر معتاد گاو چی میکشی وای این پیرزنه دیگه نوبره والا... برا خودش میگه تازه دلسوزیم میکنه ، بد... بخت هومن هیچ شباهتی به معتادا نداره

من دیگه زیر پتو اشکم در اومده بود و صدامم بلند شد

پیرزنه: خودتو خالی کن مادر نذار تو دلت بمونه عقده شه دکتر اومد تو و منم از زیر پتو خارج شدم مطمئنا صورت و چشمم قرمز شده بود

دکتر معاینه کرد گفت مرخصم پرستار دور پام بانندی محکم پیچید که کمی درد داشت

هومن اومد تو و اونم قرمز بود حتما اونم از خنده ترکیده

هومن چشمکی زد : عزیزم دکتر گفت مرخصی بیا کمکت کنم

پیرزنه : به جای این کارا جلو جمع اون مواد لعنتیو کنار بذارو به زنتم غذا بده همرو نریز تو بشکه خودت

چشم چشم —

به طرفم اومد و لادن زیر بغلمو گرفت کمکم میکرد منم لی لی میرفتم

پیرزنه: زیر بغلشو بگیر اون یکی که اندازه سوسکم نیس جون نداره

هومن چشم گویان زیر بغلمو گرفت و از پیرزنه هم خداحافظی کردیم
از در که خارج شدیم سه تایی زدیم زیر خنده ، از خنده نفسمون بالا نمیومد
بقیه بچه هاهم به طرفمون اومدن
لیلی: چی شده

هومن : مفصلهبعدا....ت...تعریف میکنم
بعد از تموم شدن خندمون به محوطه رفتیم
هومن : خب کیوان جان خیلی ممنون بی زحمت تو لیلی و نگین رو برسون
ماهم میریم خونه لعیا اینا که مامان بابا منم منزل آقای آریا مهر هستن
کیوان: چه زحمتی رفیق؟! کاری ندارید ما بریم؟
هومن : نه خدافظ

کیوان خدافظ، به جزو اخرش و ابتنی من روز خوبی بود ، همگی خدانگه دار
لادن کنار گوشم: لعیا تشکر کن پاتو جا انداخته
راست میگفت بذار این یه بارو با شخصیت باشم
من : چیزه...ممنون به خاطر پام ، خدافظ
کیوان : خواهش میکنم ، انشالله بهتر بشید خدافظ
ممنون به سلامت _

چه خدافظی طولانی بود چهل بار خدافظی کردیم....لیلو نگینم خدافظی
کردن و رفتن

هومن : خب عزیزم بریم که 5 تا بچه تو خونه تنهان

من یکی محکم زدم تو کمرش که جیغش به هوا رفت

من: توام خوششت اومد؟ پرو مسخره

باشه بابا شوخی کردم فقط قطع نخاعمون نکن _

اینو زدم یادت باشه دیگه تکرار نشه _

چشم بریم دیگه _

بریم _

دوباره با کمک علی و هومن سوار ماشین شدم راه خونه رو پیش گرفتیم

رسیدیم و رفتیم تو خونه

ما همگی سلام کردیم

مامان: خاک بر سرت چیشدی؟

مامان ما رو

من: هیچی مامان جون پام رفت تو چاله، در رفت جاش انداختیم

مامان : خب حواستو جمع میکردی مادر فردا سرکارت چه جوری میری؟

وای حالا چیکار کنم به من چه هومن خودش برنامه رو ریخت خودشم زنگ

بزنه به مهران

من: نمیدونم حالا یه کاریش میکنم

هومن : میخوای من به فرزاد بگم؟

من : آره ممنون میشم

خواهش میکنم _

ما هم رفتیمو روی مبل ها نشستیمهنوز با مبل تماس پیدا نکرده بودم
سیما خانم: لعیا جان برو استراحت کن خسته هم هستی
وای خدا خیرت بده سیما خانم
چشم _

راه کامل نرفته رو برگشتم و وایستادم؛ ببخشیدی گفتمو با کمک علی به
اتاقم رفتم به سختی لباسا مو عوض کردم و دراز کشیدم چشمم گرم شده بود
که یکی در زد
بفرمایید _

هومن بود، بلند شدم نشستم
هومن : ببخشید بد موقع مزاحم شدم میخواستم بگم من با فرزاد صحبت
میکنم تا دوشنبه نری سر کار خوبه؟
ببینید تو دیدار دوم پسره میاد تو اتاقم ..عجبا
بله ممنون از لطف _

خواهش میکنم شب به خیر خدافظ _
خدافظ _

از حق نگذریم بعضی وقتا پسر خوبی میشد منم با فکر مردونگی هومن به
خواب رفتم

!امان...لعیا...لعیا.. لعیا پاشو مادر چقدر میخوابی؟

چشمامو یه میل باز کردم و اه پر حسرتی کشیدم با صدای خواب الودی
:گفتم

بیدارم مامان _

پامو نگاه کردم دردش بهتر شده بود میتونستم یه کم با زمین تماس بدمو
راه برم ولی همچنان میلنگیدم

به سمت دستشویی رفتم ، دیگه همه میدونن چیکار میکنن
اومدم بیرون

من: سلام صبح به خیر

سلام به روی ماهت بیا صبحانه بخور _

چشم _

نگاهی به ساعت تو هال کردم 9:20 بود به طرف میز رفتم و نشستم

مامان: دیروز خوش گذشت؟

اره جای شما خالی ، به شما چی؟ _

خوب بود خدارو شکر _

لادن کجاست خوابه؟ _

اره بچم دیروز خسته شده بود بذار بخوابه _

من موندم بچه پرورشگاهی نیستم مامان اینقدر تبعیض قائل میشن بین بچه

هاشون؟ خب ما که باهم بودیم تازه من دردمندم شدم

مامان : لعیا مادر بخور دیگه میخوام میزو جمع کنم

!چشممامان ؟ _

بله؟ _

هیچی... یادم رفت _

لعیا حالت خوبه؟ عاشق که شدی همش تو فکری و حواست پرت میشه؟ _

وای مامان منم همش تو نخ این جور چیزان

نه مادر من عاشق شدنم کجا بود؟ _

ترسیدم.... گفتم اگر عاشقم شده باشی شکست میخوری _

چرا؟ _

چون یه طرفس _

!!!!چرا؟ _

اخه کی میاد عاشق تو بشه؟ همین که دوست داشته باشه ما راضییم _

!مامان _

...ای وای ... ببخشید ، باز ناحاحت کردم؟ من منظوری نداشتم دخترکم _

بلند شدم و لنگ لنگون به اتاقم رفتم و درو بستمو نشستم ، سرمو به در

تکیه دادم

من: اخه مامانه ادم اینو بگن بقیه تکلیفشون معلومه

خیلی ناراحت شده بودم و یه قطره اشک چکید

خدایاهوای منم داشته باش _

و یه ربعی بود که پشته در نشسته بودم اروم شده بودم بلند شدمو به طرف کامپیوتر رفتم و برای سر گرمی شدن چیز خوبی بود در اتاقم زده شد
بله ؟ _

لادن اومد داخل
لادن : سلام بهتری؟
اره ممنون بهترم ، کاری داشتی؟ _
اره ، راستش مامان جریانو تعریف کردن میخواستم ببینم ناراحت شدی؟ _
چه سوالا میپرسی؟!، خب معلومه ناراحت شدم
نه چیزی نیست _

مامان خیلی ناراحتن بیا تو هال بگو که ناراحت نیستی _
باشه تو برو منم میام _
پس اومدی دیگه؟ _
دارم میگم میام دیگه برو _
باش _

بعد از چند نفس عمیق رفتممامان ناراحت نشسته بودن منو دیدنو با غم نگام کردن، کنارشون نشستم
مامان جون خودم خوبن؟ _
مامان منو تو بغل گرفتن

مامان: عزیزم ببخشید من همیشه تورو ناراحت میکنم

مامان؟! این چه حرفیه ؟ _

مامان بوسم کردن

لادن : مامان منم حسودیم میشها

تلفن خونه به صدا در اومد

مامان: لادن تلفنو جواب بده

لادن: بله؟ _

.....

سلام ، ممنون تو خوبی؟ _

.....

اره همینجاس الان میگم بیا ، خدافظ _

لعیا به سمت حرکت کرد

لادن : لعیا هومنه با تو کار داره

! مامان: چه زود صمیمی شدی

لادن: خب خودش گفت اینجوری راحتتره

لادن تلفن بیسیمو به دستم داد

من: سلام

سلام لعیا خانم بهتری؟ _

شکر خدا خوبم _

خب خدا رو شکر ، پات دیگه درد ندار؟ _

نه زیاد _

میتونی راه بری؟ _

اره چند قدمی میتونم _

خب خوبه ، زیادم روی پات واینستا _

باشه ممنون که زنگ زدی _

خواهش میکنم این چه حرفیه!، راستی شماره خودتو لادن و علیو روهم _

بده که من هی زنگ نزّم خونتون

شماره هارو دادم گفت به گوشی من تک میزنه به اون دوتاام بدم خدافظی

کردیم

مامان: پسر با شخصتیه

من و لادن هم موافقت کردیم

مامان: با اون پدر مادر چیز عجیبیم نیس ما چون نداشتیم ما چون نداشتیم

فکر میکنیم عجیبه

!!! ما کی گفتیم چیز عجیبیه؟

لادن : ببخشید الان دقیقا منظورتون کی بود؟

شما سه تا دیگه اون از لعیا که هرکی هرچی گفت فوری جواب طرفو _

میده اصلا به دختر پسریشم نگاه نمیکنه

من: ببخشید مامان اولاً اگر جوابشونو ندّم فکر میکنن خرم سوار سرم میشن

!دوما دختر پسریش چه فرقی میکنه؟

فرقش اینکه دخترا اشکال نداره ادم دلش خنک میشه شخصیتایی مثل _
فرنگیس (همسایمونه بنده خدا)؛ ولی نباید جواب پسرارو داد شاید از کم
حرفیه ی تو خوششون اومد تصمیم جدی گرفتن برا زندگی
ای خدا من یا منو بکش یا زودی شوهر کنم
لادن : حالا یه دلیلم بر بیشخصیتی من بیارید
!مامان فکری کردن من گفتم الان یه عالمه بدو بیراه نثارش میکنن
مامان: تو که قربونت برم ماشالله یه خانمی برا خودت
!!! چی؟ من دیگه میخوام برم تحقیقات ببینم پدرو مادر واقعیم کین

من از این دو روز بهره کامل رو بردم از خوردن و ...نه خوابیدن نه، مامان کله
سحر بیدارم میکردن
صبح دوشنبه ساعت 9 حاضر و آماده به سر کار رفتم
سر جام نشستم
ساناز: تو دهات شما سلام نمیکنن
وای دلم برات لک زده بود غر غروی من
نه تو دهات شما چی؟ _
رو که نیس به جای سلام کردنشه _
سلام، عقددهات کم شد؟ _
من چقدر پررو شدم تازگیا ولی اشکال نداره این سانازه خیلی نچسبه

چی عقده های من ؟ هه دختره دیوونه _

باشه تو اصلا عقده نداری ولی تو سلام نکردی _

بعد این همه بحث تازه خانم یاد سلام افتاده _

و پشتشو به من کرد و به طرف اینه ی روی ستون رفت فوکولاشو درست کنه

یه ساعتی گذشته بود که دختری جوون 27_28 ساله با ناز و کرشمه وارد شد

سلام _

سلام میتونم کمکتون کنم؟ _

کمک؟نه فداتشم _

به تیپش نگاه کردم یه مانتو تنگ قهوه ای ، فکر کنم مال زمان طفولیتشه،

دکمه هاش داشت کنده میشد ، بایه شلوار چسبه کرم و شال کرم که اگر

نیپوشیده بود سنگین تر بود تو این سرما !!!، با موهایی بلوند که کار دست

ارایشگر بود و کفشایی با پاشنه نیم متر و کت واکم راه میرفت موش بخورت ،

شیطون بلا

بابا این یه تختش کمه بچه

به قسمت مانتوها حرکت کرد داشت همین جور به راهش ادامه میداد که

پاشنه نیم متری کفشش شکست و دختره پخش زمین شد کفششم از پاش در

اومد کف پاهاش از کثیفی به رنگ قهوه ای مایل به مشکی بودناوق
...داشتم بالا میاوردم ...ولی هم حالت تهوع داشتم هم خندم گرفته بود
وای عجب صحنه ای بود مردم از خنده

دختره نازو کرشمه هاش تموم شد و با لحن لاتی: اه ای چرا شکست ؟
همش به مادرم میگم خو یه خورده پول بیشتر بده تا من جنس خوب بخرم
تا نگاهش به من افتاد تازه یاد لحنش افتاد دوباره عوضش کرد: گلکم؛ میشه
بیای کمکم ؟

ایول بابا نکنه شاعره؟ قافیه رو عشقه
بله حتما _

به کمکش رفتم و روی صندلی نشست
ساناز جونم کار ارایش دوبارش تموم شدو اومد (کلا هر نیم ساعت یه بار
جلو اینه میره)

ساناز: وای سمیه جون چی شدی؟

خوبم قربونت بشم اومده بودم باهم بریم بیرون مثله اینکه قسمت نبود _
انگار نامزد کرده جدا شده (از بس مامان گفتن منم افتادم تو خط شوهر)
یه خورده باهم بلغور کردن و سمیه جون رفت قربونش برم
عجب روزی بود یعنی تو یه روز اینقدر نخندیده بودم
عصر بود که یه دختره دیگه اومد و به طرف بلوزای زنونه رفت
سرم تو کامپیوتر بود که صدای دختره اومد

ایبخشید خانم این بلوزا چرا زیر شون بسته است چطور به تن میره؟ _
من یه نگاهی به چیززی که دستش بود کردم دیدم مایوئه، وای خدا نمیدونه
مایو چیه؟! به زور خودمو نگه داشتم که نخندم ضایع نشه
من: خانم اینا مایوئه بلوز نیستن
فکر کنم ازین تازه به دوران رسیدهاس
باشه ممنون _

دختره مایو رو گذاشت سره جاشو از در خارج شد منم خودمو رها کردم و
غش غش خندیدم

داشتم میخندیدم که یه خانمه یا پالتو مشکی تازیر زانو و شلوار جین و
کفشای اسپرت و بدون شال و روسری وارد شد این چرا این جور ی ول
میچرخه؟

ابروهای نازک و موهای قهوه‌ای که تا گردنش بودنو سشوار کشیده و
ارایشم کرده بود ...دهنم باز مونده بودبه خودم اومدم
من: ببخشید خانم میتونم کمکتون کنم؟

اخمی کرد

من _ ببخشید قصد بدی نداشتم میخواستم کمکی کرده باشم، هر جور
خودتون مایلید

خانمه با صدای نسبتا کلفتی : من خانم نیستم من با این قیافم ، کجاش
دخترونس؟

واه بروهاتو که برداشتی ارایشم که در حد سانازی خودم کردی کجاش به دخترا نمیخوره

من : ببخشید دقت نکردم

دقت نمیخواد ، مگه نمره چشمت چنده؟ یا نه کوری؟ _

مردکه دخترنما با این قیافش طلبکارم هس

ببخشید با این ارایشو ابروهای کمونی من از کجا باید تشخیص بدم ؟ نکنه _
از ریش نداشتت؟

هرکی منو میبینینه میفهمه من مردم اون وقت تو _

اونام یکی از سر خودت _

واقعا که ..به بدون هیچ حرف دیگه ای از فروشگاه خارج شد _

لعیا چقدر تو خنگی همه مشتری جذب من کنن تو بیرون

ساناز: تو همیشه با همه دعوا کن اینم از مشتری که پروندی

باید جواب مردمو داد که خنگ حسابت نکنن، من عروسی میرم اینجوری _

آرایش نمیکنم اون وقت اومده میگه همه میدونن من مردم

این روزا دیگه همه میکنن _

!همه ؟ _

اره _

این شخص اولین نفری بود که من دیدم _

من که هرچی بگم بالاخره تو خودتو قانع میکنی _

میدونم عزیزم —

بالاخره آقای مهران پیداش شد... ما دوتا بلند شدیم و سلام کردیم و جوابمونو
با روی خوش داد

مهران: هومن گفت پاتون در رفته بهترید الحمدالله؟

ممنون ، بله بهترم —

خب خدا روشکر —

به طرف پله ها حرکت کرد

ساناز: نکنه تو با هومن دوستی؟

نه خیر —

پس چی ؟ —

دختره فضول تو چیکار داری؟

رفت و آمد فامیلی ، فکرتون ازاد شد ؟ —

...اره ، —

دیگه هوا تاریک شده بود منم در حال بازی کردن با موبایلم بودم

سلام —

سرمو بلند کردم کیوان بود

من: سلام

ساناز: سلام، وای کیوان تو چقدر دیر به دیر به من سر میزنی ، ولی اشکال

نداره من اینم قبول دارم

باز این دختره نجسب اومده بیخ گوش من جیغ میکشه... کیوان بدون اینکه جواب سانازو بده به سمت من برگشت

از هومن شنیدم که امروز اومدی سرکار گفتم پیام عیادتت ، بهتری؟ _
بله ممنون تقریبا خوب شدم ، شما خوبی؟ _

ساناز: چشمم روشن همون یه باری که کیوان اومد اینجا به من حسادت کردیو باهاش دوست شدی؟

من: نه قربونت دوست نیستیم شما حرص نخور
پس چی؟ _

کیوان: اه توام دیگه شورشو در آوردی مگه من شوهرتم که هی شاخ و شونه میکشی؟

ساناز: کیوان واقعا که از تو توقع نداشتم

کیوان : برو بابا

ساناز : به چیه خودت مینازی ؟ صد تا از تو بهتر دنبالمن جواب سلامشونو نمیدم

کیوان: پس یه لطفی بکن جواب اونارو بده دست از سر منم بردار

ساناز : پس چی؟

راهشو کشید و رفت

کیوان:دختره...اه ولش کن چی میگفتیم؟

من: گفتم خوبی؟

اره ممنون؛ خب دیگه کاری نداری؟ فقط اومدم احوالتو بپرسم _

نه به سلامت _

خدافظ _

رفت بیرون و به سمت راست حرکت کرد فکر کنم ماشینش اونور پارک

کرده بود

مامان: بله؟

.....

مامان: سلام سیما جون خوبی؟

.....

ممنون اوناام خوبن ، سلام دارن خدمدتون _

.....

وای ما که همیشه مزاحمیم _

.....

شما فقط همون یه بارو میگیذ مزاحمت؟ _

.....

چشم ، ممنون مزاحمتون میشیم، کاری ؟ کمکی چیزی خواستید روی ما _

حساب کنید

.....

شماهم سلام برسونید بازم ممنون ، خدانگه دار _

.....

مامان گوشی رو گذاشتن

بابا سیما خانم چی میگفت؟

مامان: برای فرداشب دعوتمون کرد، گفت این یه مهمونی رسمی به خاطر یکی از دوستاشون که بنده خدا مریض بوده و تازه از آلمان برگشتن آهان، خب خوب شده؟ _

آره فکر کنم من دیگه زیاد کنجکاوی نکردم _

چند دقیقه توی سکوت گذشت

مامان: فردا باید لباس رسمی بپوشیم ، خریدم باید بریم....لعیا مادر تو اون

فروشگاهی که کار میکنی هیچی خوب گیر میاد

وای ما که باید یک سال گشنگی بکشیم برا سه چهار قلم جنس

من: نه مامان جون خیلی گرون مثلا یه کت دامن برای شما 700 تومنی

هس

مامان: یا خدا مگه از طلا؟

نه ولی خیلی گرون به درد ما نمیکورن _

پس ، فردا با تو و لادن بریم خرید _

من: من نمیتونم باید برم فروشگاه

پس چیکار میکنی ؟ _

خب شما با لادن سلیقتون که خوبه یه چیزی برام بخرید _

مامان : باشه ...حسین یه خورده پول برای منو لادن بده

من : پس من چی؟

مامان: تو که خودت ماشا...پول در میاری دیگه جیب باباتو برا چی میخوای؟

من میگم پرورشگاهیم هیچکی باورش نمیشه ...من دیگه باید یه تصمیم

جدی راجع به جستو جو پدر مادرم بگیرم

مامان : چرا رفتی تو فکر ؟ ناراحت نباش دیگه

باشه **150** بسه؟ _

بله برو پولو بیار که فردا میری ما خوابیم _

چشم _

بلند شدمو رفتم پولو آوردمو به مامان دادم

بفرمایید اینم **150** _

پیراهن بخریم یا بلوز دامن ؟ یا کت شلواوری، کت دامنی؟ _

اگر پیراهن خوشگلی دیدید که پیراهن اگر نه هم که هر چی مورد پسند _

خودتون بود

مامان : کفشم بخرم؟

اره _

پس **50** تومن دیگه بیار _

چشم _

تومن دیگه ام آوردم و به مامان دادم شب بخیری گفتم و به اتاقم اومدم **50**

فردا باید از آقای مهران اجازه بگیرم که زود تر پیام خونه ... تو این مدت یک ماهی که اونجا کار میکردم یه کم شناختمش خیلی مرد خوبی بود سانازم جدیداً از کل کل کردن با من خسته شده بودو زود کوتاه میومد

ببخشید آقای مهران من میتونم الان برم؟ _

خدایی نکرده مشکلی پیش اومده؟ _

!نه نه فقط امشب باید بریم جایی گفتم اگر اجازه میدید زود تر برم _

اتفاقاً منم کار دارم میخواستم پیام پایین بگم که امشبو زود تر تعطیل _

کنیم ، شماهم میتونید برید ، به سلامت

ممنون آقای مهران با اجازه _

از اتاق بیرون زدمو از پله ها با آرومی پایین اومدم وسایلمو جمع کردم

پالتومو پوشیدم و به تاکسی زنگ زدم و گفت 5 دقیقه دیگه میره که همون

نیم ساعت خودمون میشه تاکسی اومدو سوار شدم

راننده : ببخشید آدرستون کجاست؟

..... خیابون کوچه _

بله _

رسیدیم ... پولشو گرفت منو دم در پیاده کرد و ایستاد تا در رو باز کنم

داخل شدم

من : مامان سلام

جوابی نشنیدم اومدم دوباره سلام کنم که موبایلم زنگ خورد مامانم بودن

سلام _

سلام خسته نباشی مامان رسیدی؟ _

بله ، شما کجایین ؟ _

دیدیم دیر میشه تا بخوایم صبر کنیم تا تو کاراتو بکنی بریم مام رفتیم ، _

الانم تو راهیم

ممنون از لطفتون _

دیگه غر نزن ...راستی لباس و کفشتم تو اتاقت روی تختن _

باشه ممنون کارامو کردم میام _

فقط عجله کن زود بیا _

چشم ، خداافظ _

خداافظ _

رفتم تو اتاقم حولمو برداشتمو راهی حمام شدم یه ربعی تو حمام بودم که

تقریبا گربه شور کردم خودمو ، بیرون اومدم اصلا به لباسم که تو کاور بود

نگاهی ننذاختمو نشستم جلو آینه و موهامو با وسواس سشوار کشیدم و به

سمت لباسم اومدم از تو کاور درش آوردم وای چه نازه

یه پیراهن ساتن زرشکی تنگو انداممو بهترنشون میداد ، قدش تا زیر زانوم

بود و آستین سه ربع و یقه قایقی با یه کمربند پولکی مشکی و جوراب شلواری

مشکی طرحدار که کمی پاهامو به نمایش میداشت و کفش های پولکیه پاشنه

دار و یه کیف مشکی کوچیک که اونم کمی با پولک تزیین شده بود.... خدایی

خیلی خوشم اومد ...ارایش کامل ولی کمرنگی کردم و لباسمو تن کردم و ... پالتو مشکیمو تن کردم ...نگاه کردم همش یک ساعت طول کشید به هر آژانسی زنگ میزدم یا ماشین نداشتن یا جواب نمیدن ؛ ناچارا به مامان زنگ زدم

مامان سلام _

سلام چرا اینقدر دیر کردی ؟ _

مامان هر جا زنگ میزنم ماشین ندارن _

باشه پس به بابات میگم بیاد دنبالت ، آماده ای دیگه ؟ _

آره _

خیله خب ، خدافظ _

خدافظ _

نیم ساعتی بود که منتظر بابا نشسته بودم ...خودمو با تی وی سرگرم کردم ...موبایلمو در آوردم که شماره بابا رو بگیرم 0912 ... خواستم شماره چنجم رو بگیرم که اسم هومن روی صفحه موبایلم نمایان شد

من: بله؟

سلام لعیا بیا دم در ما پایینیم _

چی؟ _

اه بابات نمیان دنبالت، ما اومدیم، زود بیا _

باشه _

قطع کردم و پالتو و شالم رو پوشیدم و از خونه بیرون اومدم... ماشین هومن دم در بود کوچه هم تاریک داخل ماشین دیده نمیشد...اره دیگه خودش تازه زنگم زد گفت پایینه

به سمت ماشین رفتم در جلو رو باز کردم اومدم پای چپمو بذارم تو ماشین اهم...فکر کنم جای دوتامون نشه _

صدای خنده شنیدم...پامو روی زمین گذاشتمو خم شدمو توی ماشینو نگاه کردم...کیوان و هومن در حاله خنده بودن
کیوان با خنده: سلام لعیا خانم
هومن: سلام

من با حرص : علیک

درو محکم بستم که صدای دوباره خندشونو شنیدم...صندلی عقب جا گرفتم ،اینا هنوز داشتن میخندیدن منم دوباره درو محکم بستم

هومن : چرا دره ماشینه مازنینه منو اینجوری میبندی؟

کیوان: ناراحت شد کنار من جاش نشد ؛ خوب رژیم بگیر دختره خوب دوباره خندیدنو هومن ماشینو به حرکت در آورد

من: خیلی ازت خوشم میاد که کنارتم بشینم؟در ضمن خودت چاقی؛ اصلا کی گفت شما دوتا بیاید دنبالم ؟ بابام کجان؟

هومن: ما باهم رفته بودیم بیرون کاری داشتیم که بابام زنگ زدن گفتن بابات میخواستن بیان دنبالت ولی دیدن ما بیرونیم نداشتن بابات بیان به من گفتن بیام دنبالتو با هم بریم خونه ما ، حالا راحت شدی ؟

هومن: چی شد اون زبون دو متریت که هی غر میزدی؟

زبونمو بیرون اوردم

دارمش لازم ندیدم استفاده کنم۔

نه مثله اینکه هست ؛ خب خیالم راحت شد ؛ گفتم نکنه یه میلی ازش _

کم بشه خدایی نکرده

ترس ، بیشتر شاید بشه کمتر ! ابداء...نه نه _

باشه ، من اگر یه حرف دیگه بزنم تو یه چیزی جواب میدیو تا صبح ادامه _

پیدا میکنه

بهرتر ، تازه تو هی اعصاب منو خورد میکنی که جوابتو بدم تو کاریم _

نداشته باش منم ندارم

دوتایی با صدای بلند مردونه(همون دراکولایی خودمون) زدن زیر خنده منم

از ترس سخته کردم

به چی میخندین شما دوتا ؟ _

کیوان: هومن که گفت اگر جواب بدیم تا صبح باید فک بزنیم

ایشششش فک زدن در مقابله من لیاقت میخواد _

دوباره زدن زیر خنده.....رو آب بخندین

منم مثلاً بهم بر خورد و تا خونه؛ وارد بحثو بگو بخند اون دوتا نشدمو بیرون رو نگاه میکردم....هومن با ریموت رد حیاتو باز کرد درهم کم کم باز شد و ماشین به سمت داخل به حرکت در اومد....حیات و کنار دیوار خنوشون پر از ماشین های لوکس البته چندتایی هم معمولی بود مثل ماشین عزیزمون تو حیات چند تا چراغ روشن بود که فضای رویایی رو رقم زده بودماشین از حرکت ایستادو ما سه تا پیاده شدیم ...تازه نگاهم به تیپ پسرا افتاد...چه خوشتیپ کرده بودن!....هومن یه کت جین سرمه ای با پیراهن آبی خیلی کمرنگ مایل به سفید با یه شلوار جین ابی کمرنگ ...حالا نوبتیم باشه نوبت کیوانه...یه کت کرم اسپرت و شلوار کتون قهوه ای (نگاه کنید من چقدر دقیقم جنس شلوارم فهمیدم) با یه پیراهن کاراملی

صدای خندشون منو از فکرتحلیل و بررسی در آورددوتاییشون چرخ میزدن و بعد یه دور چرخ زدن دستشونو به کمرشون زدن و با غرور نگام کردن من: چیه؟ چرا اینطوری نگام میکنین؟

کیوان: دیدیم خیلی زوم شدی رومون گفتیم حتما خیلی خوشتیپ شدیم ، به نظرت اینطور نیست؟

منم با پرویی به راه افتادم تا از کنارشون رد شم و منتظرو با لبخند نگام میکردن ، من به کیوان که رسیدم مکثی کردم و کمی سر شونه شو تکوندم من: بد نبودید شاید ...شاید....شاید یه دختر چشمو گوش بسته...یه نیم نگاهی بهتون انداخت

خندیدنو کیوان گفت : رو که نیس ، اگه ما دو تا امشب همه دخترا بهمون
نچسبیدن؟ من اسممو عوض میکنم

شما به هیشکی نچسبین ، هیشکی به شما نمیچسبه....و حرکت کردم به _
طرف در ورودی

خندیدن و هومن گفت: خواهیم دید لعلیا خانم
خودمم خندیدم اما جوری نه که اون دوتا بفهمنو پرو شو ...صدای قدم
هاشونو پشت سرم شنیدم در رو باز کردم و خانمی با جلو اومد
خانمه: سلام خانم

من: سلام

اگر اجازه میدید شالو پالتون ببرم آویزون کنم _
هومن : لعلیا برو جلوتر ما رد شیم بعدش لباساتو بده به محدثه
از در جلو تر اومدمچه جمعیتی و یه موسیقی ملایم در حاله پخش بود
محدثه: خانم اجازه میدید ببرم؟
اره اره _

هومن و کیوان هم از کنارم رد شدنو به جمع پیوستنپالتو و شالم رو به
دختره دادم و کیفمو از دستش گرفتم ..دختره هم رفت به طرف در اتاقی من
وارد جلو تر رفتم تنها چیزی که الان فکرمو مشغول کرده بود آینه بود که
ریختمو ببینم نگاهمو داشتم میچرخوندم که یه آینه قدی گوشه سالون دیدم
و به طرفش حرکت کردم ...جلوی آینه وایستادم و نگاهی به قیافم کردم

...خوب بود یه کمی تغیر کرده بودم...نگاهیم به لباسم کردم تیپم عالی بود و برگشتمو نگاهی دوباره کردم بلکه توی این شلوغی آشنایی پیدا کنم در حال راه رفتنو پیدا کردن آشنایی بودم که مامانو دیدم که با سیما خانمو یه خانم دیگه مشغول صحبت بودن

مامانو دیدم که با سیما خانمو یه خانم دیگه مشغول صحبت بودن جلو رفتم تا موجودیت خودمو اعلام کنم....اما اصلا وجود منو در کنارشون احساس نکردن منم خودمو وسط انداختم

من: سلام

هر سه به طرفم برگشتنو جواب سلاممو دادن برق تحسین رو تو چشای مامانم دیدم

مامان: کی اومدی ؟ چرا دیر کردی؟
الان اومدم ، دیر هم چون ترافیک بود _
مامان: بابات کجاس ؟
..من با بابا نیومدم _
پس با کی اومدی؟ _
با هومنو کیوان _
کیوان ؟ _

سیما خانم : دوست هومنه (اشاره به خانمه کرد) و پسره شهلا جون ؟
!!او پس این خانمه مامان کیوانه؟

جدا؟ شهلا جون اصلا بهتون نمیخوره چنین پسر بزرگی داشته باشید —
شهلا خانم: ممنون، تازه من نوه هم دارم ، به شما هم نمیداد دختره به این
بزرگی داشته باشید ، درست گفتم دخترتون؟
مگه کیوان بچه داره ؟

مامان : ممنون، فرصت نشد بپرسم ، شما چند تا فرزند دارید؟
شهلا خانم: من دو تا یه پسر 27 ساله که کیوانه و فرزند ارشد و یه دختر
25 ساله که اسمش کرانه س و اسم شوهرشم پرهام ، یه ناز و خوشگل دارم
که اسمش پردیسه
!! اهان پس بچه خواهرشه

ماشالا... اصلا بهتون نمیداد منم سه تا بچه دارم، اولیش که لعیاس دومی —
لادن سومیم علی
همونطور که مامانو شهلا خانم صحبت میکردن سیما خانم به طرف من بر
گشت

سیما خانم و گفت: چرا نمیری پیش جوونا، دختر؟! اومدی کنار سه تا پرن
که چی ؟

چه حرفیه ؟ شما خیلی هم جوونید؛ منم میخوام برم پیش لادنو حوری —
ولی جمعیت خیلی زیاده من هیچ کدومو پیدا نمیکنم
من داشتم میومدم بچه ها کنار پله ها و ایستاده بودن برو ببین اونجا —
نیستن ؟

باشه چشم یه نگاهی میکنم اونجام نبودن یه گشتی میزنم بالاخره _
پیداشون میکنم

برو مادر _

... به سمت پله ها رفتم شاید آشنایی دیدم

دستی روی شونم قرار گرفت

ببخشید _

بر گشتم ..دیدم یه پسره با موهایی به بلندی آسمان خراش های تهران ...من
موندم اینا رو چطوری بالا نگه داشته...منم فقط حواسم به موهای قشنگش بود
اهم _

از دید زدن موهای فشیش اومدم بیرون

!!بله؟ کاری داشتید؟ _

دیدم تنهائید منم تنها بودم اومدم پیشتون، باهم آشنا بشیم، هم من از _

تنهایی در پیام هم شما

میتونم بپرسم کی گفته من تنهام؟ _

گفتن نمیخواه من از بدو ورودتون دیدم که با کسی خوشو بش نکردید _

اون وقت شما که از بدو ورود دیدید من تنهام؟ _

بله _

پس اون دوتا پسری که باهام بودن چی؟ _

دیدم از هم جدا شدید گفتم شاید باهم نبودید _

نه خیر الانم دارم میرم پیش همونا برگشتم برم که دیدم هومن جلو اومد _
هومن : کجایی دختر فکر کردم پشت سر ما اومدی پیش یچه ها
الان داشتیم میومدم _

سرمو بر گردوندمو به پسری که هنوز منو نگاه میکرد لبخندی زدم و دوباره
به طرف هومن برگشتم هومن با تعجب نگام میکرد ...چشمکی زدم و با
حرکت لبو بدون هیچ صدایی گفتم: ضایع نکن
خوشم میاد تو این مورد زود قضیه رو میگیره

... دستشو پشت کمرم گذاشتو هولم داد جلو و همقدم شد
هومن با صدایی که پسره بشنوه گفت : عزیزم من فردا نمیتونم پیام دنبالت
بریم بیرون....بی صدا خندیدیم البته من با آرنج یک ضربه محکم به شمش
زدم

به جمع جوانان پیوستیم
جمع جوانان تشکیل شده از : لادن ، حوری، علی ، کیوان، هومن، من و دوتا
دختر و یه پسری که نمیشناختم

سلام کردم با دخترا رو بوسی و به پسره هم دست دادم
یکی از دخترا گفت : هومن جان معرفی نمیکنی ؟
هومن دستشو به طرف همون دختر گرفت و گفت : این کرانه خانم خواهر
کیوان (دستشو به طرف من چرخوند) اینم لعلیا خانم خواهر لادن و علی
کرانه دستم فشرد و گفت : خوشبختم

همچنین _

دحتر زیبا روی و زیبا خویی بود

هومن دستشو به سمت آقایی که کنار کرانه وایستاده بود گرفت و گفت :

ایشونم پرهام خان همسره کرانه

من: خوشبختم

پرهام : منم

هومن به تنها کسی که من نمیشناختم اشاره کرد و گفت : ایشونم افسانه

خانم دوست جون جون جونی حوری ، جرعت داری به حوری بگو بالا چشم

افسانه ابروئه میزنه از وسط قشنگ نصفت میکنه ؛ دقیقا نصف

همه خندیدیم و منم برای بار دوم بهش دست دادم و گفتم : خوشبختم

افسانه جون

افسانه : منم ؛ البته تعریف تو زیاد از حوری شنیدم

نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم ..معلوم نیس بهش چی گفته؟! اخه من

اصلا تعریفی نیستم

کرانه : لعیا جون شما چند سالتونه ؟

سال ؛ شما چطور ؟ 21 _

من 25 سالمه _

کیوان : البته نا گفته نماند بنده یه خواهر زاده نازو بامزه به اسم پردیس

دارما

کرانه : برا تو نازه برا ما مایه لاغری

من: چرا؟

وای نمیدونی چقدر شیطونه که، دست کیوانو از پشت بسته ؛ از دیوار _
راست میره بالا ، تازه یه وقتایی همین کیوان خان از دستش میره تو اتاقش
درشو قفل میکنه تا مام میریم خونمون درو باز نمیکنه

همه زدیم زیر خنده

کیوان : اصلانم چنین چیزی نیست من گاهی وقتا سرم درد میکنه و من
عاشق همین شیطنتاشم ، عزیزه داییشه

کرانه : پس من فردا عصر یه سر میخوام برم خرید میام میذارمش پیش
داییش

کیوان : کرانه جون تو که میدونی من کار دارم شرکتم ، میخوای از کار بی
کارم کنی ؟

! کرانه : تو که فقط تا ساعت سه شرکتی

کیوان : قبل از اینکه بیام اینجا رحمتی زنگ زد گفت فردا تا شب باید
وایستم ، شرمنده

پس من میام اونجا خریدم نمیرم _

کیوان : وای خواهر من چه گیری دادی خب خونه خودت بشین پیش
شوهرت هی خونه ما پلاسی

کرانه : ببخشید خونه پدر مادره منم هست من که سره راهی نیستم

کیوان : اه اصلا به درک بیا ، داداش هومن تو هستی من پیام اینجا؟
هومن : قدمت روی چشم

!!کرانه : تو که تا الان میگفتی تا شب سره کاری ؟

اه خب که چی ؟ همیشه زود تر پیام خونه ؟ _

همیشه عزیزم پس منم پردیسو میارم پیشت ببرش پارک _

بگم غلط کردم ولم میکنی ؟ (رو کرد به من) لعیا ، کرانه راست میگه _

من از دسته پردیس میرم تو اتاقو درمو قفل میکنم (دوباره به کرانه) حالا توام
بی خیال من شو باشه ؟

همه خندیدیم

کرانه : من باید اینو ثابت میکردم که کردم داداش گلم

خانومی با سینی که توش لیوان هایی از ابمیوه بود رو به جمعه ما تعارف

کرد همه یه لیوان برداشتن به جز افسانه

من : افسانه جون تو نمیخوری ؟

نه ممنون _

! چرا رژیمی ؟ تو که تیپت خوبه _

نه رژیم نیستم میل ندارم _

وای مامانم اینا...سری تکون دادم ...توجهم به لباسش جلب شد یه پیراهن

زد دکلته که بلندیشم تا زیر زانوش بود و موهاشم بلند بود تا بازوش میرسیدن

و صورت نازیم داشت

تا فرصت بود لباس لادن روهم نگاه کردم که یه پیراهن مشکی آستین حلقه و بلندیش تا بالای زانوش و دور یقش و پایین لباسش پولک های طلایی و با کفش های طلایی...خوشگل بود

لادن از کنار حوری اومد کنار من و کنار گوشم گفت : از لباسم خوشت اومد ؟

من : اره خیلی بهت میاد

ممنوناز لباس خودت چی؟ _

وای من که عاشقش شدم مرسی خواهری _

خواهش میکنم _

هومن : آهای شما دوتا چی دم گوش هم پیچ میکنید ؟ غیبت منو کردین ، نکردینا

لادن : نه بابا حرفتی خونوادگی بود

حوری : همین حرفای خونوادگی تو خونواده ما یعنی غیبت ، زود تند سریع بگو چی میگفتین ؟

من : دیگه چی ؟

هومن : پس داشتن غیبت میکردین ؟

لادن : چه گیری دادی

هومن : من تا نفهمم چی میگفتین ولتون نمیکنم

لادن : عمرا بگیم

هومن : بگوووو من دیگه مطمئن شدم داشتید غیبت میکردید

من که از عصبانیت منفجر شدم : اه چه قدر تو ف...ف...همون کنجکاوی اصلا داشتیم میگفتیم چقدر امشب زشت شده خوب شد ؟

هومن : اعصاب خودتو بهم نریز من یه چیزی گفتمیعنی واقعا زشت شدم ؟ میخواستم چشم دخترارو کور کنم

کیوان : تا من هستم تو کیلویی چند ؟

هومن : بله واقعا دارم میبینم همه نگاهها به توه... و یه نگاهی تو جمع کرد کیوان : تا من هستم تو کیلویی چند ؟

هومن : بله واقعا دارم میبینم همه نگاهها به توه... و یه نگاهی تو جمع کرد ما هم نگاهی چرخوندیم توی جمع اصلا یه نفرم نه به کیوان نگاه میکرد نه هومن ما همه زدیم زیره خنده

!! پرهام : چه خودشیفته اید شما دوتا

کیوان : من که اصلا

کرانه : پس چی میگفتی تا من هستم تو کیلویی چند

کیوان : من حقیقتو میگم خواهر من اینا روشن نمیشه صاف به خودم نگاه کنن زیر چشمی نگاه میکنن

کرانه : نه داداش ،من این قدر به خودت تلقین نکنن، برای آیندت خوب نیس هومن : متاسفم کیوان جان خواهرت اینو بگه پس دیگه همه چی معلومه

حوری : هومن خان شما خودتم دسته کمی از کیوان نداری

کیوان : متاسفم هومن جان خواهرت اینو بگه پس دیگه همه چی معلومه
علی که تا حالا ساکت بود : وای بیاین یه جا بشینیم من پاهام درد گرفت
افسانه : راست میگه ، منم پاهام درد گرفته

کرانه : آقا من گشتمه فقط یه ابمیوه به ما دادین
هومن به دختری که اونجا وایستاده بود اشاره کرد بیاد
دختره : بله آقا ؟

هومن : ما میریم تو اون اتاق (اشاره به دری کرد) تو ام میوه و شیرینی و
چایی بیار
دختره : چشم آقا

هومن دستشو به طرفه دری گرفت بریم تو این اتاق هم کسی نیست هم
اینکه جا داره برای نشستن
درو باز کردیم دیدیم یه پسره داره ابرو هاشو بر میداره و به آینه رو به روش
خیرس

پسره : ببخشید هومن خان ...خواست رد بشه ولی ما هممون دم در جمع
شده بودیم و وایستاد

هومن بهش : دختر خانم قبل از مهمونی باید ابروهاتو تمیز میکردی نه الان
فدات شم

ما همه زدیم زیره خنده لادن بلند تر از همه که با ضربه من به پهلوش یواش
تر خندید

پسره : ببخشید این روزا اگر بر نداشته باشی املی
کیوان : املی مال اونایی که بر میدارنه، عقده دختر بودنو دارن
پسره : من به پسر بودنم افتخار میکنم عقده ایم ندارم
هومن : پس کارای دخترارو نکنبچه ها اصلا ولش کنید به ما املا چه
ما خندیدیم و پسره به همه تنه زد و رد شد کرانه میخواست بیفته که کیوان
سریع دستشو گرفت
کرانه : پسره منگل
پرهام : خوبی تو ؟
کیوان : بابا زن ذلیل من که گرفتمش مثلا چطورش میشد ؟
کرانه : خوبم عزیزم ...داداش چشم نداری ببینی ما باهم مهربونیم
هومن : خب خونواده مهربان وارد شید که علی میزنه ناکارمون میکنه
علی : دقیقا
رفتیم داخل اتاق بزرگی بود که مبلاي قرمزشون به صورت دایره وسط چیده
شده بودن و فقط یه فاصله کوچیک بین مبلاي اولیو آخری بود برای رد شدن و
یه میز بزرگ گرد چوبی کوتاه هم وسطه مبلا بود..... روی اولین مبلا نشستم
ولادن کنارم و حوری و افسانه و علی و پرهام و کرانه و هومن و کیوان به
ترتیب نشسته بودیم
همه سکوت کرده بودیم
علی گفت : یه کاری بکنیم من حوصلم سر رفت

هومن : زیرشو کم کن برادره من

حوری : باز تو با نمک بازیات گل کرد ؟

هومن : باشه بذار فکر کنم ببینم چی به ذهنم میرسه ؟

کیوان : هیچی رفیق اگر یه چیزی به ذهنت میرسید که الان وضعیتت این نبود

هومن : باز من برا تو لبخند زدم پررو شدی ؟ میگن به بچه جماعت نباید رو داد همینه

علی : اه من میگم حوصلم سر رفته شماهاام هی به جون هم بپیرید
کرانه : بیاید جرعت یا حقیقت ، علی نظرت چیه ؟

علی : بد نیس

هومن : خیلیم عالیه هر کیم نخواست کاری رو بکنه یا دروغ بگه باید کفه پای طرفو ماچ کنه ، قبول ؟

همون موقع صدای در اومد و بحث برای چند دقیقه ای خاتمه یافت
هومن : بفرمایید

سه دختر وارد شدند یکی چایی دستش بود یکی شیرینی و اون یکی هم
ظرفه میوه

هومن به میز دایره شکلی که گوشه اتاق بود اشاره کرد

هومن : بذارید اونجا

.... دخترا هم اطاعت کردن و گذاشتن و سپس سریع خارج شدن

هومن : هر کی هرچی میخواد خودش برداره ...موضوع سره چی بود ؟

لادن : بوسه کف پا

کیوان : برو بابا کثیف

پرهام : پس باید صد تومن پول به طرف بده

من : نه نه من کلا ماهی صد تومن حقوق میگیرم

کیوان : اهان بذارن طرفشون آرایششون کنه، هومن برو یه شیشه نوشابه بیار

هومن : آهان خوبه ؛ الان میرم

بلند شد و یه شونه ای لرزوندو با عشوه رفت

ما همه از حالتش از خنده غش کردیم.....هومن بر گشت و داشت میومد

طرف مبلا یه سی دی داخل ضبط صوت گذاشت و کنترل رو به دست گرفتو

نشست

پرهام : کنترل دیگه برای چی ؟

هومن : طول بازی نیازش دارم

کرانه :جا به جا شید که دو به دو ، با هم بیفتیم ؛ حوریو افسانه ولادن

بشینن وسط کیوانو لعا که فاصلشون زیاده

اونام نشستن و بقیه هم فاصله هاشونو میزون کردن

هومن خم شد، شیشه رو وسط میز گذاشت و یه نگاهی به جمع کرد و گفت

: همه آماده ؟

افسانه : آره زود باش

هومن شیشه رو به حرکت در آورد شیشه به سرعت همه نگاه ها میخ روی شیشه بود میچرخیدچرخشچرخش و سر شیشه روی هومن واتنهای شیشه روی

میچرخیدچرخشچرخش و سر شیشه روی هومن و اتنهای شیشه روی لادن ثابت موند

هومن نگاه خبیثانه ای به لادن کردو دستاشو بهم کوبید
هومن : ایول.....جرات یا حقیقت ؟

لادن یه فکری کرد

لادن : جرات

هومن : با این آهنگی که من میذارم بیا روی میز برقص
لادن : چه مسخره

هومن : حالا هر چی درضمن باید باریتم آهنگ باشه

لادن: خيله خب

بلند شد و وسط میز وایستاد

هومن کنترل رو به سمت ضبط گرفت

هومن : لادن آماده باش

لادن: زود باش توام من آماده ام

هومن : یکدو....سه و پلی کرد

اینجا گودبای پارتی جفره ... اینجا گودبای پارتی جفره جفره جفره... این جا
..... دختر پسر گاطین

واللای مرده بودیم از خنده هم از آهنگ هم از رقص لادن همه کار میکرد
جفتکم مینداخت

یه جابیش صدا قطع شد لادن نفس پر صدایی کشید اومد بشینه ولی دوباره
شروع شد

گل‌های غربت شماره دو با صدای..... جفر

لادن دوباره شروع کرد بعد از تموم شدن آهنگ هومن با خنده شروع به
دست زدن کرد

لادن : باشه هومن خان نوبته مام میرسه

هومن با خنده بریده بریده گفت : باشه برسه

افسانه با لبخند گفت : هومن دوباره بچرخون دیگه

هومن دوباره چرخوند که این دفعه سره شیشه روی حوری و انتهای اون
روی علی ثابت موند

علی : ایش

حوری : جرات یا حقیقت ؟

علی : جرات مثلا من مردما

حوری : تووووو بذار فکر کنم...ممممم

حوری بعد از چند دقیقه سکوت گفت : شست پاتو به مدت دو دقیقه بذار تو دهن

علی : ایییی چندش

افسانه : راس می‌گه این چی بود تو گفتی ؟ با پایي که تو کفش بوده و عرق کرد ...اوق

حوری : باید انجام بده وگرنه من یه آرایش توپ رو صورتش پیاده میکنم
مثلا مردیا

علی : نهههه.. ای خدا کاش نمیگفتم حوصلم سر رفته
کرانه : درکت میکنم

پرهام : تو مگه شستو تو دهن کردی ؟!! کرانه نگو که کردی
کرانه : نه بابا نکردم خواستم همدردی کنم
پرهام : خب خیالم راحت شد

حوری : اهای اهای از موضوع دور نشید علی کدوم اولی یا دومی ؟
کیوان : اگر سخته دومی خب فوقش می‌شوریش اتفاق خاصی نمیفته که
هومن : بذار خودش تصمیم بگیره

علی : کیوان راه خوبو پیشنهاد داد ، شستمو بذارم تو دهنم که وبا میگیرم ،
من به حرفه دکترا گوش میدم که پیشگیری بهتر از درمان است
من : داداش یعنی اینقدر کثیفی که وبا میگیری ؟!! پس یه لطفی بکن دیگه
از کنار منو اتاقم رد نشو باشه عزیزم؟

همه خنده کوتاهی کردیم

علی : سعیمو میکنم ولی قول نمیدم

حوری یهو بلند شدو از اتاق خارج شد هممون تعجب کردیم

!!کرانه : این کجا رفت یهو ؟

هومن : غلط نکنم رفت وسایل کارشو بیاره

علی : اینم شانس من دارم ؟ اق

کیوان : دیگه هر کی خریزه میخوره پای لرزشم میشینه

افسانه: خب میری میشوری دیگه این همه اخمو تخم نداره

علی : من بدم میاد روسری سر کنم حتی وقتایی تنهام اونوقت بشینم سه

ساعت آرایشم کنه ؟

من : خبه توام هی غرغر میکنه

همون موقع حوری وسایل به دست داخل شد که یه کیف گنده آرایشی بود

علی : یا خدا این رفته یه چمدون پر کرده بابا یه رژ میزدیو خلاص

حوری : اهکی زرنگی نه علی جون نه

نشست کنار علی و زیپه کیفشو باز کرد

حوری : خب خب ... (یه نگاهی به علی کرد) ... بذار یه کم پنکک موهای

پشت لبِت ... و صورتتو کمرنگ کنه

پنککو میزد علیم هی کلشو تکون میداد تا مانع بشه

... حوری : اینجوری نمیشه پرهام کلشو محکم بگیر هومن توام دستاشو

پرهام و هومنم اطاعت کردندو کله داداشمو محکم گرفتن مالم زوم شده بودیم
روی حوری و علی

حوری پککو زد و ریملو برداشت و به مژه هاش زد و بعدش خط چشمو دوره
.... چشمش کشید ...کم کم علی داشت تغیر میکرد

حوری : برات سایه سایه طوسی میزنم که هم به پیراهن طوسیت بیاد هم به
کتو شلوار مشکیت

علی : حوری سایه چیه دیگه ؟ زدی که

حوری : نه عزیزم اون خطه چشمه مونده هنوز ...دیگه هم ساکت

دوباره شروع کرد به سایه زدن و بعدشم رژ گونه صورتی رو بداشت و یکم زد
و بعد هم خواست یه رژه قرمز پررنگ بزنه که علی لباسو برد تو

علی : این چیه لااقل کمرنگ تر

حوری : علی حرف نباشه

ولبای علی رو به زور با فشار دادنه لپاش بیرون کشید و رژو زدکپ دخترا
شده بود

پرهام : تموم شد ؟ من آزادم ؟

حوریه : نههه الان تموم میشه

و از توی کیفش یه کلاگیس با موهای بلند در آوردو روی سره علی گذاشت
دیگه من که خواهرش بودم تشخیص نمیدادم پسره چه برسه به مردم

کرانه : اسم فرنگیس خیلی بهت میاد

مام خنده ای کردیم

لادن : بیا یه کاری کنیم برو پیش بابا ببینیم عکس العملشون چیه

علی : برو بابا من از دره این اتاق یک قدم دور نمیشم یه برسه برم پیش بابا

لادن : علی مرگه من بیا برو

علی : قسم نده ... نه

لادن : من گفتم مرگه من دیگه اگر نری خودت میدونی

علی : اه لادن

لادن : خود دانی خب نرو

علی : باشه ولی شما بابارو بکشونید دم در

من : میشه بفرمایید چه جوری ؟

هومن : راس میگه تو باید بری پیششون

علی : لادن نگا چکارا میکنی خيله خب

علی بلند شدو خودشو تو آینه نگاه کردو زد زیره خنده

علی : حوری تو به جای پرستاری بیا برو گریمر شو

حوری : تو فکرش هستم

پرهام : بیا برو دیگه تا برای شام صدامون نزدن

علی به طرفه در رفت مام پشته سرش راهی شدیم....بابا پشتشون به علی

بود ماهم از دور نظاره میکردیم ...علی به شونه بابا زد ...برگشتن

بابا : بله ؟

علی صداشو کمی دخترونه کرد: سلام حسین جون خوبی ؟
ممنون....ببخشید به جا نیاوردم _
علی خنده بامزه ای کرد : من فرنگیسم
ما هم میخندیدیم
عمو جون بابات کیه ؟ _
||||| حسین نگو عمو _
برو بچه من اعصاب ندارم _
چرا ؟ قبلا که مهربون تر بودی _
الله اکبر ...برو این همه پسره جوون همه ام پایه _
مامان همون موقع با عصبانیت به طرفشون اومدن
لادن : وای مامان اومدن
هومن : وقتی مرگه من مرگه من میکنی باید به اینجاشم فکر کنی الان یکی
میخوابونن زیره گوش علی
کرانه : خدا کنه که نزنن
مامان : دختر جون تو کی هستی ؟
... علی از ترس رنگش سفید شد
علی : س...س...سلام خانه جونم ...پرید بغل مامانمامان هم کمی از
عصبانیتشون کم شده بود علی سریع از بغله مامان اومد بیرون و یه ماچ کرد

علی : فعلا خاله جون مامانم صدام کردن....بدو به طرف دره اتاق رفت ماهم
یه نفس راحتی کشیدیمو پشت سرش رفتیم

#####

علی : فعلا خاله جون مامانم صدام کردن....بدو به طرف دره اتاق رفت ماهم یه
نفس راحتی کشیدیمو پشت سرش رفتیم..علی وارد اتاق شد ماهم پشت
سرش رفتیم

... علی عصبانی برگشت : خدا بگم چیکارت کنه ! ...الهی بترشی
ما از قیافه علی و عصبانیتش تو این حالت خندمون گرفت مثل زنای جیغ
جیغو

کرانه : فرنگیس جون به خودت فشار نیا...من همه خاستگرای اینو برای تو
ردیف میکنم که بترشه خوبه فری جون ؟

ما همه با هم زدیم زیره خنده که اتاق به لرزه در اومد
علی : اه اصلا من میخوام بشورمشون دستشویی کجاست ؟ مسخره ها
پرهام : بله بله به ما میگی مسخره بچه ؟

علی : وای نه شما نه ... (با انگشت اشاره به لادن کرد و ادامه داد) ...اشاره
مستقیم نمیکنم به بعضیا حالا بگین دستشویی کجاست؟

هومن به در چوبی ته اتاق اشاره کردعلی کلاگیسشو کند و روی مبل پرت
کرد و به طرفه در رفت

هومن : خب دوباره بشینیم بازی کنیم

کیوان : قابل توجه همه دیگه مثل کاره لادن نکنید

لادن : نکنید ... ولی من روحیتون رو شاد کردم خدایی

هومن : من موافقم ولی دیگه تکرار نشه لطفا

دوباره همه سر جای خودشون برگشتن و منتظره علی نشستیم

کرانه : لعیا جون یه چیزی بگم ؟

بگو راحت باش _

باشه ... میخواستم بگم خیلی خوشتیپی قدت بلنده و اندامتم رو فرمه من _

حسودیم میشه

_ ممنون لطف داری ولی تو یه بچه داری تازه تیپتم که خوبه دیگه حسودی

نداره درضمن تو خوشگلم هستی که من متاسفانه اینو ندارم

_ نه شاید خوشگل نباشی که قیافت معمولیه زشت نیست ولی جذابی که

جذابیت مهم تره

هومن : من که هم خوشگلم هم جذاب مگه نه کیوان ؟

کیوان : لعیا میتونی برای کم کردنه اعتماد به نفسه اینم دست بکار شی ؟

این وضش از من خراب تره

من : تو که خوب شدی حتما روی اینم جواب میده

کیوان : آره من که اصلا خیلیم شکسته نفسی میکنم مثلا من نمیتونم قبول

کنم خوشگل خوشتیپم

هومن : اون که نیستی و حقیقته محضه

کیوان : نه این وضش خیلی خرابه باید بستری بشه خانم دکتر نظرت چیه ؟
من : نه گناه داره دیگه خیلی شکست میخوره باید کم کم درمان بشه
...کیوان : شاید حق با

هنوز حرفش کامل نشده بود که دره دستشویی با صدای وحشتناکی باز شد
و علی عصبانی و با لبانی که هنوز آغشته به رژ قرمز بود خارج شد
علی با صدای نسبتا بلند گفت : حوری لبام کنده شد چرا اینا پاک نمیشن
!!!!حوری : مگه میشه ؟

بلند شد که به طرفه علی بره وسط راه یهو به سمتة کیفه آرایشش حمله ور
شدکیفو باز کرد و زیرو روش کرد و رژه قرمزشو بداشت و روشو
خوند...دستشو محکم به پیشونیش زد

حوری : وای

لادن : چی شد

حوری : ببخشید نمیدونستم رژ 24 ساعتس تازه خریده بودم
همه با چشمانی گرد نگاهش میکردیم که یهو کیوان زد زیره خنده که کم
کم همه به خنده افتادن به جز حوریو علی
کرانه وسطه خندش گفت : بیا ،فرنگیسه خودمی
علی با عصبانیت گفت : من الان چیکار کنم ؟
هومن: هیچی تا 24 ساعت دیگه باید صبر کنی فرنگیس
علی : اه مدرسم چی ؟آبروم میره

پرهام : خب فردا نرو کاریه که شده الان هی جیغ بزنی اینا پاک میشن ؟ بیا
بشین بقیه ی بازپرو ادامه بدیم
حوری با بغض گفت : ببخشید علی از قصد نبود
و قطره های اشکش روی صورت خوشگلش فرود اومد ...من سریع کنارش
نشستمو بغلش کردم
علی : بابا اشکال نداره حوری؛ بهتر فردا مدرسو جیم میزنم
ولی حوری همچنان گریه میکرد
علی : اهای حوری میگم اشکال نداره دیگه بیخیال
هومن اومدو طرفه دیگه ی حوری نشستو از بغله من بیرون کشیدتش و توی
آغوش خودش گرفتتش
هومن : خواهری علی که گفت اشکال نداره باز تو گریه کن تازه آرایشتم
خراب میشه ؛ اصلا به ادامه بازی میپردازیم ..یه ماچ گنده روی لپ لادن نشوند
کرانه : یاد بگیر کیوان خان نگاه کن چه جوری ناز میکشه
کیوان : تو خودت یه شوهر زن ذلیل داری تازه من قبلا از این کارا زیاد
میکردم
کرانه : اولاً زن ذلیل نه و عاشق (کیوان ادای بالا آوردنو در آورد) ودوما ماکه
ندیدیم ازین کارا بکنی

دیگه گریه ی حوری تموم شده بود همون جور سرش روی سینه هومن بود
به اونا با لبخند نگاه میکرد هومنم دستشو دور شونه های حوری حلقه کرده
بود و تماشاچی بحث اوم دوتا بود

کیوان : حالا نکردم که چی ؟

کرانه : واقعا که

پرهام : خانمم این که قدره تورو نمیدونه حالا همه سره جای خود و به ادامه
بازی پردازیم

با حرفه پرهام همه سره جای خودشون نستن و قیافه ی علی خیلی دیدنی و
بامزه شده بود

کیوان : حوری نوبته توئه ...بچرخونش

حوری دستشو روی شیشه گذاشت و با تموم قدرت شروع به چرخیدن کرد
...این دفعه سره شیشه روی کرانه و ته اون روی افسانه ثابت موند

کرانه : خب ..خب..جرات یا حقیقت ؟

افسانه : با این اتفاقای پیش اومده ترجیح میدم حقیقتو انتخاب کنم

کرانه : سوتی بزرگی که دادی و از خجالت مردی

افسانه خندید

افسانه : بچه بودم ، فکر کنم هشت سالم بود از همکلاسیم شنیده بودم که

داشتن میرفتن بیرون از مامانش شنیده که تو کفش مهمون نمک بریزی

زودی میرن ...ماهم شبش میخواستیم بریم شهره بازی که همون موقع دایی

اومدن خونمون منم داشتم از عصبانیت میترکیدم ..رفتم تو اتاقم و نشستم
دنباله چاره ای که حرفه همکلاسیم یادم اومد منم رفتم تو آشپزخونه رفتم از
کنار گاز ظرفه نمکو برداشتم و یواشکی خودمو به در ورودی رسوندم تمامه
ظرفه نمکو تو کفشه دایی خالی کردم و دوباره رفتم تو اتاقم پنج دقیقه بعد
صدای خدافظی داییمو شنیدم داشتم از خوشحالی میمردم ... صدای
عذرخواهی مامان بابا و خنده داییمو میشنیدم و که با خودم میگفتم نکنه
فهمیدن ..اگه نفهمیده بودن جای تعجب داشت ...در اتاقم باز شد دایی با دیدم
دوباره خندید و به طرفم اومد و بغلم کرد و ماچم کرد و گفت : پدرسوخته
نمک ریختی من زودتر برم ؟...و این بود خجالتم در حده مرگ
ما خندیدیم

کرانه شیشرو به دست گرفت که این دفعه دوباره لادن و هومن شدن البته با
این تفاوت که سره بطری به روی لادن ولی تهش روی هومن
لادن خندید و گفت : دیدی هومن خان بالاخره رسید
هومن : منم گفتم برسه ؛ من ترسی ندارم

لان : باشهجرات یا حقیقت ؟

... : هومن

لادن : باشهجرات یا حقیقت ؟

هومن : جهنمو ضرر...جرات

لادن : مممممم خب باید پس فرداشب شام مهمون کنی آهنگ جفرم
همراحت بیار که برامون برقصی

هومن : میخوای چهارتا شرطه دیگه ام بگو ؛ راحتتری نه ؟
نچ همینا وگرنه آرایشو؛ پیش باباتم باید بری —

هومن : اولاً فقط آرایش بود دوما من ترسی از شرطه تو ندارم همگی پسفردا
...شب رستوران

لادن : دنبال ماهم باید بیای ما ماشین نداریم
هومن : خوبه والا راننده شخصی خانمم شدیم...لادن جان این روزا یه جایی
هست به نامه تاکسیرانی میتونید به اونجاها مراجعه کنید
لادن : باشه خوب شد گفתי ولی یادت باشه
هست —

علی : چی ؟

هومن : علی ای کیوت چنده ؟ من منظورم این بود که یادم هست
علی : اهان

من بلند شدم و به طرفه میزی که خراکی ها بود رفتم
افسانه : کجا وسط بازی ؟

مردم از گشنگی میرم یه چیزی بخورم —
افسانه : زود بردار بیار تازه گرم شدیم
چشم —

یه سیب برداشتم و گاز زدم
کیوان : یه کیم برا من بیار
باشه _

یه سیب برداشتم و خواستم برم بهش بدم
کیوان : پرت کن
پرتش کردم که تو هوا گرفتتش
کیوان : مرسی
خواهش میکنم _

نشستم و لادن بطریو چرخوند که این دفعه سره شیشه رو به من و تهش به
کیوانکیوان سببی پرید تو گلوش و به سرفه افتاد و هومن دوتا محکم به
پشتش زد که سرفش بند اومد...ماهم ریز میخندیدیم

کیوان : لعیا جان تلافی همه کارا رو سرم در نیاری باشه؟

!مگه من اصلا میدونم میخوای جرات و انتخاب کنی یا حقیقتو ؟ _

.. ولی من میدونم هر کدومو انتخاب کنم میخوای یه کاری به سرم بدی _
اوف...جرات یا حقیقت ؟ _

پوف ...حقیقت _

خب از کارایی که به سره کرانه دادی ولی تا الان نمیدونه بگو _

گفتم آخر زهرشو میریزه ...من که الان بگم دو نفر باهم اول دونه دونه مو _
هامو میکنن بعدشم خفم میکنن

کرانه : بگو کیوان کاریت نداریم

کیوان : واقعا ؟

کرانه : بله بگو

باشه ..قول دادیها...موقعی که با پرهام نامزد بود هیچ وقت به پرهام کلمات _ عاشقونه نمیگفت..اوق چندشا...پرهامم همش پیشه من شکایت میکرد که چقدر منو دق میده و بی احساسه منم برای اینکه دل بچه شاد شه یه روز رمز موبایلشو پیدا کردم و بعد از چند روز.....بعد از چند روز رفتم تو مسیجاش و به پرهام مسیج دادم ... {من خیلی دوست دارم ببخشید که تا الان نگفتم میخواستم بیشتر عاشقت بشم، من آرزو دارم هر لحظه ببینمت زود تر عروسی رو بگیر، من دیگه طاقت دوریتو ندارم }...و بعدشم پرهام که حسایی کیف کرده بود مسیج داد... { منم عاشقتم ؛ منم دیگه دوریتو نمیتونم تحمل کنم ، چشم خانمم هر چی تو بگی ، زودی عروسیرو میگیریم } و من هم مسیجارو پاک کردم که بویی نبره همین بود

کرانه : واقعا که الان به خاطره قولی که دادم کاریت ندارم ولی منم بلدم

جبران کنم بذار نامزد کنی

پرهام : من احساساتم جریحه دار شد

ما خندیدیم

پرهام : من اصلا باورم نمیشد که کرانه همچین چزایی گفته باشه منم ساده فکر کردم سرش به جایی خورده نگو آقا مارو مسخره کرده تازه بعدشم کرانه

احساسه خاصی نشون نمیداد و خشک بود منم میگفتم رو در رو خجالت میکشه بگه ..نامرد منم تلافی میکنم

کیوان : وقتی قول دادین دیگه باید پاش وایستین

هومن : خب دیگه توام فوقش مثل مسیج خودت یکی از گوشی زنت به تو میزنن ...لعیا بطریو بچرخون

چرخوندم که این دفعه به ته بطری به پرهام سرش به جای خالی که هیچ کس حضور نداشت

پرهام : اینم از شانسه ما هم کسی نیست هم ته بطری افتاد به من ...نگا کن توروخدا

ما خندیدیم ...راس میگفت بنده خدا ...طفلکی

در اتاق زده شد

هومن : بفرمایید

یکی از خدمتکارا وارد شد

آقا شام حاضره بفرمایید :

هومن : باشه

خانمه رفت و هومن بلند شد که همه پشته سرش بلند شدن ...دستشو به

: طرفه سالن گرفت و گفت

بفرمایید خواهش میکنم _

اول پرهام و کرانه رفتن ماهم پشته سرشون راهی شدیم ...کیوان کنارم اومد

کیوان : لعیا راستی پات دیگه درد نگرفت ؟ احساس نمیکنی پات لقه ؟
نه _

باید مواظب باشی که کمتر ضربه ببینه چون احتمال دوباره در رفتگی داره _
باشه ممنون _

به سالن سرو غذا رسیدیم که سلف سرویس بودبه طرفه میز رفتیم یه بشقاب و قاشق چنگال بداشتم و به سوی سالادا حرکت کردم ...یه مقدار سالاد مکزیکی ریختم (من عاشق سالاد مکزیکیم)با دو سه تا دونه جوجه کباب و یه مقدار میگو به طرف یکی از صندلیای دور سالن رفتم که همشون پر بود دنباله جایی میگشتم که خوشبختانه صندلی کناریه کیوان خالی بود رفتم و روی صندلی نشستم...کیوان به بشقابم نگاه کرد

کیوان : چیزه دیگه ای نمیخوری

نه....یه نگاه به بشقابش کردن که مثل کوهانه شتر بالا اومده بود...خندم _
گرفت میخواستم پنهون کنم ولی نشد

من : تو چرا اینقدر کم بداشتی ؟ بدنت ضعیف میشه ...الهی بمیرم برات خندید و گفت : من از صبح تا حالا هیچی نخوردم به جز سیب و شربتی که اینجا میل نمودم ...تو اگه جای من بودی میفهمیدی

باشه دلم سوخت برای دوستانه اهل سوماتیتم ببر عذاب وجدان نمیگیری _
تو ؟

کیوان : چشم ،شمام جلو جمع کلاس میذاری بری خونه تخمه مرغ نیمرو
میکنی میخوری
نه خیر _

#####

کیوان : چشم ،شمام جلو جمع کلاس میذاری بری خونه تخم مرغ نیمرو
میکنی میخوری
نه خیر ؛ کافر همه را به کیش خود پندارد _

کیوان : باشه بابا قبولمن میرم برای خودم نوشابه بیارم جامو بگیر تو این
بی جایی ؛ جام رو نگیرن ...توام میخوای برات بیارم ؟
بله مرسی _

چی باشه؟ _

..کوکا _

باشه ...کیوان رفت و منم شروع به خوردن سالادم کردم تا بیکار نباشم _
...آمد

کیوان : لعیا بگیر اینو

نوشابمو از دستش گرفتم

ممنون _

اومد بشینه که یکی صندلیو کشید بیرون و کیوانم از همه جا بی خبر پخش
زمین شد و نوشابشم روی صورتش خالی شد ...همه نگاهها به این سمت
برگشت همه با تعجب ... نگاهی به کسی که صندلیو کشیده بود کردم

هومن بود و غش غش میخندید... من اول هنگ کردم یه نگاهی به کیوان کردم و با صدای بلند زدم زیره خنده

کیوان با عصبانیت بلند شد و به طرفه هومن برگشت و با آستینه کتش صورتشو خشک کرد و با یه حرکت سریع لیوانه منو از دستم گرفت و صورته هومنو با نوشابه ی من خیس کرد و بعدشم خنده ی بلندی کرد مالم خندیدیم کیوان : این فعلا یکیش بود صندلیرو یادت باشه دوسته عزیز حالا ام یه پیراهن بده بپوشم ...دسته هومنو گرفت و خارج شد دوباره مشغول غذا خوردن شدم و غدام تموم شد و با دستمال دور دهنم رو پاک کردم کیوان و هومن با پیراهن های عوض شده وارد شدن دوتاشونم کت نداشتن ...کیوان به طرفه من اومدو سره جاش نشست و بشقابشو برداشت و مشغول شد داشتم افراد مهمونیو نگاه میکردم که دسته یه نفر دستمو گرفت ...یک پسره فوق العاده چندان ...دستمو کشیدم

پسره : من شایانم خوشبختم و شما

منم کبری _

ببین خودت سره شوخی رو باز کردی _

مگه من با تو شوخی دارم ؟ پسره جوگیر _

خب من فرانک صدات کنم اشکال نداره ؟ راحت ترم _

ولی من ناراحتم.. فقط کبری _

چه عصبی ..چند سالت کبی جون ؟ _

- کبری پسر جون تکرار کن یاد بگیری من 30 سالمه تو چی ؟ _
شوخی میکنی ؟ _
یا خدا مگه من با تو شوخی دارم ؟ اوف _
ولی اصلا بهت نمیاد منم 25 سالمه _
خوب موندم چون شوهره خوبی مثله آقا تقی دارم _
مگه شوهر داری ؟ _
پس چی ؟ تازه دوتا پسره قشنگم دارم _
جدا ؟ _
ها پس چی ؟ _
جالبه اسماشون چیه ؟ _
چقدر خنگه بنده خدا آخی نازی
گل مرادو قل مراد دو قلو هستن ماشالله یه پارچه آقا _
شما تازه تهران اومدین ؟ _
بله _
میشه آقا قلی رو ببینم ؟ خیلی کنجکاو شدم ببینمش _
منظورت فضولیه ها ؟ _
چی بگم ؟ یه جورایی اره ...خب آقا قلی کجاست ؟ _
وای حالا قلی از کجا بیارم ...چرخیدم و دور و برو نگاه کردم که کیوان دیدم
که سرش پایینه داره میخنده...ایول قلی پیدا شد

دستمو رو شونه کیوان گذاشتم و گفتم : آقا قلی ؛ آقا یاشان میخواد ببینتت
پسره : کبری خانم ، شایانم ، شایان ...دستشو جلو آوردو با کیوان دست داد
من شایانم آقا قلی _

کیوان که به زور خودشو نگه داشته بود
منم که میدونی ...اخمی کرد و ادامه داد...ضیفه بیا بریم بچه ها منتظرن _
من : وای چشم آقا قلی الان حاضر میشم
کیوان با داد گفت : زود اگه لفتش بدی تو خونه حسابتو میرسم
اینم چه خوشش اومد...قیافه پسره دیدنی بود
من : چشم چشم الهی من فداتون بشم اعصابه خودتونو خورد نکنین
....زود _

منم بلند شدم و رفتم از سالن بیرون و زدم زیره خنده قیافه پسره شبیه وزق
شده بود ...در حال خندیدن بودم که کیوان با صورته سرخی اومدو خودشو
آزاد کرد و دولا شدو میخندید...اشکم در اومده بود و نشستم روی مبل و
اشکمو پاک کردم کیوانم روی مبله رو به روییم نشست و با لبخند نفسه
عمیقی کشید

کیوان : چقدر ساده بود بچه ؛تازه تو رفتی از من اینقدر ترسیده بود که نگو
هی میخواست فرار کنه که من مچشو میچسبیدم
بدبخت چقدر ساده و خل بود _

لادن بدو اومد پیشه ما و گفت : بیاین بریم پشته بوم همه منتظره شماان

کیوان : باشه

بلند شدیم و پشته سرش به طرفه آسانسور رفتیم... رفتیم تو آسانسور اینقدر گنده بود مثله آسانسورای بیمارستان...یه دختره هم بود که تو دستش یه سینه گرده بزرگ پر از دسر و میوه و شیرینو و چایی....آسانسور از حرکت ایستاد ما همه اومدیم بیرون...وای چقدر اینجا خوشگل بود سقفو دیوار های شیشه ای و دور تا دور روی دیواره ها گل بود و یه گلدونای بزرگ که توشون درخت بود به صورته پراکنده پخش شده بود و یه میزه گرد چوبی بزرگ نزدیکه آسانسور بود و دورش کنده های درخته بزرگی برای نشستن همه به طرف میز حرکت کردیمو نشستیم...چه سوزی میومد ولی چون سقف و دیواره های شیشه ای داشت کم تر از بیرون سرد بود هومن ایستادو در حالی که داشت میچرخید گفت : اعظم خانم بیار بذار روی میز

ماهم برگشتیم ولی از دختره خبری نبود

حوری : کجا رفت ؟

همون موقع دره آسانسور باز شد و دختره اومد بیرون

دختره : ببخشید آقا داشتم میومدم بیرون یه نفر از پایین دکمه رو زده بود

در بسته شد منم رفتم پایین

ما که داشتیم اتفاقو تصور میکردیمو زدیم زیره خنده

ما که داشتیم اتفاقو تصور میکردیمو زدیم زیره خنده

هومن : خيله خب بيا بذار روى ميز

دختره همه وسايلو چيد و سينيشو برداشت و رفت

كرانه : چقدر اينجا خوشگل شده قبلنا كه اينجورى نبود واى اگه بابام ببينن

هر چى مرضى هست فرت

به جمعمون نگاهى همه در حاله ديد زدن بودن

كيوان : راس ميگه كى اينجارو درست كرده ؟

هومن: من رفيق

من : مگه پدره شما خدائى نكرده كسالت دارن ؟

كرانه : بله متاسفانه الان بهتر شدن ...رو به بهبودين ..تازه از آلمان برگشتن

هومن : خسته نباشى لعيا جان اين مهمونى به خاطره عموئه

اهان ..ببخشيد نميدونستم انشالله كه به زودى خوب بشن _

كرانه : ممنون ...بابا مامانه منو ديدى؟ ميشناسى؟

من : مامانتونو بله ولى باباتون رو نديدم

كرانه : رفتيم پايين نشونت ميدم

باشه حتما...خيليم خوب _

حورى : بيايد يه كارى كنيم

پرهام : چى مثلا ؟

حورى : چميدونم من حوصلم سر رفته

كيوان : برو بابا مثله بچه ها هي ميخواه بازى كنه

هومن : داداشم با خواهرم درست صحبت کن و گرنه هر چی دیدی از چشمه خودت دیدی

کیوان : چشم....گردنه ما از مو باریک تر

حوری : بیاین پانتومیم بازی کنیم باشه ؟

همگی سری تکون دادیم

حوری : خب باید دو به دو با هم بیفتیم

هومن : روی کاغذ اسمارو مینویسیم دوتا دوتا بر میداریم هرکی با هرکی افتاد

من نگاهی به ساعت کردم 12 بود

اسمارو روی کاغذی نوشتن و قاطیشون کردن و دو به دو کناره هم قرار

دادن و هومن برداشت و شروع به خوندن کرد

هومن : علی و پرهام....افسانه و هومنلادن و حوری ...لعیا و کیوان

حوری : اول علیو پرهام که اسمشون اول در اومده...من خم شدم و کمی

دسر برای خودم ریختم و شروع به خوردن کردم علیو پرهام داشتن مشورت

میکردن که چیکار کنن ...دسرم تموم شدو اون دوتام مشغول بودن که موبایلم

زنگ خوردمامان بود

بله ؟ _

لعیا مادر بیاین میخوایم بریم دیر وقته علی مدرسه داره _

نگاهی به لبای سرخه علی کردم و خندیدم

...چشم میایم ولی —

ولی چی ؟ —

هیچی میریم خونه میگم —

باشه زود بیاین —

قطع کردن منم بلند شدم

من : علی ، لادن بریم آماده شیم داریم میریم اون دوتام بلند شدن و
خداحافظی کردیم و رفتیم پایین که هومن و حوری هم برای همراهی اومدن
پایین ما رفتیم و شال و پالتومونو پوشیدیم و به پایین رفتیم مامان بابا با سیما
خانم و آقای صابریو یه خانم و آقای دیگه که پشتشون به ما بود نشسته بودن
ما جلو رفتیم و سلام کردیم ...خانمه که مامانه کیوان بود آقائه هم حتما باباش
دیگه جوابمونو دادن ...بابا مامان بلند شدن

بابا : خیلی از آشناییتون خوشحال شدم جناب امیدوار

امیدوار : منم همین طور حسین جان ؛ فقط سعید صدام کنید راحت ترم

بابا : حتما راستی منزل ماهم تشریف بیارید

ممنون شماام —

خلاصه همه باهم خداحافظی کردیم و تو ماشین نشستیم

رسیدیم خونه بابا چراغو روشن کردن و ماهم داخل شدیم مامان به طرفه

علی برگشتن

....مامان : علی مادر برو

بادیدنه علی ادامه ندادن

تو چرا لبات این رنگیه ؟ رژ زدی ؟ —

علی : داشتیم جرات یا حقیقت بازی میکردیم که قرار شد رژ بزنم و ولی

حوری نفهمید 24 ساعته بود و منم فردا مدرسه نمیرم

چه کارا میکنین ...باشه دیگه برین بخوابین —

هر کس به طرفه اتاقه خودش رفت منم لباسمو عوض کردم و دست و رومو

شستم و به روی تختم دراز کشیدم به فکره این افتادم که چرا ما نه خاله نه

عمه و دایو عمویی نداریم حتی مادر بزرگ و پدر بزرگ..اینم از شانس ماس

دیگه مادر پدره تک فرزند و بزرگترایی که فوت کرد و باید در تنهایی بسر

ببریم

صبح بلند شدمو به فروشگاه رفتم هنوز تنم خسته بود اون روز حتی سانا

هم نیومده بود منم مجبور بودم تنهایی به کارا رسیدگی کنم جنسای تازه

رسیده بود و آقای مهران هم نبود و کارم زیاد شده بودداشتم فاکتور هارو

چک میکردم

سلام —

سرمو بلند کردم دیدم کیوانه

من: سلام اینجا چیکار میکنی ؟

فرزاد گفت امروز جنس میرسید و نمیتونه بیاد به من گفت بیام ببینم —

چیزی کم نباشه

... اهان _

رفت سره همه ی کارتون ها و توشون رو نگاه میکرد و کاغذی هم دستش بود
... تلفن زنگ خورد ..برداشتم

بله ؟ _

سلام خانم آریامهر من مهران هستمکیوان اومده ؟ _

سلام بله _

خب پس هیچی _

قطع کرد و منم دنبال کارام رفتمبا کیوان کارارو انجام دادیم ..کارمون که
تموم شد اومدم راست شم که کمرم از بس خم بودم خشک شده بود و به زور
صاف شدم

کیوان : یه صندلی میدی ؟

بشین روی صندلی ساناز ؛ اونوره پیشخون _

سری تکون داد نشست و سرشو به پشته صندلی تکیه دادو چشماشو بست
من که دلم چایی میخواست ...خواستم برم که گفتم یه تعارفم به این بزمن
کیوان چایی میخوای بیارم؟ _

اگر هست که خدا خیرت بده _

رفتم تو آشپز خونه کوچیکی که انتهای فروشگاه بود دری زدم و وارد شدم
مش رحمت داشت نماز میخوند ..منتظر موندم تا ازش اجازه بگیرم ..پیرمرد
نازنینی بودنمازش تموم شد و به طرفم برگشت

چیه بابا کاری داری؟ _

اجازه هست دوتا چایی ببرم؟ _

الان میام میریزم _

نه نه شما ادامه بدید خودم میریزم ..دوتا چایی ریختم و توی سینی _

گذاشتم با ظرفه شیرینی و بیرون اومدمرفتم کنارش هنوز چشماش بسته

بود دستی جلو صورتش دادم خواب بود چایی هارو روی پیشخون گذاشتم و

خودمم نشستم روی صندلی کنارش و صداش زدم

کیوان...کیوان _

لای چشماشو باز کرد

هوم _

چایی آوردم میخوای؟ _

بله _

صاف نشست و چشماشو مالید و یه چایی برداشت و با شیرینی خورد ...چایی

هامونو خوردیم که کیوان بلند شد

خیلی ممنون...خیلی چسبیدکاری نداری باید برم؟ _

خواهش میکنمنه برو به سلامت _

کاری پیش اومد زنگ بزن امروز فرزند نیست _

باشه ممنون _

خدافظ _

خدافظ _

کیوان رفت و منم شب خسته و کوفته رفتم خونه

تازه از سره کار بر گشته بودم خونه داشتم مانتومو در میاوردم که لادن اومد
تو

لادن : سلام سریع حاضر شو الان میاد دنبالمون

کی ؟ اصلا برای چی ؟ _

اه تو دیگه چقدر پرتی بابا جرات یا حقیقته پریشب یادت نیست ؟ شام _
...هومن ...یادت اومد؟

مگه امشب قرار بود بریم ؟ _

آره دو روز گذشته مثله اینکه زود باش گفت نیم ساعت دیگه میاد _
باشه _

سریع حولمو برداشتمو پریدم حموم یه دوش 5 دقیقه ای گرفتم و اومدم
بیرون سریع موهامو خشک کردم و یه شلوار لوله تفنگی مشکی و یه مانتو بلند
که فقط ده سانت از مچ پام کوتاه تر بود و یه شال سفید مدل چروک که
پروانه های مشکی داشت و پوشیدم و کفش های ال استاره سفیدم رو هم
پوشیدم و یه شنله بافته کوتاه مشکی که تا زیره آرنجم میرسید پوشیدم و یه
برقه لب زدم که زنگ خونه زده شد فکر کنم خودشه
مامان : بچه ها سریع ...هومن دمه در منتظره

سریع یه ریمل هم اضافه کردم و بدو از اتاقم اومدم بیرون و اون دو تاام
حاضرو آماده منتظره من بودن

از مامان بابا خداحافظی کردیم و بیرون اومدیم
هومن تو ماشین بود ...علی جلو نشست و ما دوتاام عقب
هومن : سلام.. راننده شخصی لادن خانم در خدمته
لادن : علیک سلام..خودشیرینی ممنوع

هومن : رو که نیست

من : اجازه آقا ؟ سلام

هومن : یاد بگیر از خواهره بزرگترت ...سلام لعیا خانم

علی : سلام اگر دلت خواست حرکت کن باشه؟

مثله اینکه راستی راستی باورتون شده من رانندتونم ؟ من محضه ثواب _

اومدم دنبالتون مثله اینکه یه چیزیم بده کار شدم

من: ببخشید هومن خان ..حالا برید که به دیر وقت نخوریم

به روی چشم _

ماشین حرکت کرد و هومن دستشو به سمت ضبط ماشین بردو رو شنش
کرد و یه موسیقی کلاسیک به صدا در اومد و جو ماشینو آروم شد و کسی
حرفی نمیزد

به رستوران معروفه رسیدیم ...چقدر شلوغ بود خب معلومه آخره هفتس

پیاده شدیم و به طرفه ورودی رستوران حرکت کردیم وارد یه سالن شدیم که از بچه ها هیچکی تو دید نبود

هومن : من یه میز تو محوطه بیرون رزرو کردم بچه هام حتما اونجان به طرفه محوطه رفتیم بچه هام دور یه میز مستطیله نشسته بودن...باهاشون سلام الیک کردیم و نشستیم من روی اولین صندلی نشستم و کنارم افسانه و ضلع شمالی که سمت راستم بود خالی بود یه نگاه دیگه به جمع انداختم که به نظرم یه نفر کم بود ..اهان کیوان نبود
علی : کیوان کجاست ؟

کرانه : زنگ زدم گفت تو راهه
گارسون اومد سفارش بگیره که هومن گفت: یه نفر دیگه ام باید بیاد صبر میکنیم تا بیاد

دقیقه ای بود که نشسته بودیم هواهم سرد بود منم که فقط شنلو 10 .. داشتم که گرمم کنه ؛ اگر نداشتم سنگین تر بود.... آقا بالاخره رسیدن
کیوان : سلام سلام ببخشید دیر شد تصادف شده بود راه بسته بود
همه جواب سلامشو دادیم که اومد روی صندلی خالی که ضلع شمالی میز بود نشست و بعد از چند دقیقه رو به من کرد
کیوان : حسابا درست بود؟

من _ چی ؟
حسابای جنسای فروشگاه رو میگم _

آهان آره _

خب خدارو شکر _

گارسونه اومد و سفارشا رو گرفت که من کنتاکی سفارش دادم و بقیه هم
- کوبیده و ماهیچه و جوجه..... غذا رو آوردن و شروع به خوردن کردیم
غذام که تموم شد دستام و دور دهنم رو پاک کردم و گفتم : ممنون هومن
خواهش میکنم ولی از باعثشم تشکر کنید ..لادن _

من : ممنون خوهری لطف کردی همیشه از این کارا بکن
!خواهش میکنم ؛چشم اگر موقعیتش پیش بیاد چرا که نه _
هومن : راست میگه جیبه منو لادن نداره که
خندیدیم

همه شامشونو خوردن و از هومن تشکر کردن
پرهام : بریم دیگه ؟ پردیس پیش مامان شهلاش زشته دیر شده
لادن : بذارید قسمته جالبشم ببینیم بعد
کرانه : جونم ؟ دیگه چی ؟

لادن موبایلشو بیرون آورد و گفت : رقصه هومن خان
هومن : جونه من بیخیال شو من اینجا ابرو دارم
به من ربطی نداره باید قبول کنی _
هومن : باشه ولی اینجا نه خواهش میکنم لادن ؛ دستم به مانتو کوتاهه
چاکدارت

نچ _

کیوان : آبرو خودش به درک آبرو مام میره

لادن : باشه میریم بیرون از رستوران ...فقط به خاطره آبرو دیگران

وای دیگه کم کم داشتم یخ میبستم کاش زودتر بریم ...دندونام مثله کارتونا

باهم برخورد میکردن

کیوان : چت شده ؟ سردته ؟

آره خیلی _

کاپشنی، چیزه دیگه ای نداری با خودت ؟ _

اگه داشتم که معطل نمیکردم _

من یه کاپشن تو ماشینم دارم میخوای ؟ _

اره بهتر از قندیل بستنه _

خب بیا تو ماشین بشین بخاریو روشن میکنم که گرم شی تا اینا زر _

زراشون تموم بشه بیان

باشه _

خب بیا تو ماشین بشین بخاریو روشن میکنم که گرم شی تا اینا زر _

زراشون تموم بشه بیان

باشه _

با کیوان بلند شدیم

کراشه : کجا ؟

کیوان : لعیا گفت سر دشه میریم تو ماشین تا شما بیاین
کرانه : از قیافشم معلومه داره قندیل میبنده ؛ باشه شما برین ما میایم
ما باهم رفتیم به سمت بیرونه رستوران و کیوان در ماشینو باز کرد ؛ رفتم
جلو نشستم و کیوانم صندلی عقبو باز کرد و چیزی برداشت و نشست جلو و
کاپشنشو به طرفم گرفت
کیوان : بیا بیوش

مرسی _

از گرفتم و انداختم روی شونه هام ... ماشینو روشن کرد و بخاریو زیاد کرد
کیوان : لعیا موبایله من تو فروشگاه جا نمونده بود ؟
من با تعجب نگاش کردم کرانه که میگفت بهش زنگ زده .. حتما یه موبایله
دیگه داشته

من : نه من موبایلی ندیدم چه شکلی بود ؟
یه گالکسی نوت مشکی ؛ حتما یه جایی افتاده نفهمیدم _
... شاید _

راستی با لادن و علی چند سال تفاوت سنی داری ؟ _
با لادن 2 سال با علی 5 سال _
چقدر کم تفاوت سنی دارین ؛ بیچاره مامانت _
آره خیلی سخته ... شما چند سال تفاوت سنی دارین ؟ _
من دو سال از کرانه بزرگترم _

! واقعا؟ همش فکر میکردم تو کوچیک تری _

چرا؟ _

خب چون اون یه بچه داره _

خب دیگه اون زود ازدواج کرد من تازه 27 سالمه _

اهان ...تو چند ساله که با هومن دوستی؟ _

ما از اول دبستان تقریبا 20 سال ؛ تو چند سال با لیلی و نگین دوستی؟ _

من با لیلی از دوم راهنمایی دوستم ولی با نگین اول دبیرستان _

اهم _

موبایلی به صدا در اومد که صداش از جیبه کاپشن میومد

کیوان : موبایلمو از توی جیبه تو کاپشن میدی؟

دستو تو جیب کردم موبایلو بیرون کشیدم....این که همون گالکسی نوته

: ...دادم دستش و جواب داد ..وقتی صحبتش تموم شد گفتم

مگه موبایلت گم نشده بود؟ _

چی؟ _

با چشم و ابرو به موبایله توی دستش اشاره کردم

چیزه ...راستی پیداش کردم یادم نبود _

بچه خر میکنه

... باشه منم که _

نه خیر اصلا نم اینطور نیست یادم نبود _

- باشه بابا ؛ خب از همون اول میخواستی حوصلت سر نره که سره صحبتی —
باز کرده باشی
— اوف تو چقدر گیر میدی ها —
— تو خالی نبد منم گیر نمیدم —
— وای دوباره دعوا ما شروع شد —
دیگه سکوت کردم چون واقعا حوصله کل کل نداشتم
کیوان : من هوسه آب انار کردم توام میخوری برم بگیرم؟
— آره —
پیاده شد و به طرفه سوپر مارکته کناره رستوران رفت و اب انار خرید و
برگشت و نشست
— بفرماید —
— مرسی —
ازش گرفتم و تو سکوت خوردیم....دیگه داشت گرمم میشد
کیوان میشه بخاریو کم کنی دیگه گرم شده —
سری تکنون داد و بخاریو روی یک گذاشت
— ممنون —
بازم سر تکنون داد ...زبونشو موش خورده
بچه ها از رستوران خارج شدن ؛ هومن به طرفه ماشینه کیوان اومد ...کیوان
شیشه رو پایین کشید

کیوان : کاری داری ؟

هومن : آره ما میریم پارک تا مجلسه رقصو برپا کنیم لادن ولم نمیکنه که

کیوان : باشه

خواستم پیاده شم و برم تو ماشین هومن ..درو باز کردم

کیوان : کجا ؟

برم تو ماشینه هومن دیگه _

بشین باهم میریم ؛ منم تو ماشین تنهام _

باشه _

دوباره درو بستم و صاف نشستم ...اول ماشینه هومن حرکت کرد که حوریو

افسانه هم بودن تازه میرفتمم جامون نمیشد....ماشین بعدی پرهام ..بعدشم

کیوان

اه این یه آهنگ نداشت دارم خواب میرم ...سرمو گذاشتم روی پشتیه

صندلیو چشمامو بستم ...تازه داشتم خواب میرفتم که صدای بلنده آهنگ به

هوا رفت چشمامو باز و صاف نشستم و به ضبط نگاه کردم دیدم کیوان خان

داره روی دکمه هاش میزنه

کیوان جیغ زد : چرا قطع نمیشه

منم جیغ زدم چون صدا نمیرسید : چیکارش کردی

کیوان : هیچی فقط روشنش کردم

موبایلم تو دستام ویبره میرفت نگاه کردم لادن بود

با جیغ جواب دادم

بله ؟ _

..... _

صداتو نمیشنوم مسیج بزن _

قطع کردم و کیوان هنوز داشت دکمه هارو میزد

من: بزن کنار الان تصادف میکنیم

زد کنار....دوباره موبایلم ویبره رفت که این دفعه مسیج بود از لادن

نوشته بود : آهنگو کم کنین مردم خوابن

من : همیشه قاطی کرده

کیوان پاشو بالا آورد و محکم به ضبط کوبید که به روایتی شکست ولی

خدارو شکر خفه شد

کیوان : اوفآهنگم همیشه گوش کرد مزخرف

دیگه نزدیک بود پرده گوشم پاره شه _

....کیوان دوباره حرکت کرد و به سمت پارک رفتیم

من : چی شد یهو ؟

کیوان : خیره سرم اومدم آهنگی رادیویی گوش کنم خواب نرم ؛ توام که

خواب بودی ، خواب به کل از سرم پرید

من : قبلنم شده بود ؟

نه این دفعه اوله از شانسه ما _

بقیه ی راهو سکوت کردیمرسیدیم پارک که ماشینه اونارو پیدا کردیم و پشت سرشون پارک کرد....پیاده شدیم ...به ورودی پارک رسیدیم یاد کاپشنه کیوان افتادم که هنوز به تن داشتم

من : وای کیوان یادم رفت کاپشنتو بذارم تو ماشین بذار تنت باشه هوا سرده _

آخه من با این بیریخت شدم هوا هم زیاد سرد نیس تازه تو پارک ورجه _
وورجه میکنیم گرم میشم

از دسته شما دخترا منم که کاپشن تنم دارم بده بذارم تو ماشین _
بهش دادم و اون برگشت و منم به طرفه پارک حرکت کردم
تنهایی ؟ شماره بدم؟ _

چرا همش این اتفاق برای من میوفته ؟ اینم از شانسه گنده منه هرچی از
برق گرفته ها هست گیره من میاد...حالا موهاش هیچی کاش خوشگل بود
به راهم ادامه دادم و جوابشو ندادم

ناز نکن بابا ؛ خوب شد بوس نخواستم _
چقدر پررو بود حقش بود یه کشیده ابدار مهمونش کنم و خواستم بخوابونم
...که

دیدم کیوان از پشت گردنشو گرفته و فشار میده
کیوان : چی گفتی ؟ یه بار دیگه بگو

اخ اخ ببخشید آقا نفهمیدم این خانم باشماس... خانم تورو خدا به شوهرت _
بگو گردنه منو ول کنه
وای این چی گفت ؟
من و کیوان همزمان بهم نگاه کردیم که کیوان حواسش پرت و خیره به من
بود و گردن پسررو ول کرد و پسره هم در رفت
هنوز بهم خیره بودیم که با صدای پسره از رویا در اومدیم
پسره : ایولا خانم با یه نگاه ولم کرد خدا زیادتون کنه ؛ خدا خیرت بده
دوتایی زدیم زیره خنده
موبایله کیوان زنگ خورد
سلام _

....._
تو پارکیم شما کجایی ؟ _

....._
باشه اومدیم _
قطع کرد
بریم لایا که دیر کردیم _
اصلا هم به روی مبارک نیاورن ...شونه به شونه حرکت کردیم و پیش به
سوی بچه ها ...رسیدیم بهشون

پرهام : کجایید شما سه ساعته ما عجله داریم پردیسم حتما چقدر اذیت کرده

کیوان : جات خالی ضبطه ماشینم قاط زد منم هر کار کردم خاموش نشد کهیک لگد حوالش کردم و خفه شد خدا رو شکر

لادن : خب همه که جمع شدن هومن جان شروع کن هومن : تو این جمعیت ؟

راست میگفت جمعیته کمی نبودن نسبتا شلوغ بود

لادن : اینجا که کسی نمیشناستت که ابروت بره پس یالا شروع کن

افسانه : هومن تورو خدا دیر وقت شد مامانم کلمو میکنه

حوری : راست میگه دیگه زود باش

هومن : بذارید من بدنمو گرم کنم

کرانه : هومن حداقل به من رحم کن من بچه کوچیک دارم زود باش

اوف باشه بابا لادن بذار آهنگو _

لادن گذاشت و هومنم فقط سر تگون میداد ...آهنگ قطع شد

لادن : خیلی زرنگی ؟ باید مثله من باشی من رفتم خونه سه کیلو وزن کم

کرده بودم ...زود هومن

دوباره پلی کرد هومن این دفعه مثله لادن رقصید که مرده بودیم از خنده

...وقتی آهنگ تموم شد سه تا دختری سه پتری که دورمون جمع شده بودن

براش دست میزدن

هومن : لادن جون خیالت راحت شد ؟ از فردا اگه تو سیرک دعوت نشم
جای تعجب داره

لادن : من که دلم خنک شد

کرانه : آقا فکر کنم دیگه مامانم از دسته پردیس توموره مغزی گرفته ،
خدافظ

پرهام : خیلی ممنون هومن هم به خاطره شام هم رقصت عالی بود خدافظ
هومن : خواهش میکنم خدافظ

اونا رفتن

افسانه : بیاین مام بریم دیگه

حوری : دوستم میگه بریم یعنی بریم پاشید

هومن : خواهره من چقدر ساده ای افسانه اصلا به حرفه تو گوش نمیکنه اون
!..وقت تو

افسانه : چرا خیلیم میکنم

هومن : پس حوری تو یه چیزی بگو

حوری : برو بابا بیاین بریم افسانه قبلا امتحان پس داده

همه بلند شدیم و به طرفه خروجی پارک رفتیم ...خواستم به طرفه ماشینه

هومن برم که دستم کشیده شد ...برگشتم و به کیوان نگاه کردم

کیوان : اونا که جا ندارن بیا من میرسونمت

نگاهی به ماشین هومن کردم که ظرفیتش تکمیل بود

باشه _

برای بچه ها دستی تگون دادم و با کیوان سوار ماشینش شدیم...حرکت کردیم ...اونا از یه مسیره دیگه رفتن

کیوان : لعیا تو؛ تو مدرسه خرخون بودی یا تنبل ؟

متوسطه رو به بالا تو چی؟ _

منم مثله تو _

راستی تو چیکار میکنی؟ _

من توی شرکتکار میکنم _

اهان ...عکس پردیسو داری ؟خیلی کنجکاو شدم ببینمش _

آره _

موبایلو بیرون آوردیه چشمش به خیابون بود یه چشمش به جاده

بیا، اینو اون هفته گرفتم _

ازش گرفتمو نگاهش کردم وای چه ناز بود میخواستم از توی موبایلم

بخورمش

خیلی نازه _

موبایلو بهش دادم

آره من که عاشقشم...یعنی خیلی دوش دارم ولی دیگه زیادی اذیت _

میکنه

خدا صبرتون بده _

.. ممنون _

.. دیگه سکوت کردیمرسیدیم

من: خیلی ممنون

خواهش میکنم _

خواستم پیاده شم که

کیوان : میتونم شمارتو داشته باشم ؟

آره ولی دلیلش ؟ _

مثلا دوستیم ها _

باشه سئو کن تو موبایلت یه تکم به من بزن منم شمارتو داشته _

باشم.....شماررو بهش دادم

ممنون _

خدافظ _

به سلامت _

پیاده شدم اونم وایستاد تا من درو باز کردم و گازشو گرفت نداشت من وارد

شم ...ایش

یواش یواش رفتم تو چراغا خاموش بود پس خواب بودن دیگه !!....رفتم تو

اتاقه لادن هنوز نیومده بودن....رفتم تو اتاقه خودم لباسمو عوض کردم رفتم

دستشویی دست و رویی آب زدم و رفتم خوابیدم

یک هفته ای هست که از مهمونی میگذر و مامانم خیلی با سیما خانم رفیق شده بودن همش پای تلفن درحال گفت و گو بودن.....لادن این چند وقته همش داره اس ام اس بازی میکنه ..ولی امروز خیلی تو خودش بود ...میخواستم خواهرش باشم باهام احساسه راحتی کنه و مشکلشو به من بگه تا شام حاضر شه خیلی وقت بود ..بلند شدمو به طرفه اتاقش رفتم ..در زدم و درو باز کردم روی تختش دراز کشیده بودو به سقف زل زده بود ...بهمن نگاه کرد...رفتم نشستم کنارش روی تخت و دستشو گرفتم

من : خوبی خواهری ؟ چرا تو خودتی؟

سکوت

لادن ...عزیزم چرا جواب نمیدی ؟ _

لادن با ناراحتی گفت : لعیا

بله ؟ چیزی شده ؟ _

....لادن من حس میکنم ...حس میکنم _

بگو لادن راحت باش _

حس میکنم عاشق شدم _

.....الهی خواهرم عاشق شده

خب کی هست این آقای خوشبخت ؟ اونم دوست داره ؟ _

...نمیدونم _

خب کی هست ؟ _

...ه...هو _

گرفتم کیه ..هومنه آره ؟ _

آره ولی نمیدونم کارم درسته یانه _

چی درسته یا نیست ؟ _

دوست داشتتم؛ آخه نمیدونم بهم چه حسی داره _

چی بگم ...از کی فهمیدی دوشش داری ؟ _

از دیشب _

از دیشب ؟ _

آره بعد از مهمونی ما همش به هم اس ام اس میزدیم و کلی حرف میزنیم _

خب دیشب چی بهت گفت که فهمیدی دوشش داری ؟ _

گفت دوست دخترش اومده دیگه نمیتونه صحبت کنه _

خب چه ربطی داشت _

منم حسودیم شد و اعصابم خورد شد که اون دختررو به من ترجیح داده _

با خودم بیشتر درگیر شدم که چرا باید حسودیم شه که دلیلشو پیدا کرد

اینو باش چقدر به خودش تلقین کرده که عاشقه هومن شده

الان چرا ناراحتی ؟ _

چون از احساسش خبر ندارم _

این که کاری نداره و اگر عاشقت نبود عاشقتش کن _

میشه بفرمایید چه جوری ؟ _

بله توام یه بار جلوش الکی بگو دوست پسرمه که مسیج میده بعدش از _
عکس العملش میشه فهمید
آره بد فکریم نیست _

ولی سوتی ندی که ازش خوست اومده ها نباید بفهمه بذار اول اون _
خودشو لو بده باشه ؟ دیگه ام ناراحت نباش
باشه ممنون _

قیافش خوشحال شد و همراه با هم بیرون اومدیم
مامان : لعیا لادن بیاید میزو بچینید منم برم علی و حسین رو صدا کنمما
به طرفه آشپز خونه رفتیم و میزو چیدیم....همه دوره میز نشیتیم و شروع به
... غذا خوردن کردیم

بابا : فرامرز زنگ زد و گفت فردا جمعه با هم بریم بیرون
منو لادن بهم نگاه کردیم و من چشمکی حوالش کردم
مامان : کجا تو این هوای سرد ؟

بابا : دیگه هوا بهاری شده نزدیکه عیده ؛ تقریبا دو هفته دیگه عیده نوروزه
عجبا هوا به این سردی
باشه ولی یکمی هوا سوز داره _

آره ولی نه خیلی ..پس وسایلتونو امشب جمع کنید که فردا زود میخوایم _
بریم

سری تکنون دادیم و بعد از شام میزو جمع کردیم و وسایلو آماده کردیم و برای خواب به اتاقمون رفتیم ...موبایلمو چک کردم که دیدم لیلی مسیج داده بازش کردم

سلام کم پیدایی دوستای جدید پیدا کردین و تحویل نمیگیری _
سلا خوبی ؟ دوست جدید ؟ من همش دارم کار میکنم وقت نمیکنم _
خودتی عزیزم _

بی ادب پررو واقعا که فکر کردین من شما هارو فراموش میکنم ؟ _
ببخشید دوسته عزیز بهت بر نخوره شوخی کردم _
شوخی لوسی بود _

باشه ببخشید فردا کجا میرین ؟ خونه اید ؟ _
نه قراره با دوستای بابام بریم بیرون شما کجا میرید ؟ _
ما تو خونه ایم خوش بگذره _
ممنون من دیگه دارم خواب میرم بای _
بای _

دیدم که علی با یه روسری یواشکی داره از توی اتاقه لادن میاد بیرون و بدو رفت تو اتاقش دنبالش رفتم و از لای در نگاهش کردم ..جلو آینه دیواری اتاق وایستاده بود و روسریو سرش کرد و ادای دخترارو در میاورد و هی برا خودش قر میداد ...برادر مام شیرین عقله و ما نمیدونستم؟!.....یه چشمکم زد و یه

بوسم برا خودش فرستاد و زد زیره خنده منم خندم گرفت خله ها خوبه میگفت من تو خلوته خودمم چارقد سرم نمیکنم ها ...رفتم تو اتاقه خودم لایا بیدار شو دیگه میخوایم حرکت کنیم—

صدای مامان بود....بلند شدم و پریدم تو حموم تا مثلا توی عمل انجام قرارشون بدم

مامان : لایا تو همش دقیقه 90 بیدار شو تازه حمومم میره خانم زود یه دوش 2 دقیقه ای گرفتم و بیرون اومد و موهامو خشک کردم ...رفتم سره کمدم تا یه چیزی انتخاب کنم....درو باز کردم و بهش تکیه دادم و لباسمو نگاه کردم چون هوا سرد بود پالتو مشکی قدش تا یه وجب بالای زانو بود و یه شلوار کتون مشکی و یه شال کرم با طرح گل های زرشکی و برگ های مشکی و نیم بوتای مشکیمو پوشیدم و خط چشم مشکی هم کشیدم و توی کیف دستی بزرگی که داشتم دو دست لباس گذاشتم شاید احتیاج شد بیرون رفتم

بابا : بدو سوار شو ما باید بریم خونه فرامرز اینا و آقای امیدوارم میان اونجا با هم بریم

چشم —

سواره ماشین شدم ..همه تو ماشین نشسته بود

مامان : چقدر لفتش دادی

ببخشید داشتم لباس میپوشیدم —

بابا هم بعد از قفل کردنه درای خونه سوار شدن و ماشینو روشن کردن
....رسیدیم خونه آقای صابری و پیاده شدیم و بابا زنگو زدن و بعد از یک دقیقه
در باز شد و رفتیم تو

طبق معمول آقای صابریو هومن به استقبالمون اومدن ...لادن دستمو گرفت
.. یخ بود دستشو فشار دادم و لبخندی بهش زدم

بابا و مامان و علی رفتن تو

.. من : سلام آقای صابری

سلام دخترم _

به هومنم سلام کردم و رفتم تو لادنم خیلی معمولی سلام کرد و اومد تو به
سیما خانمم سلام کردیم ... اثری از خانواده امیدوار نبود ...منو لادن نشستیم
روی مبله دو نفره کناره مامان بابا

حوری از پله ها پایین اومدو سلام کردو کناره لادن نشست

بابا : آقا فرامرز ؛ آقای امیدوار هم که هنوز نیومدن من فکر کردم زود اومدیم
نه خیر خیلی هم به موقع اومدین اونا دیر کردن _

چند دقیقه ای بود که نشسته بودیم که زنگه خونه زده شد...هومن درو باز

.... کرد و بعد به استقبال رفت و آقای صابری هم پشته سرش رفتن

آقای امیدواره بزرگ وارد شدن ...این آقا که به ظاهر مریض نیست پس ؟

...چمیدونم حتما خوب شده ...پشت سرش یه خانم که همون شهلا خانم بود و

بعدش پرهام و کرانه که یه کوچولویی تو بغلش خواب بود که حتما همون پردیسه شیطون بود و آخر از همه هم کیوان وارد شد
ما بلند شدیم و سلام کردیم و جوابمونو دادن و بعد از یه احوال پرسى نیم
ساعتی همه نشستن

کرانه : لعیا جان اینم پردیسه معروفه که خوابه
بله متوجه شدم ..خیلی نازه _

ممنون چشماتون ناز میبینه ولی یه ساعت دیگه نازیشو ثابت میکنه _
در جوابش فقط لبخندی زدم

آقای امیدوار : خب دیگه حرکت کنیم دیر نشه
آقای صابری : بله بله حتما

بزرگترا بلند شدن ماهم به تبعیت از اونا بلند شدیم و به بیرون رفتیم آقایون
هم جمع شدنو آدرسو بهم گفتن ...هر کسی به سمت ماشین خودش رفت
...خانواده آقای صابری توی ماشین لکسوزه هومن نشستن که هومن خودش
رانندگی میکرد ...ماشین کمری سفیدی بود که مال آقای امیدوار بود که
آبی کاربنی بود که ماله پرهام بود **mvm x33** کیوان راننده بود ...ماشین
عجیب بود پردیس با این همه سرو صدا بیدار نشد...سوار شدیم و اول ماشین
هومن حرکت کرد بعدش آقای امیدوار بعدشم ما و بعده ما پرهام اینا

لادن وسط نشسته بود سرش روی شونه ی راسته من بودو خواب بود علی هم سرش روی شونه لادن منم داشتم خواب میرفتم ...چشمامو روی همگذاشتم و سرمو به شیشه تکیه دادم و خواب رفتم
در خواب به سر میبردیم که احساس کردم چیزی از معدم داره راهی دهنم میشه سریع چشمامو باز کردم و اوق زدم خوشبختانه چیزی بالا نیومد ؛
چیزی نخورده بودم که بالا بیاد
مامان : چی شدی؟

حالت تهوع دارم ..چیزیم نخورد ...و دوباره اوق زدم _
مامان : حسین بزن کنار حالش بده شاید بالا بیاره
لادن و علی هم بیدار شدن ...بابا زدن کنار و منم سریع پیاده شدم و لبه جاده نشستم و اوق زدم و گلاب به روتون فقط اب تلخ بالا میاوردم
ماشینای همراهمون که دیدن ما وایستادیم وایستادن و دنده عقب به ما رسیدن

ماشینای همراهمون که دیدن ما وایستادیم وایستادن و دنده عقب به ما رسیدن هومن پیاده شد و بزرگترا ام خواستن پیاده شن که بابا گفتن چیزی نیست حالش بد شده شما بفرمایید پیاده نشید _
هومن جلو اومد و کیوان و کرانه هم پیاده شدن
هومن : چی شد چی خوردی ؟
مامان : هیچی نخورده

کیوان : خب برا همینه ما تو ماشین کیک داریم الان برات میارم بعدشم یه قرص بخور

سرمو تکون دادم...رفت و از توی ماشین کیک بیرون آورد و به دستم داد
...خودم بی حال بودم و دستام میلرزیدن نمیتونستم بازش کنم لادن از دستم گرفت و بازش کرد و جلو دهنم گرفت ..از دستش گرفتم و خوردم مامان کنارم نشستن و کمرمو ماساژ میدادن و آب بهم دادن

بابا : بفرمایید شما حاله لعیا بهتر شد مام میایم

کرانه : این چه حرفیه ؟ باهم میریم دیگه

من : حالم بهتر بریم

کیوان دست مشت شدشو به طرفم گرفت و گفت : بیا این قرص رو هم بخور..... از دستش گرفتم و مامان آبو بهم دادنو خوردمهمگی دوباره توی ماشین ها نشستن و حرکت کردن ..منم دوباره چشمام سنگین شد و به خواب رفتم

توی خوابه قشنگی به سر میبرد که صدایی شنیدم و داشتم کم کم بیدار

میشدم

خاله لیا خاله لیا _

یه چشممو باز کردم و سرمو چرخوندم ...یه بچه ناز و بامزه دیدم که همون پردیس بود...جفت چشمامو باز کردم ؛ اونم که دید من بیدارم سریع پرید تو

بغلم

سلام خاله لیا مامانم دفت (گفت) بیدارت کنم _
چه زودم خودمونی میشه
بوسش کردم و گفتم : سلام باشه تو برو منم میام
باشه خاله مامانم دفت ودرنه (وگرنه) روت آب بریزم _
چه بچه ایه ، این
نچ نچ نچ زشته حاله برو منم الان میام _
باش _
از روی پام بلند شدو روی صندلی ها راه رفت تا رسید به در و پرید پایین و
دوید سمت عقب ماشین و جیغ میزد
مامان جایزه من خاله رو بیدار کردم خودت دفتی جایزه میدی _
پرهام : باشه بعدا میده بهت
پردیس : نه بابایی خودش دفت میده پس الان باید بده
کرانه :باشه بهت پفک میدم
پردیس : آخ جونمی
منم پیاده شدم.... یه خونه باغ بود
کرانه : سلام بهتری ؟
دستش یه ساک نسبتا بزرگ گل گلی بود
سلام آره _
نگاهی کردم هیچکی نبود

من : بقیه کجان ؟

رفتن تو خونه منم اومدم لباسای پردیسو بیارم تو _

آهان _

... باهم رفتیم تو همه روی مبلای راحتی یشمی رنگی نشسته بودن

کرانه به طرفه اتاقی رفت ؛ منم رفتم جلو سلام کردم همه جوابمو دادن مبله

کناره حوری خالی بود رفتم نشستم

سیما خانم : بهتری لعیا جان؟

بله ممنون _

کرانه هم پردیس به دست وارد شد و نشست کناره من... محکم پردیسو

گرفته بود و اونم هی تگون میخورد میخواست بره

من : چیکارش داری بذار بره

کرانه : میخواد بره سوسک بیاره منو بترسونه

من : مگه میترسی ؟ خب بیاره

کرانه : میترسم ؟ میمیرم

رو کردم به پردیس و گفتم : خیلی کاره بدیه که میخوای مامانتو اذیت کنی

پردیس : من که نمیخوام اذیت کنم میخوام با سوسک و مامانم بازی کنم

کرانه : آره جونه خودت اگه اذیت کنی باباتو صدا میزنم

پردیس : خب بزن من که کاری نکردم فقط سوسک میخوام

! کرانه : باشه وقتی تنبیه شدی ... پرهام

پرهام : بله ؟

بیا این دخترت میخواد با سوسکو من بازی کنه ، میخواد منو بترسونه _

پرهام : پردیس ؟

پردیس : خب بابایی میخواستم دوره همی بخندیم

همه زدن زیره خنده

آقای امیدوار : بیا ببینم وروجک این حرفارو از کجا یاد گرفتی؟

پردیس : فیلما زیاد میدن (میگن) از اینا

دوباره همه خندیدیم

آقای امیدوار : بیا یه ماچ گنده به بابا جون بده

پردیس : ادر(اگر) دخترتون اجازه بدن چشم

کرانه دستشو باز کرد پردیس بدو رفت پیشه آقای امیدوار و بوسش کردن و

همون جا نشست

شهلا خانم : چقدر شما جوونای امروزی بی ذوقید ما جای شما بودیم اینجا

رو سرمون بود بلند بلند شید دیگه

کیوان : مامان جان مثلا چیکار کنیم ؟

شهلا خانم : تو اون توپه والیبالو برا چی گذاشتی تو ماشین ؟

کیوان : باشه الان میرم بیارم بازی کنیم

شهلا خانم : دحترایه لباسه دیگه بپوشید با این لباسا سختونه

من و لادن رفتیم و از توی ماشین لباسامونو برداشتیم و رفتیم تو

شهلا خانم به دری اشاره کرد و گفت : حوری و کرانه رفتن تو اون اتاق لباس عوض کنن

ماهم رفتیم تو اتاقیه اتاق سه در چهار موکت شده و با یه تخت یکنفره و یک کمد چوبی ... پالتوم و شالمو در آوردم و به آویزه پشت دری آویزون کردم و زیپ ساکمو باز کردم و یه بلوز ریز بافته استین بلند و یقه اسکی سفید برداشتم و بایه سویی شرته قرمز و کلاه بافته قرمز رو هم سرم کردم و زود تر از بقیه از اتاق بیرون پسرهم نبودن حتما داشتن لباس عوض میکردنپردیسو دیدم نشسته روی صندلی کوچولوی صورتی و داره به زور پفک تو دهنه عروسکش میکنه به طرفش رفتمو نشستم کنارش

من : چیکار میکنی ؟

خاله لعلیا این چرا به حرفه مامانش دوش نمیکنه و پفک بخوره ؟ _

این که عروسکه نمیتونه بخوره _

خب باشه ولی من به زور میکنم تو دهنش _

لادن و کرانه و حوری هم لباس عوض کرده اومدن بیرون چند دقیقه ای بعد

هم پسرا اومدن بیرون

علی : بریم بیرون دیگه

پرهام : آره بریم تورم باید وصل کنیم

بیرون رفتیم پشته خونه یه زمینه والیباله کوچیک بود که تور نداشت

کیوان تور به دست اومد و یه سره شو به هومن دادن و وصلش کردن

کیوان تور به دست اومد و یه سره شو به هومن دادن و وصلش کردن
پرهام : خب حالا کی با کی ؟

....کرانه : من و پرهام و

حوری : من و هومن و لادن

کرانه : لعیا و کیوان...قوی ترن

حوری : پس علی هم با ما

اول ما شروع کردیم پرهام سرویس زد و بازی شروع شد...منم که قدم بلند
بود همش تو والیباله مدرسه میبردیم

؛ 23 شده بودیم ...هومن یه سرویس زد که به تور خورد ماهم هی 23.....

جیغ میزدیم ...سرویس به بعدیو کیوان زد که اونا دوباره فرستادن زمینه ما منم
دریافت کردم به کرانه دادم که اونم به پرهام و پرهامم زد تو زمینه اونا و
هیچکی نبود و ما بردیم هی جیغ میکشیدیم و منو کرانه رفتیم تو بغله هم و
بعدش رفت تو بغله پرهام ما از بس خوشحال بودیم حواس نداشتیم ...با کیوان
دوتایی دستمونو باز کردیم خواستیم بریم بغله هم که

هومن گفت : آهای توی جمع بغلیو نداریم ...زشته بد آموزی داره..حالا اون
دوتا زنو شوهرن شما دوتا دیگه چی میگین ؟

منو کیوان خیره بهم و با دستایی باز که کم کم شل شد و پشتمونو بهم
کردیم

یهو همشون زدن زیره خنده ...نامردا ...میخواستیم کیوانو خفه کنم

هومن : باشه بابا خجالت نداره که شما دوتام دوباره صدای خندشون بلند شد که کیوان با حرص گفت : هومن خفه لطفا هومن : چشم عسلم

یه ربعی بود نشسته بودیم برای استراحت.... که پرهام گفت: خب دیگه بسه به ادامه بازی میپردازیم

پردیس بیرون اومد و گفت : بابایی منم پیام ؟

پرهام : نه بابا جون بهت توپ میخوره برو تو بازی کن باشه ؟ چشم ...ورفت داخل _

پرهام : بچم چه حرف گوش کن شده

کرانه : آره بعید بود ازش خب ولش کن بریم بازی کنیم

دوباره بازیو شروع کردیم منو کیوانم دیگه خجالتمون ریخت و به حاله عادی برگشتیم

بالاخره بعد از سه گیم اونا بردن

هومن گفت : ببینید ما با اینکه بازی رو بردیم از کارای بده شما نمیکنیم

کیوان : هومن تو حرف نرنی خدایی نکرده نمیگن لالی

هومن : خواستم درسه عبرتی باشه برای بچه های جمع

من که دیگه داشتم آب میشدم وقطره کوچکی در دریا (ادبیاتو داشتی جونه لعیا ؟)

آقای امیدوار : پسر های جوان آتیش درست کنید

هومن : عمو جون خانم های جوان چیکار کنند
همین که پردیسو سرگرم کنن کلی کار کردن _

کیوان : بابا اینو موافقم

حالاام برید آتیش درست کنید سریع چون ساعت یکه و دیر میشه _
ما رفتیم تو کلی عرق کرده بودیم رفتیم تو اتاق
من : اه کاش میشد بریم حموم

حوری : خب برو

من : اولاً که حوله ندارم دوما تو جمع ؟

کرانه : برو تو اتاق کناری حموم و دستشویی هست مام میخوایم بریم
باشه ولی من حوله ندارم _

تو کمد تو حموم چند تا حوله نو هست _

پردیس با گریه اومد تو و پرید بغله کرانه

پردیس : مامان ؛ بابا دعوام کرد

کرانه : کاره بد کردی ؟ بابا رو اذیت کردی ؟

من فقط خواستم یه آتیش با چوب بردارم بابام گفتن دست نزن میسوزی _

خب کاره خیلی بدی کردی میدونی اگر بسوزی باید بریم دکتر و یه عالمه _

آمپوله بزرگ از اونا که خیلی میسوزن بزنی ؟

پردیس بینیشو بالا کشید و گفت : مامان خیلی بوی بدی میدی برو دوش

بدیر ..و بینیشو گرفت و بیرون رفت

همه زدیم زیره خنده

کرانه : لعیا زود برو که ماهم بریم تا نهارو نیاوردن

من : باشه..... بلوز مشکی آستین بلند و شلوار جینمو برداشتم و به اتاقه کناری رفتم ..درو باز کردم و سرمو بردم تو که هیچ کس نبود و یک کاره بدی از وسطای بازی تو دلم بود که جای ازاد کردنش نبود و منم از بس خودمو نگه داشته بودم دل درد شدم ...خب اینجام که کسی نیست و خودمو آزاد کردم و با صدای بلندی خارج شد وسطای کار بودم که یکی از درای تو اتاق باز شد و کیوان با ترس و رنگی پریده بیرون پرید ...منم که کپ کرده بودم ادامشو با سرعت بیشتری ول کردم ...کیوان با چشمایی به بزرگی تویه بسکت نگام کردو منم میخواستم از خجالت خودمو بکوبونم تو دیوار...کیوان بعد از چند ثانیه دو هزاریش افتاد و زد زیره خنده ...دلشو گرفت کناره دیواره دستشویی نشست و تکیه داد بهش و با صدای بلند خندید...رو آب بخندی یک بار ما خواستیم تو خلوتمون کاری کنیم ...منم مته بت از جام تکنون نمیخوردمکیوان هنوز داشت میخندید

میون خنده گفت : من ...من فکر کردم بهمون....حمله کردن ...دستشویمو نصفه.... ول کردم و پریدم بیرون ... (دوباره خندید)

من : مناه برو بیرون دیگهبا عصبانیت به طرفه حموم رفتم و درو محکم بستم و قفلش کردم ...کیوان که تازه ساکت شده بود دوباره داشت

صداش میومد و بعد هم صدای دره اتاق منم با اعصابی خورد لباسامو از تنم در
.... آوردم و تو سبد ریختم و رفتم زیره دوش و شیره آبو باز کردم
خودمو گذاشتم جای کیوانو این صحنه رو تصور کردم و زدم زیره خنده و با
صدای بلند خندیدم

.. یه نفر به در زد که ساکت شدم

کرانه :داری برا خودت جک تعریف میکنی؟! زود باش دیگه سه ساعته اون
توئه

باشه الان اومدم _

یه دوش سریع گرفتم و با حوله خودمو خشک کردم و لباسامو پوشیدمو
اومدم بیرون

کرانه : خوب شد داشتی میومدی گفتم زود باش

....توام اگر اینجا بودی

ببخشید خب _

رفتم کناره بخاری تو اتاق و کلمو خم کردم روش تا موهام خشک بشن

وای حالا من چه جووری توی صورته کیوان نگاه کنم ؟ این که منو ببینه

جکه سالم براش...وای خدا کاش آلزایمر بگیره

وای حالا من چه جووری توی صورته کیوان نگاه کنم ؟ این که منو ببینه جکه

سالم براش...وای خدا کاش الزایمر بگیره

موهام تقریبا خشک شده بود حوله رو گذاشتم روی صندلی کناره بخاری تا خشک شه و از اتاق اومدم بیرون با سره پایین رفتم تو اتاقه کناری تا اگر کیوان اونجا بود نگام بهش نیوفته درو باز کردم و رفتم تو..

لادن : حوری بعدی منم گفته باشم
حوری : باشه بابا

وای لباسامو از توی حموم برنداشتم یادم باشه کرانه اومد برم برش دارم بالاخره کرانه اومدو منم لباسامو توی یه پلاستیک گذاشتم و توی کیفم جا دادم ...موبایلم رو بیرون آوردم و پو بازی کردم و تا وقتی برای نهار صدامون نزدن من بیرون نرفتم روم نمیشد به کیوان نگاه کنم با فکر کردنشم داشتم از خجالت ذوب میشدم

کرانه اومد تو : بیا بریم نهار چرا از اتاق بیرون نمیای ؟
الان میام تو برو منم موهامو شونه کنم میام _

سری تکون دادو رفت بیرون منم موهامو شونه کردم و پشته گوشم زد ...یه نفس عمیق تا خونسرد شم و بیرون رفتم

همه دور میز نشسته بودن فقط دوتا جای خالی بود یکی کناره کیوان که عمرا مینشستم و یکیم کناره مامان مستقیم رفتم نشستم کناره مامان
مامان : پلو بکشم برات ؟

سرمو بلند کردم که دیدم کیوان درست رو به رومه و سرش پایین و داره
میخنده... ااه اینم شانس من دارم ؟ کاش کنارش مینشستم رو به روش که
ضایع تر بود

مامان کناره گوشم گفتن : زشته خوردی پسره مردمو ..و یه نیشگون خیلی
دردناک ازم پام گرفتن

منم حواسمو به مامانم دادم و پلو کشیدم و با یه سیخ کباب و شروع به
خوردن کردم ..بعد از نهار ظرفا رو جمع کردیم و من و کرانه چون بزرگ تر
بودیم شستیم

تو اتاق دراز کشیده بودیم که پردیس اومد تو بغلم خوابید
پردیس : خاله اجازه هست تو بغلت بخوابم ؟

تو که برا خودت جا باز کردی خوابیدی
من : بله چرا که نه ؟

خاله ؟ _

بله ؟ _

شما ازدواج کردی ؟ _

چه حرفا آخه به تو چه نیم وجبی

نه چرا ؟ _

در نظر گرفتمت برا یکی _

چی ؟ برو بچه

این حرفا چیه وروجک ؟ حالا بگو بینم برا کی ؟ _

! واه من هنوز نمیدونم داماد دوست داره یا نه _

این حرفای بزرگونه رو از کجا یاد گرفتی ؟ _

حرف زدن که بزرگ کوچیکی نداره خاله جونم _

من با این زبونم پیشه این کم آوردم

خاله ؟ _

جونم ؟ _

من دایی کیوانو خیلی دوس دارم ولی ما هروقت میریم اونجا میره تو _

اتاقش درو قفل میکنه میدونی چرا ؟

آره حتما اذیتش میکنی دیگه _

نه من فقط میخوام ازش کولی بگیرم _

بهع اینو

نمیدونم خاله بذار مام بخوابیم نگاه کن همه خوابن _

باشه _

.....

نو عمقه خواب فرو رفته بودم که احساس کردم موهام داره کشیده میشه

چشمامو باز کردم دیدم پردیس بالای سرم نشسته و با موهام مشغوله بازیه

من : چیکار میکنی ؟

همه خوابن حوصلم سر رفته دارم آرایشگاه بازی میکنم _

بلند شد و اونم موهامو ول نکرد و موهام کشیده شد از درد جیغه خفه ای کشیدم

من : ولم کن بچه موهام کنده شد

نمیخوام دارم بازی میکنم _

بچه پرو به زور موهامو از دستش آزاد کردم و به زور از اتاق پرتش کردم

بیرون و درم قفل کردم

به در میزد ...داشت رو مخم با کفشه پاشنه بلند میدوید...صدای کیوانو از پشته در شنیدم

کیوان : چیکار میکنی دایی ؟؛ خوابیدن

پردیس : دایی این دختره بیرونم کرد

کوان : دختره چیه ؟ زشته دیگه تکرار نشه ..حالا کی بود؟

همون همون خاله لعیا _

کیوان خندید ...رو آب بخندی حتما اون اتفاقو یادش اومد...اه

... اینقدر اذیت میکنی من که دایتم فرار میکنم وای به حاله بقیه _

دایی ؟ _

جونم ؟ _

هیچی _

بگو _

نع زیاد مهم نبود به وقتش میدم _

برو بچه این قدرم اذیت نکن برو _

خدارو شکر رفتن و منم به ادامه خوابم پرداختم

با صدای لادن از خواب بیدار شدم

لادن : بلند شو میخوایم بریم بیرون

کجا ؟ _

میریم قدم بزنیم توام زود بیا _

بلند شدم و پالتو شالمو پوشیدم رفتم بیرون دیدم همه حاضر نشستن

منتظره من با بزرگترا خدا حافظی کردیم و از خونه خارج شدیم ...سعی کردم

اون اتفاقو به یاد نیارم تا راحت تر باشمپردیس هی میدوید وسطه راه کرانه

و پرهامم هی جیغ میکشیدنو دعواش میکردن

ده دقیقه ای بود که داشتیم ساکت راه میرفتیم که گوشی لادن زنگ خورد

خدا کنه نقشش یادش باشه وای اگر یادش باشه علی غیرتش قلمبه نشه

جواب داد : بله ؟

همه حواسم پی هومن و لادن بود

سلام ممنون تو خوبی عزیزم ؟ _

.....

منم دلم تنگ شده کی میای تهران ؟ _

.....

دیدم هومن سرعت راه رفتنشو کم کرد تا به ما نزدیک تره شه ولی برنگشت

باشه پیمان جان پس دوشنبه میبینمت _

وای علی و چیکار کنم؟.....هومن کامل برگشت و با اخم ظریفی لادنو نگاه کرد.....هر لحظه منتظره عکس العمل علی بودم که دیدم اصلا عینه خیالشم .. نیست ، صد رحمت به سیب زمینی

لادن : باشه قربانت خدافظ

قطع کرد ...هومن رسیده بود کنارش غیر از من کی نه پشته اینا بود نه حواسش منم برای اینکه راحت باشن سرعتمو بیشتر کردم به حوری رسیدم ...بذار هوای خواهرشوهره خواهرمو داشته باشم بلایی سره خواهرم نیاد منو باش همینجوری واسه خواهرم شوهر جور میکنم

حوری : وای لعیا اینجا یه نیمچه شهربازی تاره از تهران باحال تره الانم داریم میریم اونجا

سری تکون دادم

پردیس : خاله ؟

بله ؟ _

! پشیمونم کردی _

....!!!پشیمونه چی ؟ _

که عروست کنم _

برو بچه _

رفتدیگه داشتم صدای جیغ میشنیدم پس داریم نزدیک
میشیم.....رسیدیم و رفتیم تو ...ایول یه وسیله های باحالی منم عشقه هیجان
وای خدا

یه وسیله بود گرد و صندیهاشم رو به بیرون که موقعه حرکت صندلیهام
میچرخیدن بعد این روی یه چیز خیلی بلندی به شلکه نیم دایره و کشیده
میشدی یواش بالا و یهو ول میکردو با سرعت، چند حرکتی رفت و برگشت
داشت ..دلم میخواست سوارش شم

من اشاره به وسیله کردم و گفتم : من میخوام اینو سوار شم کی میاد ؟

کرانه : دیونه میمیری

من : برو بابا ترسوآ

همه مخالفت کردن

کیوان : منم میام تنها که نمیشه رفت

من : مثلاً چطورم میشه ؟

کیوان : به هر حال نمیشه تنها رفت من میرم بلیط بگیرم پیام

باشه فقط زود باش _

کیوان رفت و حوری گفت : زهرت میترکه

من : الان حسش اومده سوار شم و میشم

لادن : بذارین بره هیچیش نمیشه

کیوان اومدو گفت : لعیا بیا بریم

باهم رفتیم تو صف تا دستگاه متوقف شه یه دختر و سه تا پسر دیکه ام بودن

یکی از پسرا که جلو من وایستاده بود برگشت تا که منو دیگ گفت : خانم کوچولو نمیترسی ؟

جوابشو ندادم که صدای کیوانو شنیدم

کیوان : شما حواست به خودت باشه و مواظب باش شلوارت نیفته
ناخواسته نگاهم به شلوارش اوفتاد که راست میگفت داشت میوفتاد
پسره : شما کیش میشی ؟

کیوان : به تو مربوط نیس

هنوز خیره به شلوارش بودم... کیوان یکی به پهلوم زد و بهش نگاه کردم
...اخم کرده بود آخی بچم غیرتی شده بود کاش علی یک سومه این غیرت
داشت..والا

من : چیه چرا این جور میکنی؟

سرشو پایین آورد و تو گوشم گفت : خیره شدی به شلواره یارو هنوز میگی
چیه ؟

خبه توام نگاه خواهرانه کردم گفتم شاید از رو رفت و بالا کشید _

نمیخواه ازین لطفا به کسی بکنی _

باشه بابا _

همه داشتن میرفتن سوار شن ماهم رفتیم روی دوتا صندلی کناره هم نشستیم و کمر بندارو بستیم آقاهه تا پر شده صندلی ها صبر کرد و بعد دستگاه رو راه انداخت...چشمامو بستم و بسم الله گفتم و صوت میفرستادم.....داشت آروم آروم میرفت بالا که صدای جیغای کنار دستیمو شنیدم چشمامو چشمامو باز کردم و به جایی که صدا میومد نگاه کردم که با چشمای بسته و دهن بازو صدای جیغ کیوان مواجه شدم ..این الان برای چی جیغ میکشه ؟ و زدم زیره خنده

کیوان همونطور که جیغ میکشید نگام کرد و با جیغ گفت : نخند دیوونه باید جیغ بکشی دارم از ترس میمیرم خدا بگم چیکارت کنه لعیا
یهو دستگاه ول شد و کیوان دستمو گرفت و فشار دادو جیغ میکشید منم که کم کم داشتم میترسیدم شروع به جیغ کشیدن کردم و خودمو تخلیه کردم بعد از چند دقیقه سرعتش کم شد و جیغای کیوان هم تموم شد و کم کم ایستاد و متوجه دردی تو دستم شدم که نگاهش کردم دیدم کیوان همچنان مشغوله فشار دادنشه و چشماشو باز کرد و دستشو برداشت جای انگشتاش روی دستم مونده بود ..هیچی نگفتم خواستم کمر بندمو باز کنم که دردی پیچید توی دستم

من : کیوان دستمو شکوندی بیا اینو باز کن نمیتونم
ماله خودشو تازه باز کرده بود بلند شدو اومد جلوم
کیوان : ببخشید حواسم نبود

من : باشه بیا زود اینو باز کن

بازش کرد و منم بلند شدم و از منطقه ی دستگاه خارج شدیم

کیوان : بده ببینم دستتو

دکتری ؟ _

! لعیا _

چیزی نیست کوفته شده خوب میشه _

باشه بذار ببینم _

دستمو دادم بهش یه خورده نگاش کرد و گفت : آره حق با توهه بازم شرمنده

من : اشکال نداره آدم که میترسه دیگه حواسش پرت میشه

کیوان : حالا تو دیگه به روم نیار

من : حقیقت تلخه ؛ بیا بریم پیشه بقیه

باهم رفتیم جایی که ازشون جدا شدیم و نبودن دورو اطرافو نگاه کردیم ولی

اثری ازشون نبود. ما چقدر باهوشیم ، یعنی اونا گردششونو ول میکنن و

!!منتظره ما میمونن ؟

کیوان : الان زنگ میزنم به پرهام ببینم کجان

موبایلشو در آورد و شماره ای گرفت و بعد از چند دقیقه موبایلشو پایین آورد

و گفت : جواب نمید

دوباره یه شماره ای گرفت و سه باره...چهار باره ولی کسی جواب نداد

من : حتما توی یکی از وسیله هان صدای موبایلو نمیشنون بیا ماهم بریم

سوار شیم خودشون بعدا میس کالو میبینن زنگ میزنن

کیوان : باشه بیا بریم

رفتیم سوار ترن شدیم و وقتی اومدیم پایین گلاب به روتون کیوان چهار پنج

تا اوق زد که من از اوق زدناى اون بالا آوردم

رفتیم تو توالت من رفتم قسمته زنونه رفتم دست و صورت و دهنمو شستم

سرمو آوردم بالا که کیوانو از تو آینه دیدم که اونم مشغوله ...دختری بدون

شال و داشت دکمه و زیپه شلوارشو میبست و یه شورت گل گلی قرمزم پاش

بود (چقدر هیز بازی در میارم) از یکی توالتا خارج شد و با دیدنه کیوان جیغ

زدو دوباره بر گشت تو

دختره از همون تو گفت : پسره نفهم چشمت ، تابلوئه دمه درو نمیبینه که

اومدی تو قسمته زنونه ؟

من : کیوان برا چی اومدی اینور ؟

خب تو اومدی منم دنبالت اومدم تازه دره دیگه ای هم نبود _

من موندم تو چطور دانشمند نشدی ؟ آخه یه خورده چشمتو باز کنی _

میبینی روی دیوار فلش زده قسمته آقایون پشته دیواره

کیوان : من حالم خیلی بد بود دقت نکردم

دختره : برو دیگه هنوزم وایستاده

کیوان رفت بیرون و دختره هم رفت ... منم کارامو که کردم اومدم بیرون با چشم دنباله کیوان گشتم و دیدم همون دختره تو دستشویی کنارش ایستاده و حرف میزنه و کیوانم عصبانیه کنجکاو شدم و جوری رفتم که منو نبینن و از پشتشون بهشون نزدیک شدم

دختره : خب بیا یه مدت باهم آشناییم و بعدشم دوست شیم چه اشکالی داره ؟

کیوان : اه خانم چرا نمیفهمی من نمیخوام باهات آشنا شم
دختره : اه تو دیگه چقدر مثبتی اصن میدونی چیه ؟ تو منو دید زدی منم به برادرام میگم روزتو سیاه کنن و بعدشم باید منو بگیری
نه به اونکه تو دستشویی جیغ جیغ میکرد نه به حالا که پسره مردمو زور کرده باهاش دوست شه جلال خالق

کیوان : برو بابا از زوره ترشیدگی میخوای به زور بگیرمت در ضمن همه اول شلوارشونو میپوشن بعدش میان بیرون تو برعکسی

دختره : من ترشیدم ؟ تو خودت پیر پسری در ضمن اونجا توالت زنونه بود منم هر جور دلم بخواد میام بیرون حرفیه ؟

کیوان : نه حرفی منم هر کار دلم بخواد میکنم حرفیه ؟

دختره : من میرم به مامورای اینجا میگم درضمن یه چیزای دیگه ام اضافه میکنم تا مجبورشی منو بگیری

کیوان : عمرا ... تو چقدر کنه ای اه دختره نچسب تازه من زن دارم اگه
حاضری با من دوس شی بسم الله
دختره : داری دروغ میگی از قیافت معلومه نکنه همون دختر سیا آفریقاییه
تو دستشویی زنت بود
دختره بیشعور نه که تو خیلی سفیدی احمقه دیوونه عقده ای ترشیده
کیوان : اولاً به تو هیچ ربطی نداره که نظر بدی دوما من عاشقه همسرم
هستم
دختره : لیاقت نداری
کیوان : هر چی الان زنم میاد منو با تو ببینه خیلی بد میشه
دختره : خب بیاد بهتر دختره سیا سوخته
من که دیگه کارد میزدی خونم در نمیومد رفتم جلو و یکم شکمم رو جلو
دادم و دستمو به شکمم گرفتم که یه شکم سه چهار ماهرو نشون میداد
شایدم بیشتر آخه من تجربه ندارم که آماره دقیق بدم خدمتون
من : دختر جان کاری داری ؟
دختره : تو حامله ای ؟
من : پ نه پ محضه خنده کردم
رو کردم به کیوان که داشت از خنده میترکید ولی لپاشو با دندون میگرفت
که رسوا نشه
من : عزیزم بریم دیگه

کیوان : حتما

رو کرد به دختره و گفت : میبخشید همسرم ماهای آخره زیاد حالش خوب نیس

دختره : نه ماهه و اینقدر شکمش توئه ؟

ای خدا کیوان ینی تو نمیدونی شکمه نه ماه چقدره همه نقشه هامو نقشه بر آب کرد

من : عزیزم من تازه چهار ماهه ایشون از بس عجله داره هنوز باورش نمیشه خدایا منو ببخش که ازین کارای بد میکنم میخواستم این دختررو کف کنم دختره : آهان بله بفرمایید من مزاحم نباشم

کیوان دستمو گرفت و منم با شکمی که سعی میکردم جلو باشه ومثله اردک راه میرفتم وقتی از دختره دور شدیم کمرو صاف کردم و زیر زیرکی خندیدم کیوان که خودشو نگه داشته بود با دیدنه قیافم خودشو رها کرد و نشست روی زمینو غش غش خندید

کیوان : ایولا من دیگه راس راسی داشت باورم میشد تو زنیو یه بچه هم تو راه دارم

پرو بی جنبه....یکی محکم زدم پشته گردنش

من : من برای کفری کردنه دختره این کارو کردم از بس که پشته سرم حرف زد نه برای خنده تو خو یه خورده جنبه داشته باش
کیوان : ببخشید خب اعصاب نداریا همسرم مواظبه بچم باش

ای خدا چرا همش من باید نقشه یه مادرو بازی کنم اون از بیمارستان و اون پیرزنه اینم از الان اه

من یکی دیگه محکم و با تمامه توانم زدم همون جایه قبلی
کیوان : آی دیونه گردنم شکست

من : کیوان یه باره دیگه ؛ فقط یه باره دیگه تکرار کنی مطمئن باش سالمتم
نمیذارم

کیوان : زنم ، زنای قدیم ؛ زنم اینقدر زورگو

اه باز گفت ..منم کفشم و در آوردم کیوانم پا به فرار گذاشت و چند متری
اون طرف تر وایستاد ... کفشو دقیق روی صورتش نشونه گرفتم که به سمتش
پرتاب کردم و کیوانم خم شد...وای نه

یه پسره یه متر اون طرفترش بود و دقیقا با پیشونی پسره بر خورد کرد پسره
چشماشو بست و کفشم به زمین افتاد منم دیدم اوضاع بر وفق مراد نیست
سریع روی نیمکته کنارم نشستم و رومو جهته مخالف کردم..صداشو میشنیدم
پسره : چه آدمایی پیدا میشن بی فرهنگ حالا کاش گلی نبودن تمامه
موهامو و صورتمو گلی کرد آقا شما ندیدی کی بود

کیوان : من ؟ ...نه آقا

حس کردم یه نفر داره نزدیکم میشه منم آرنجامو روی زانو هام گذاشتم و
سرمو بینه دستام گرفتم و پاهام رو زیره نیمکت بردم تا نبینه کفش ندارم
پسره : خانم شما کفشو پرت کردی ؟

منم دوباره سعی کردم شکمو به سمت جلوبه متمایل کنم و سرمو بلند کردم
من : آقا چی میگی ؟ کفش ؟

پسره کفشمو بالا آورد و به موهاشم اشاره کرد گفت : بله کفش شما پرت
کردی ؟

من دستمو روی شکم گذاشتم و گفتم : آقا من بهم میاد؟ من منتظره بچم
بودم

...پسره : ببخشید

رفت و کفش روهم بردو از همه سوال میکرد پسره خنگ خب کی میاد بگه
من بودم ؟...حالا من بدونه کفش چه غلطی بکنم ؟

رو کردم به کیوان : حالا من پای برهنه چی کار کنم ؟ همش تقصیره تو بود
اه اه اینم از شانس منه

کیوان : به من چه خودت یهو جو گرفتت تازه برا بچه هم اینقدر حرص و
جوش خوب نیس

من اون یکی کفشم در آوردم و پرت کردم که این دفعه رفت توی حوضچه
آب پشته سرش ..وای نه ای خدا جونم

کیوان خندید : خخخ همراه من بدونه کفش نیای من آبرو دارم

من بلند شدم و به طرفش دویدم که سنگ ریزه های زیره پام باعث میشد با
پنجه پا راه برم و کیوان یه جا سرعتشو کم کرد و منم یکی محکم به ستون
فقراتش کردم که از درد اخی گفت و برگشت طرفم

کیوان : اصن من میرم تو خودت تنها بیا تازه شبم شده تنهایی بیشتر کیف
میده هه هه

من : جرات داری برو من و بی کفش کردی و میخوای بری ؟ زنگ بزن ببین
اونا کجان

موبایلشو در آورد و گفت : یازده تا میس کال دارم از بچه ها یه پرهامم
مسیح زده...باصدای بلند شروع به خوندن کرد (ما هر چی گشتیم و زنگ
زدیم جواب ندادین ما رفتیم و شما هم بیاین)
من : نامردا رفتن ؟

کیوان : آرہ بیا مام بریم شاید بخوایم برگردیم تهران دیر نشه
من : باشه حالا من چه جوری بیام بدونه کفش ؟

کیوان : بیا بریم هیچکی حواسش به پاهای تو نیس
باهم داشتیم خارج میشدیم که یه دختره به یه دوستش گفت : نگاه کن
تورو خدا دختره مته گداهاس تازه کفشم نداره اون موقع همچین دوس پسری
خدا شانس بده

کیوان خندید منم حرصم گرفته بود و گفتم : دختره نفهمه خنگ کجاش
خنده داره ؟ تقصیره خودشه

کیوان : حرص نخور دوس پسری مته من گیرت نمیاد از کناره من بودن
لذت ببر

من : بردم ؛ اون از دستم اون از کفشام اونم از دستشویی رفتنت

کیوان : عزیزم ؟ !! زد زیره خنده پسره لوسه نجسب
با حرص محکم پامو روی زمین کوبیدم و یه سنگ توی پام فرو رفت که از
درد جیغ کشیدم
کیوان : چی شد ؟
من : آخ نمیدونم فک کنم یه سنگه گنده رفت تو پام
نشستم روی زمین و پامو نگاه کردم داشت خون میومد
کیوان : بلندشو بریم تا زود تر برسیم
من با بغضی که از درد بود گفتم : کوری ؟ نمیبینی داره خون میاد ؟
کیوان : بلند شو دستتو بده به من کمکت میکنم به اندازه کافی دیر کردیم
دستمو گرفتو منم لی لی میرفتم که هی با کیوان بر خورد میکردم اونم
تکون میخورد
کیوان : اه دلو رودم بهم پیچید
من : خب چیکار کنم ؟
من چه میدونم هر کاری دلت میخواد _
اگه ناراحتی کولم کن _
امره دیگه ؟ _
پس به راحت ادامه بده _
خیله خب این جواری تا صبحم نمیرسیم _

نشست و منم کولش شدم و دستامو دوره گردش و پاهامو دوره کمرش حلقه کردم و سرمو روی دستم گذاشتم و چشمامو بستم
من : تند تر برو

کیوان : شیطونه میگه همین جا بندازمت برم رو که نیس سنگه پاس
من : آهای حواست به حرف زدنت باشه و گرنه اخراجت می‌کنم
کیوان وایستادو پاهامو باز کرد

کیوان : بیا پایین داری پرو میشی
من : بیجنبه باشه ببخشید برو

دوباره پاهامو حلقه کردم دورش و چشمامو بستم و تکون می‌خوردم مثله
گهواره بود و کم کم چشمام گرم شد و من کلا خیلی خواب دوست دارم وقت
پیدا کنم می‌خوابم و خواب رفتم

یه پسره یه متر اون طرفترش بود و دقیقا با پیشونی پسره بر خورد کرد پسره
چشماشو بست و کفشم به زمین افتاد منم دیدم اوضاع بر وفق مراد نیست
سریع روی نیمکته کنارم نشستم و رومو جهته مخالف کردم.. صداشو میشنیدم
پسره : چه آدمایی پیدا میشن بی فرهنگ حالا کاش گلی نبودن تمامه
موهامو و صورتمو گلی کرد آقا شما ندیدی کی بود

کیوان : من ؟ ... نه آقا

حس کردم یه نفر داره نزدیکم میشه منم آرنجامو روی زانو هام گذاشتم و
سرمو بینه دستام گرفتم و پاهام رو زیره نیمکت بردم تا نبینه کفش ندارم

پسره : خانم شما کفشو پرت کردی ؟

منم دوباره سعی کردم شکممو به سمت جلوبه متمایل کنم و سرمو بلند کردم
من : آقا چی میگی ؟ کفش ؟

پسره کفشمو بالا آورد و به موهاشم اشاره کرد گفت : بله کفش شما پرت
کردی ؟

من دستمو روی شکمم گذاشتم و گفتم : آقا من بهم میاد؟ من منتظره بچم
بودم

...پسره : ببخشید

رفت و کفش روهم بردو از همه سوال میکرد پسره خنگ خب کی میاد بگه
من بودم ؟...حالا من بدون کفش چه غلطی بکنم ؟

رو کردم به کیوان : حالا من پای برهنه چی کار کنم ؟ همش تقصیره تو بود
اه اه اینم از شانس منه

کیوان : به من چه خودت یهو جو گرفتت تازه برا بچه هم اینقدر حرص و
جوش خوب نیس

من اون یکی کفشمم در آوردم و پرت کردم که این دفعه رفت توی حوضچه
آب پشته سرش ..وای نه ای خدا جونم

کیوان خندید : خخخ همراه من بدون کفش نیای من آبرو دارم

من بلند شدم و به طرفش دویدم که سنگ ریزه های زیره پام باعث میشد با پنجه پا راه برم و کیوان یه جا سرعتشو کم کرد و منم یکی محکم به ستون فقراتش کردم که از درد اخی گفت و برگشت طرفم

کیوان : اصن من میرم تو خودت تنها بیا تازه شبم شده تنهایی بیشتر کیف میده هه هه

من : جرات داری برو من و بی کفش کردی و میخوای بری ؟ زنگ بزن ببین اونا کجان

موبایلشو در آورد و گفت : یازده تا میس کال دارم از بچه ها یه پرهامم مسیج زده...باصدای بلند شروع به خوندن کرد (ما هر چی گشتیم و زنگ زدیم جواب ندادین ما رفتیم و شما هم بیاین)
من : نامردا رفتن ؟

کیوان : آره بیا ماام بریم شاید بخوایم برگردیم تهران دیر نشه
من : باشه حالا من چه جوری پیام بدونه کفش ؟

کیوان : بیا بریم هیچکی حواسش به پاهای تو نیس
باهم داشتیم خارج میشدیم که یه دختره به یه دوستش گفت : نگاه کن
تورو خدا دختره مته گداهاس تازه کفشم نداره اون موقع همچین دوس پسری
خدا شانس بده

کیوان خندید منم حرصم گرفته بود و گفتم : دختره نفهمه خنگ کجاش
خنده داره ؟ تقصیره خودشه

کیوان : حرص نخور دوس پسری مته من گیرت نمیاد از کناره من بودن لذت ببر

من : بردم ؛ اون از دستم اون از کفشام اونم از دستشویی رفتنت

کیوان : عزیزم ؟ !! زد زیره خنده پسره لوسه نجسب

با حرص محکم پامو روی زمین کوبیدم و یه سنگ توی پام فرو رفت که از

درد جیغ کشیدم

کیوان : چی شد ؟

من : آخ نمیدونم فک کنم یه سنگه گنده رفت تو پام

نشستم روی زمین و پامو نگاه کردم داشت خون میومد

کیوان : بلندشو بریم تا زود تر برسیم

من با بغضی که از درد بود گفتم : کوری ؟ نمیبینی داره خون میاد ؟

کیوان : بلند شو دستتو بده به من کمکت میکنم به اندازه کافی دیر کردیم

دستمو گرفتم منم لی لی میرفتم که هی با کیوان بر خورد میکردم اونم

تکون میخورد

کیوان : اه دلو رودم بهم پیچید

من : خب چیکار کنم ؟

من چه میدونم هر کاری دلت میخواد _

اگه ناراحتی کولم کن _

امره دیگه ؟ _

پس به راهت ادامه بده _

خیله خب این جواری تا صبحم نمیرسیم _

نشست و منم کولش شدم و دستامو دوره گردش و پاهامو دوره کمرش حلقه کردم و سرمو روی دستم گذاشتم و چشمامو بستم

من : تند تر برو

کیوان : شیطونه میگه همین جا بندازمت برم رو که نیس سنگه پاس

من : آهای حواست به حرف زدنت باشه وگرنه اخراجت میگنم

کیوان وایستادو پاهامو باز کرد

کیوان : بیا پایین داری پرو میشی

من : بیجنبه باشه ببخشید برو

دوباره پاهامو حلقه کردم دورش و چشمامو بستم و تگون میخوردم مثله

گهواره بود و کم کم چشمم گرم شد و من کلا خیلی خواب دوست دارم وقت

پیدا کنم میخوابم و خواب رفتم

صدا ها داشت کم کم برام واضح میشد و صدای کیوانو میشنیدم

کیوان : وای چقدر سنگینه دیگه خواب رفتنت چی بود خدایا ما یه چیزی

گفتیم تو چرا باور کردی

داشتم فکر میکردم کجام و توی چه موقعیتیم که حافظم یاری و فهمیدم

کولش بودم و خواب رفتم ولی الان جام فرق داشت انگار تو بغل گرفته بودم

سریع چشمامو باز کردم که دیدم بله و یه دستش از پشت زیره بغلم حلقه

کرده و یه دستشم زیره زانو هام بود

کیوان : آخ بیدار شدی ؟ کمرم درد گرفت

منم سریع از تو بغلش پریدم پایین

من : کی گفت منو بغل کنی ؟

کیوان : فکر میکنی خیلی خوشم میاد ؟ کمرم شکست ؛ سرکار خانم به

خوابه شیرین فرو رفتید و داشتی میوفتادی که گذاشتمت روی زمین و هر

چی صدات زدم بیدار نشدی و مجبور شدم بغلت کنم که خدا رو شکر بعده دو

دیهه بیدار شدی داریم میرسیم خونه ؛ حالا پات بهتره ؟

من به کل درده پام یادم رفته بود ولی بهتر بود میتونستم یواش یواش برم

آره بهترم میتونم خودم ادامه راهو بیام _

باهم بدوننه هیچ حرفی به راهمون ادامه دادیم و رسیدیم و وارد شدیم و

رفتیم داخله خونه

من و کیوان به همه سلام کردیمو و نشستیم

مامان : لایا مادر جورابات چرا اینقدر خاکین

کیوان زد زیره خنده و توجه همه به جورابام جلب شد منم یه خورده پاهامو

کردم زیره مبل کردم

من : چیزه ... کفشامو زدن

مامان : میشه بفرمایید چطوری ؟ خوابوندنت از پات به زور کندن ؟

من : نه رفته بودم نماز خونه نمازمو بخونم که وقتی برگشتم نبودن دیگه

مجبور شدم اینجوری پیام

مامان : چقدر شلخته ای

من : خب دزدیدن چیکار کنم ؟

بابا : خب دیگه تمومش کنید حالا اتفاقیه که افتاده

آقای صابری : خب همه وسایلشونو جمع کنن که بریم و به شب نخوریم

همه بلند شدن و به اتاق رفتن و وسایلشونو جمع کردن و بیرون اومدیم من

.... باید یه جفت دمپایی بگیرم بدون کفش نمیشه که

من : ببخشید میشه به من یه دمپایی بدید بعدا پس بیارم ؟

شہلا خانم : الان برات میارم

بلند شد و رفت و با یه جفت دمپایی گنده مردونه که فکر کنم سائزشون

50 بود و رنگشونم آبی آسمونی بود به دستم دادن

شہلا خانم : بیا فداتشم خوبن ؟

منم زورکی گفتم : بله خیلی ممنون

دمپایی هارو پوشیدمو به طرفه ماشین رفتم و پامو که تو حیاط گذاشتم اول

هومن زد زیره خنده دیگه همه توجهشون بهم جلب شد منم سریع سوار شدم

و از همون تو ماشین خدا حافظی سر سری با همه کردم و بقیه هم سوار شدن

...تو راه فهمیدم که این باغ ماله آقای امیدوار بوده و پس شہلا خانم به

خاطره همین دست و دل بازی نکرد و این دمپایی های گوریلی رو بهم دادن

مردم هرچی پولدار تر حریصتر و دوباره چشمامو بستم و خوابیدم و یادم نمیداد
چه زمانی و کی رفتم تو اتاقم و خوابیدم

صبح با صدا گریه لادن بیدار شدم و لادن بالای سرم داشت گریه میکرد و
اسممو صدا میزد و نشستم لبه تختم

من : لادن چی شده ؟ چرا گریه میکنی ؟

لادن : لعیا بابا یهو قلبشون درد گرفت با مامان رفتن بیمارستان بیا ماهم

بریم

بلند شدم و رفتم آبی به سرو روم زدم سریع اومدم تو اتاقم و لباسامو سریع

پوشیدم و رفتم تو هال

لادن یه لقمه کوچیک بهم داد و گفت : بگیر ضعف نکنی

گرفتم و زنگ زدیم آژانس و رفتیم بیمارستان رسیدیم پولو دادیم و به

سمته ورودی بیمارستان دویدیم

نگهبانی : کجا خانم الان که وقته ملاقات نیس

من : آقا تورو خدا بابامو آوردن اینجا

نامه بیمار ؟ _

حسین آریامهر _

با تلفن زنگ زد و سوال کرد

بفرمایید داخل _

رفتیم تو و به سمت پذیرش

من : سلام ببخشید آقای حسین آریامهر کجا بستری هستن ؟

سلام یه لحظه _

تو کامپوتر سرچ کرد و گفت : طبقه دوم اتاقه 106

من : ممنون

خواستیم با آسانسور بریم که خیلی جمعیت بود بدو از پله ها بالا رفتیم
همینطور که توی راه رو میدویدیم شماره اتاقارو هم نگاه میکردیم که بالاخره
اتاقه 106 رو دیدیم و رفتیم داخل مامان روی صندلی کناره تخته بابا نشسته
بود و چشماشم قرمز بود حتما اثره گریس ؛ با صدای در به طرفه ما برگشت و
بابا هم چشماش بسته بود...به طرفشون رفتم

من : سلام چی شده ؟

مامان قطره اشکی که از چشمشون چکید پاک کردن و گفتن : نمیدونم چی
شد صبح ساعتی 5 بود که بیدار شد و گفت یکم قلبم تیر میکشه ولی قرصمو
بخورم خوب میشم ولی یهو قلبش خیلی درد گرفت منم ماشینو برداشتم و
آوردمش اینجا بعدشم به لادن خبر دادم بیاین

من : خب الان حالش چطوره ؟

خدا رو شکر بهتره دکترا به دادش رسیدن _

خب خدا رو شکر حالا کی مرخص میشن؟ _

دکترش گفت دو سه روزی دیگه محضه اطمینان باید باشه دارو هم _

نوشت ولی من پول نداشتم همرام

خب من میرم از خونه پول میارم —

باشه —

موبایله لادن زنگ خورد که لادن سریع بیرون رفت تا جواب بده

من : خب مامان من دیگه برم لادن باشه همین جا تنها نباشین

باشه توام سریع تر برو —

خدافظی کردم و بیرون اومدم که دیدم لادن هنوز داره صحبت میکنه

لادن : خیلی ممنون تو دیگه نمیخواه بیای

باشه ممنون خدافظ —

من بهش نزدیک شدم و گفتم : من دارم میرم از خونه پول بیارم توام پیش

مامان باش

باشه تو برو —

رفتم خونه و پول برداشتم و بر گشتم بیمارستان..... رفتم تو و به سمت طبله

بالا حرکت کردم که دیدم هومن و کیوانم تو راه رو کناره لادن وایستادن و

صحبت میکنن رفتم جلو

من : سلام

سه تاشون جوابمو دادن

رو به هومن و کیوان گفتم : شما این جا چیکار میکنین

هومن : من زنگ زدم لادن کارش داشتم که اون گفت بیمارستانین و کیوانم

امروز نرفته بود شرکت که با من بود که باهم اومدم

سری تکون دادم و به لادن گفتم : بابا بیدار شدن ؟

لادن : نه هنوز ؛ آرامبخش تزریق کردن

من : آهان مامان تو اتاقن ؟

آره _

پس من میرم پیششون _

رفتم تو اتاق مامان روی صندلی نشسته بود و سرشو روی تخت گذاشته

بودن به طرفه در برگشت منو دیدن و بلند شد من : سلام پولارو آوردم

سلام ؛ باید بری از دارو خونه پایین دارو هاشو بگیری _

باشه الان میرم _

دفترچه بیمرو گرفتم

... رفتم بیرون و اون سه تاام روی صندلی های بیمارستان نشسته بودن

خواستم برم که لادن گفت : کجا میری ؟

میرم دارو هارو بگیرم _

آهان _

! کیوان : میخوای من باهات بیام ؟ آخه تو زیاد وارد نیستی

!!دارو خونه رفتن دیگه واردی میخواد ؟

باشه ممنون _

بلند شد و همراه باهم رفتیم و دارو هارو گرفتیم که کیوان یه تعارفم زد که حساب کنه ولی من نذاشتم و کاره درستی نبود و دوباره برگشتیم پیشه بچه ها

لادن : لعیا بابا بیدار شدن

من باشه الان میرم ببینمشون _

نه دکتر توه گفته گفت ما بیرون باشیم _

نشستم روی صندلی کناره لادن که هومن روی دو تا بعدی نشست که فقط صندلی بینه منو هومن خالی بود چون فقط چهار صندلی بهم وصل بود ... کیوانم وایستاده بود

هومن : کیوان بیا بشین

کیوان هم بدون هیچ حرفی کنارم نشست منم داشتم از خواب میمردم سرمو به دیواره پشته سرم تکیه دادم و چشمامو بستم البته خواب به چشمام نمیومد نمیدونم چرا

با صدای در چشمامو باز کردم و دکتر از اتاق خارج شد و به طرفه ایستگاه پرستاری رفت منم رفتم تو اتاق که دیدم مامانم دسته بابامو گرفتن و با لبخندی دلبرانه بهم نگاه میکنن منم خواستم برم بیرون که بابا به طرفم برگشتن

بابا : به سلام دختره گلم بیا تو بابا ، چرا دمه در وایستادی؟

سلام ببخشید ؛ بهترید شما ؟ _

بله پس چی منو دسته کم گرفتی ؟ من که چیزیم نبود خواستم ببینم —
شما چقدر دوسم دارین ؟

بابا !! این از اون حرفا بود —

بیخیال ؛ بیا ماچم کن دلم باز شه —

رفتم بابا رو بوس کردم که بابا گفتن : یاد بگیر خانم

و یه چشمک به مامانه خجالتیم که لبشو به دهن گرفته بود زدهنوز بعد

از بیست سالو اندی قرمز میش اونوقت من چند وقته پیش تو پارکه خیابونه

فروشگاههیچی نگم بهتره

مامان : مادر پول رو دادی ؟

بله ؛ میخواین شما برین خونه من میمونم شما دوباره عصر بیاید —

نه تو خونه طاقت نمیارم —

بابا : راس میگه از صبح خسته شدی

نه همین جا یکم استراحت میکنم لعیا تو و لادن برید خونه یه سوپی و —

آب پرتقالی چیزی بیارید

من : باشه میخواین لادن بمونه شما تنهایی ؟

نه مادر فقط خودت آبمیوه رو بگیر اونا طبیعی نیستن —

باشه خدافظ —

صورتیه بابا رو بوسیدم اومدم بیرون

من : لادن باید بریم خونه سوپ درست کنیم و آب پرتقال

لادن : من ساعته یک کلاس دارم نمیتونم بیام

خیله خب کتاباتو که باید از تو خونه برداری _

رو کردم سمته کیوانو هومن و گفتم : ممنون برا شماام زحمت شد ما دیگه باید بریم

هومن : ما میرسونیمتون

نه دیگه زحمتتون میشه _

چقدر تو تعارف میکنی فقط الان میریم یه احوالپرسی از حسین آقا بکنیم _

بعدش باهم میریم ...سریع میایم تا شما برید پایین ماهم اومدیم

ببخشید تورو خدا خیلی ممنون _

خواهش میکنم وظیفس _

کیوان : هومن بیا بریم دیگه

اونا رفتن تو اتاق ماهم آروم آروم به سمته پایین رفتیم همونطور که خودش گفت هنوز یه دقیقه نشده بود که رسیده بودیم همکف که سرو کلشون پیدا شد

...باهم رفتیم بیرون که ماشین هومن و چند متر جلوتر از بیمارستان دیدم و

به طرفش رفتیم ..هومن درا رو باز کرد و طبیعتا کیوان جلو نشست و ماهم

عقب ...تا رسیدن به خونه فقط صدای آهنگ بود که سکوتو میشکست و منم

سرم و تکیه دادم به شیشه و چشمامو بستمبا ایستادنه ماشین چشمامو باز

کردم

من : ممنون ؛ بفرمایید تو

کیوان : نه دیگه ممنون دیرمون شده

هومن : شاید من خواستم برم تو ایش

کیوان : خب تو برو منم میرم دنباله کارام

هومن : شوخی کردم بابا

من : بازم ممنون خداافظ

لادن : خیلی ممنون خداافظ

کیوان و هومنم جوابمونو دادن و رفتن مام رفتیم تو لادن یه راست رفت تو اتاقش و با تیپه همشگی که برای دانشگاه میزد اومد بیرون و کیف کولیشو روی دوشش جا به جا کرد و به طرفه یخچال رفت و از سره بطری آب خورد ..چندش ...و بعدشم یه تیکه کیک گذاشت تو دهنش و راهه ورودی رو در پیش گرفت و با دهنه پر گفت

لعیا خداافظ _

به سلامت زود بیا _

باشه _

اون رفت و منم لباسامو با یه لباسه راحتی عوض کردم و رفتم تو آشپزخونه و وسایله سوپ رو آماده کردم وقتی کارای سوپم تموم شد شعله گازو کم کردم رفتم رو کاناپه جلو تلوزیون خوابیدم و موبایلمو از روی میز برداشتم و برای نیم ساعت بعد الارم گذاشتم و خوابیدم

بیدار شدم و رفتم به سوپ سر زدم و دیدم هنوز خوب جا نیوفتاده منم رفتم
وسایلمو برای حموم رفتن آماده کنم تا بعد بیام و خاموششون کنم وسایلمو تو
حموم چیدمو رفتم و رفتم زیره سوپ ها رو خاموش کردم و توی قابلمه
..... کوچیکی ریختم و گذاشتم روی گاز باشه تا بعد ببرم بیمارستان
*

بعد از خشک کردنه موهام شلوار مشکی و مانتو سرمه ای و روسری مشکیم
رو هم سرم کردم رفتم تو آشپزخونه و اب میوه رو هم گرفتم و با قابلمه
سوپ گذاشتم داخله یه سبده چوبی کوچیک و زنگ زدم آژانس و ژاکته ابیم
رو هم تنم کردم و منتظر شدم تا ماشین بیاد
به بیمارستان رسیدم و پول رو حساب کردم و خدارو شکر وقته ملاقات بود
نگهبانه گیر نداد به اتاقه مورد نظرم رسیدم و رفتم تو .. آقای صابریو خانمشو
پسرش و آقای امیدوار و خانمشو پسرشون اونجا بودن
من : سلام

همه جوابمو دادن سبد رو به مامان دادم و رفتم کناره پنجره و ایستادم
..... کیوان به سمتم اومد و کنارم وایستاد

کیوان : من به فرزاد گفتم نمیری

وای من به کل یادم رفته بود باید میرفتم فروشگاه

من : وای یادم رفت ؛ چی گفتن ؟

هیچی من گفتم بابات بیمارستانن اونم گفت اشکال نداره _

خیلی خیلی ممنون کیوان _

خواهش میکنم کاری نکردم ؛ راستی پات بهتره ؟ _

آره خدارو شکر با این اتفاقا اصلا احساسش نمیکردم _

الحمدالله که چیزه خاصی نبود _

مامان آب پرتقالو در آوردن یه لیوان به بابا دادن و به بقیه هم به اندازه یه لیوانه یکبار مصرف رسید و همه از من تشکر کردن منم مثله دخترا نمونه هی

میگفتم نوشه جان کاری نکردم و شکسته نفسی میکردم

کیوان کناره گوشم گفت : مزه آبمیوه های شرکتی رو میدن ؛ مطمئنی

خودت گرفتی ؟ سره مارو شیره مالیدی نه ؟

چقدر رو داره یه لیوان خورده هنوزم زبون درازی میکنه

من : اینا تازس شما نمیفهمییه نگاه بهش کردم و ادامه دادم....جای

تعجبی هم نداره

کیوان : یعنی من نفهمم ؟

من کی همچین حرفی زدم ؟ رو خودت عیب میذاری هیچکی زنت _

نمیشه ها از ما گفتن بود

من تو خیابون راه میرم دخترا شماره میدن بهم _

خندیدم

کیوان : الان حسودیت نشد ؟

خله ؟ یا خودشو زده به خلی ؟ یا من اینطور فکر میکنم ؟

چرا باید حسودیم شه ؟ _

نشد ؟ _

نع _

جانه من نشد ؟ _

دیوونه ای ؟ چرا باید حسودیم شه ؟ _

نفسشو پر صدا بیرون دادو گفت : همین جوری گفتم

عجب دوره زمونه ای شده به زور میخواد بگه من حسودیم شده _

خبه حالا توام من یه چیزی پروندم _

نچ نچ نچ _

اقای امیدوار : خب دیگه اگر اجازه بفرمایید ما رفعه زحمت کنیم و شماهم

استراحت کنید

بابا : اختیار دارید اجازه ماهم دسته شماس

با رفتنه خانواده امیدوار خونواده صابری هم رفتند

من : مامان شماهم برید من پیشه بابا هستم

مامان : نه نمیشه

برو دیگه خسته شدی : بابا

مامان : باشه ولی شب خودم میام

من : باشه

مامان رفتن و باباهم خوابیدن منم رفتم تو محوطه

نشستم روی نیمکتی و به اطراف نگاه میکردمصدای اس ام اسم بلند شد
موبایلمو آوردم بیرون که دیدم شمارش نا شناسه
نوشته بود : سلام، تو بیمارستان موندی یا مامانت ؟
من : شما ؟

شمارمو سیو نکردی ؟ _
اگه کرده بودم که دیگه نمی پرسیدم !!! شما ؟ _
من ؟ _

جوابشو ندادم که دوباره مسیج زد
خیله خب بابا قهر نکن منم دیگه _
جوابشو ندادم

چقدر تو لوسی من کیوانم _
خب از همون اول میگفتی میمردی ؟ _
اخه میخواستم امتحانت کنم ؟ _
برا چی ؟ _

ببینم اهله دلی یا نه _
خب حالا دیدی ، چیکارم داشتی ؟ _
میخواستم ببینم تو هنوز بیمارستانی ؟ _
بله چرا ؟ _
همین جوری _

کلا بیکاری نه ؟ _

نع امروز مرخصی داشتمم گفتم حوصلم سر نره با تو یکم کل کل کنم _
بخندم شاد شم

کجای حرفای من خنده داره ؟ _

همین که هی جوش میاری من قیافتو تصور میکنم میخندم _
تو الکی خوشحالی منم جوش نمیارم که تو بخوای تصور کنیو بخندی _
من الان دارم احساس میکنم داری حرص میخوری _
دیگه جوابشو ندادم و گوشیمو سایلنت کردم که اگر مسیج داد رو مخم
نباشه

یه دختره حدودا 17 ساله با لباسه صورتی بیمارستان ویه ژاکت بلنده قهوه

ای اومد نشست کنارم

دختره : سلام خوبی عزیزم ؟

سلام ممنون _

منو نشناختی ؟ _

نه خیر شما ؟ _

من گلنازم _

ببخشید به جا نیاوردم _

منم ؛ اسم تو چیه ؟ _

! فکر کنم به جای تیمارستان اشتباهی آوردنش اینجا

- لعیا تو حالت خوبه ؟ _
- آره فکر کنم فکر کردی دیوونه ام نه ؟ _
- دیوونه دیوونه که نه ولی یکم شیرین عقل میزنی _
- خندید
- باهات شوخی کردم ؛ من گلنازم 20 سالمه تو چند سالته ؟ _
- منم لعیام 21 سالمه به قیافت کمتر میاد _
- آره همه میگن چون یه خورده ریزه میزام ...تو برا چی اینجایی ؟ _
- بابام اینجا بستری تو چی ؟ _
- من مشکله کلیه دارم _
- متاسفم ایشالا زود خوب شی _
- ممنون _
- تک فرزندی ؟ _
- نه دوتا داداش دارم یکی شون 25 سالشه اون یکی دو سالشه _
- خندید
- جدی میگی ؟ _
- آره بابا ..آبرو برامون نداشت _
- چرا ؟ _
- بعده 18 سال یهو این فسقلی اومد و تازه تا نه ماه به هیچکی نگفتم _
- رومون نمیشد

- چرا آخه ؟ _
- تازه میگه چرا امیرعلی که تا یک سال افسردگی گرفت _
- امیر علی ؟ _
- داداشمو میگم _
- آهان ... افسردگی گرفت ؟ _
- نه خیلی وخیم ولی خیلی عصبی بود از دره خونه بیرون نمیرفت _
- مخصوصا با مامان بابام و امیر حسین
- چه عجیب ..اونوقت امیرحسین کیه ؟ _
- داداش کوچیکم ...ولی الان خیلی دوشش داره ...تو چند تا خواهر برادر _
- داری ؟
- من یه خواهر اسمش لادنه 19 سالشه و یه داداش به اسمم علی 16 _
- سالشه
- چه خوب که خواهر داری ؟ _
- آره خوبه ولی داداش داشتم که خوبه _
- آره ولی خواهر یه چیزه دیگس من اگر یه خواهر داشتم الان تو _
- بیمارستان تنها نبودم
- خب مامانت و بابات و داداشت که هستن _
- آره ولی بابام از صبح تاشب سره کاره مامانمم به خاطره امیرحسین _
- نمیتونه بیاد امیر علیم فقط یه ساعت اینجا دووم میاره حوصلش سر میره

خب من خواهرت غمت نباشه _
ممنون.. تو دانشگاه میری ؟ _
نه تا دیپلم خوندم تو چی ؟ _
به نظرت من با این وضع میتونم برم دانشگاه ؟ من تا دومه دبیرستان _
خوندم چون ازون موقع هر چند وقت یه بار بیمارستان بستری میشدم و
نمیشد که یه سالو کامل برم مدرسه هم قبول نمیکردم
ایشالا که زود خوب شی _
ایشالا _
اومدم سوال بعدیو بپرسم که یه نفر اسممو عصبانی و بلند صدا کرد
لعیا ؟ _
برگشتیم سمت صدا که کیوانو با صورتی عصبانی دیدم
من : چیه ؟ چرا اینجوری نگام میکنی ؟
یه نگاه رو گوشیت بکنی بد نیس فکر کردم بابات حالشون بد شده _
اون وقت از کجا به چنین چیزی پی بردی ؟ _
از اون جایی که هرچی زنگ و اس ام اس میزنم جواب نمیدی _
خب حالا که چیزی نشده _
حالا که چیزی نشده ؟ واقعا که _
نگاهش به گلناز افتاد برگشتم دیدم گلناز رنگش سفید شده
من : گلناز چرا رنگت پریده

یواش گفت : وای این هیولا کیه ؟ من میرم تو اتاقم

خندیدم و گفتم : یکی از آشناهامون

چرخیدمو رو به کیوان گفتم : یه جووری جیغ زدی بچه خودشو خیس کرد

کیوان : همش تقصیر توئه

دوباره شروع نکن به منم ربطی نداره _

کیوان رو کرد به گلناز : ببخشید حواسم نبود عصبی شدم

گلناز : خواهش میکنم ..من دیگه برم نه ؟

کیوان خندید و گفت : اینقدر پر جذبه ام ؟ پس چرا روی لعیا تاثیری نداره ؟

من :چون همش قپی میای ماله این حرفا نیستی

! کیوان : خودت میگی شروع نکن باز دوباره میگی

من : اوف باشه ؛ معرفی میکنم کیوان و گلناز

گلناز : خوشبختم

همچنین _

من : خب کیوان نمیخواهی بری ؟

الان باید چیکار کنی تا من برم ؟ _

چه پررو ماچم میخوااد

بچه پررو به روت خندیدم جو گرفتت ماچت کنم ؟ _

با چشمای گرد شده گفت : ماچم ؟

زد زیره خنده و گفت : ذهنت منحرفه ها منظورم تشکر وعذر خواهی بود

اه برا چی ؟ خودت هلك هلك پاشدی اومدی اینجا عمرا عذر خواهی کنم _
من اگه پای تو وایستم از کارو زندگی میوفتم خدافظ _
به سلامت _

با گلنازم خدافظی کرد و به طرفه خروجی دوید
گلناز : چیکارتون بود ؟
پسره دوسته بابام _

آهان چقدر با هم صمیمی اید _
آره _

بلند شد و گفت : امیرعلی اومد آخ جون
وای چقدر تنهاس که با اومدن داداشش خوشحال شد
یواش یواش به طرفش رفت و پرید تو بغلش
امیرعلی : سلام خواهری خودم بهتری ؟

گلناز : سلام امیرعلی چرا اینقدر دیر اومدی ؟
بخشید کار داشتم نشد پیام بهتری حالا ؟ _

آره امروز به نسبت دیروز سرحال ترم تازه یه دوست پیدا کردم ماه _
خب پس امروز تنها نبودی _

نع... راستی مامان بابا و امیرحسین چطورن ؟ _
خوبن مامان خیلی دلش میخواست بیاد ولی عمه فاطمه گفتن نمیتونن از _
امیرحسین نگه داری کنن

اشکال نداره بیا دوستمو باهات آشنا کنم _

به طرفم اومدن تا بهم برسن منم تحلیل قیافه هاشونو شروع کردم گلناز یه دختری با قدی در حده 160 پوسته گندمی چشم و ابرو مشکی معمولی و لباس هم مثله غنچه و سرخ و داداششم یه پسره قد بلند و پوسته گندمی و چشمو ابرو مشکی بینی متناسب و لبای قهوه ای کمرنگ

به من رسیدن

گلناز : لعیا جون داداشم امیرعلی

رو کرد به امیرعلی و گفت : لعیا دوستم

امیرعلی : سلام خوشبختم لعیا خانم

من : سلام همچنین

گلناز : بشینیم دیگه

گلناز نشست وسط من و امیرعلی

امیرعلی : تو از دکترا اجازه گرفتی که اومدی تو حیاط ؟

گلناز : بیخیال امیر یه ساعت اومدی اونم همش میخوای غر بزنیو نصیحت

کنی طوریم نمیشه نترس

امیر علی : گلناز به خدا خیلی ریلکسی یادت نیس اون دفعه چی شدی ؟

اون ماله اون دفعه بود الان که چیزیم نیس _

گلناز هوا سرده _

خب ژاکت که تنمه _

این که جاییتو گرم نمیکنه بلند شو بریم تو _

من : چقدر تو لجبازی خب بیا بریم دیگه

گلناز : چشم چشم

بلند شدیم و رفتیم بالا ...یاده بابام افتادم رو کردم به اون دوتا و گفتم :

ببخشید من برم به بابام سر بزنم اگر خواب بودن میام پیشت

گلناز : باشه

اتاقه چندی ؟ _

یادم نیس بیا طبقه سوم اتاقه پنجمی سمت چپ خودمم همینطوری پیدا _

میکنم

لبخندی زدم و گفتم : باشه فعلا

رفتم تو اتاقه بابا دیدم که خوابیدن و دوباره برگشتم بالا و در هارو شمردم و

به دره پنجمی که رسیدم در زدم

گلناز : بفرمایید

درو باز کردم رفتم تو دیدم که گلناز روی تخت خوابیده و یه سرمم توی

دستش و امیرعلی هم کنارش روی تخت نشسته و از توی موبایلش یه چیزیه

به گلناز نشون میده

من : اجازه هس ؟

گلناز : بله بفرمایید

امیرعلی : تو این چند دقیقه گلناز کلی ازتون تعریف کرد

من : یا خدا چی گفته ؟ ببخشید یه چیزه دیگه من یه نفرم
امیرعلی : مگه من گفتم چند نفرید ؟

آره دیگه هی از افعاله و ضمائر جمع استفاده میکنی مته من باش _
اهان باشه آخه ما زیاد با کسی صمیمی نمیشیم به خصوص خانما _
خب با من بشید چون اینطوری احساسه بزرگی میکنم _
باشه سعیم رو میکنم _

گلناز : بابات چطورن ؟

...من : خوبن ، بهترین الحمد

خندید و گفت : منظورم اینکه چرا اینجا بسترین ؟

قلبشون درد میکنه الان بهترین _

خب خدا رو شکر _

من : تو تا کی اینجایی ؟

فکر کنم چهار روز دیگه _

من : خب خوبه ...راستی شمارتو میتونم داشته باشم

آره حتما **0936**... به من هم یه اس ام اس بزن که شمارتو داشته باشم _
باشه _

بعد از سیو کردن شمارش یه مسیج هم بهش زدم تازه هشت تا میس کال
که همشونم کیوان بود و پنج تا مسیج دیدم که نخوندمشون ولش کن

امیرعلی : من گشتمه شماام میخورید ؟

گلناز : تو پنج دقیقه میای اینجا یا داری میخوری یا میری بخریو بخوری آخه
پسرم اینقدر شکمو؟! _

مگه پسرا نباید بخورن؟ _

چرا ولی نه اینقدر چاق میشی بهت زن نمیدن از ما گفتن بود _

من قصد ادامه تحصیل دارم حالا نگفتین میخورین یا نه؟ _

من : چون که خیلی اصرار میکنی من میخورم

گلناز : منم چون شما دوتا میخورید دلم آب میفته منم میخوام

امیرعلی : باشه حالا کی چی میخوره؟ من شیر کاکائو داغ با کیک میخورم

من : منم شیر کاکائو و کیک

گلناز : منم شیرموز و دونات

امیرعلی : باشه من جلدی میرم و بر میگردم ...رفت

گلناز : تو با خواهر و برادرت خیلی صمیمی هستی؟

من : ای نه زیاد ... حداقل اندازه تو و آقا امیرعلی نه

من اگر جای تو بودم با خواهرم چه همه صمیمی بودم _

چون نداری میگی ... تو چند تا دوست داری؟ _

لبخنده تلخی زد و گفت : یکی داشتم

داشتی؟ _

آره سه سال پیش ماشین زد زیرش و فوت کرد _

متاسفم....اسمش چی بود؟ _

فرشته ... همه بچه ها تو مدرسه فکر میکردن اگه باهام دوست باشن چون _
مريضم براشون افت داره و يا اينكه شايد اوناام مبتلا ميشن ؛ نميدونم الله
اعلم...فقط فرشته بود كه هميشه باهام مهربون بود كه اونم ...من فقط با فرشته
دوست بودم و بعد از چند سالم تو اميدوارم دوستيمون پايدار باشه
حتما همينطورهتو خاله و عمه عمو داري ؟ _
بله ، يه عمه كه اسمش فاطمه كه اصلا رابطه خوبي با ما نداره دو تا عمو _
كه هردوشون كرج زندگي ميكنن و يه دايي كه 30 سالشه و هنوز داماد نشده
و خيلي گله با من و امير خيلي رفيقه ، ما اصلا دايي صداش نميكنيم بهش
ميگيم محمد اسمه خودش
واي خوش به حالتون ما كه مامان بابامون تك فرزند بودن و مادر بزرگ _
پدربزرگامونم همشون فوت كردن ..فقط با دوتا از دوستاي بابام و يكي دوتا از
همسايه هامون رفت و آمد داريم
واي چقدر سخت _
آره خيلي ...تو مادر بزرگ پدربزرگ داري ؟ _
آره دوتا مادر بزرگ و يه بابابزرگ كه باباي مامانم فوت كردن _
خدا رحمتشون كنه _
ممنون _
بعد از بيست دقيقه در باز شد و امير اومد تو
امير علي : سلام سلام

سه تا لیوانه بزرگ که از تو دوتاش بخار بلند میشد و سه تا کیک توی یک سینی کوچولو یکبار مصرف دستش بود و اول به من تعارف کرد
من : سلام خیلی ممنونشیرکاکائو و یه کیک برداشتم و کیکمو باز کردم و یه کم خوردم که وانیلی بود و شیرکاکائو رو به دهنم نزدیک کردم و چند بار فوت کردم که خنگ شه خیلی خوشمزه بود مممم
بدون هیچ حرفی خوردیم و من گفتم : خیلی ممنون آقا امیرعلی تو این سرما خیلی چسبید
.. خواهش میکنم قابلی نداشت _
رو کرد سمت گلناز و گفت : محمد زنگ زد گفت میخواد بیاد دیدنت و گفت ازت بپرسم ببینم بگم بیاد یا نه ؟
گلناز خوشحال شد و دستاشو بهم کوبید و گفت : آخ جون حتما بگو بیاد
چند روزه ندیدمش دیکم تنگ شده براش
امیر علی : باشه الانزنگ زد و به طرف گفت بیاد
نیم ساعتی بود که مشغول صحبت بودیم از بازیگرا تا ماشین و اینجور چیزا که با صدای در صحبتمون قطع شد
امیرعلی : بفرمایید
در باز شد و یه آقای با قد متوسط پوسته سبزه و چشمای قهوه ای روشن و موهای مشکی و ابروهای پر و کت شلوار قهوه ای و پیراهن نسکافه ای وارد شد

آقائه : به سلام گلناز خانم

گلناز : وای سلام محمد

انگار نه انگار که ما وجود داریم جرم گرفته بود...درو بست میرفت به طرفه گلناز که یهو پاش اومد روی دمپایی پلاستیکی گلناز ؛ دمپایی هاهم لیز بودن به باسن خورد زمین منم که هم حرصم گرفته بود هم خندم با صدای بلند و البته کمی هم حرص قاطیش بود زدم زیره خنده دلمو گرفتم و خم شدم و همینطور به خندم ادامه دادم که بعد از چند ثانیه صدای خنده گلناز و امیرم بلند شد منم گرم شده بودم خندم بند نمیومد و دیگه داشتم اشک میریختمکم کم خندم تموم شد و با لبخند سرمو بلند کردم که دیدم محمد داره با اخم و عصبانیت نگام میکنه منم تک سرفه ای کردم و به گلناز نگاه کردم که داشت به زوره گاز گرفته لپش خودشو کنترل میکرد و نگاهم رو چرخوندم و به امیرعلی نگاه کردم که اونم مثل گناز بود دوباره به محمد نگاه کردم که فهمیدم اگر سی ثانیه دیگه وایستم تیکه بزرگم گوشمه از روی صندلی بلند شدم و رو به گلناز گفتم : بعدا بهت سر میزنم الان برم به بابام سر بزنم

گلناز دهن باز کرد جوابمو بده که کنترله خودشو از دست داد و با صدای ظریفی شروع به خندیدن کرد منم داشت خندم میگرفت که فلنگو بستم و بدون نگاه به اون دوتا از در خارج شدم و درو بستم یه نفسه عمیق کشیدم و رفتم پایین به طرفه اتاقه بابا حرکت کردم

درو باز کردم که دیدم خاک عالم بابام دارن به در نگاه میکنن

من : هههه سلام خوبین شما ؟ کی بیدار شدین ؟

نیم ساعتی میشه کجا رفته بودی منو تنها ول کردی اینجا ؟ _

من ؟ ببخشید با یه دختری آشنا شدم اینجا بستری بود تنها بود رفتم _

تو اتاقش ... یه بار اومدم بهتون سر زدم دیدم خوابید منم رفتم پیشش دیگه

یادم رفت ببخشید تنهاتون گذاشتم

شوخی کردم ... من پنج دقیقه پیش بیدار شدم ... خب این دختر خانم _

اسمش چی هست ؟

گلناز خیلی ماهه .. خیلی دختره گل و خانمیه _

چند سالشه ؟ _

سال ولی به قیافش کمتر میاد 20 _

چرا تنها بود مگه خانواده نداره ؟ _

منم تمام چیزایی رو که رد و بدل کرده بودیم و برا بابا تعریف کردم با کمی

سانسور و البته اتفاقه آخریو اصلا تعریف نکردم

بابا : پس دختره خوبیه بعد از مرخص شدنش یه روز دعوتش کن خونمو که

از تنهایی در بیاد

باشه حتما خودمم میخواستم دعوتش کنم دو سه روز دیگه مرخصش _

میکنن

اهم مامانت کی میاد ؟ _

نمیدونم الانه ها فکر کنم بیان _

لادن و علی کجان ؟ _

لادن دانشگاه بود علیم مدرسه ؛ حتما علی الان خونس دیگه _

لعیا این تلویزیون رو روشن کن ببینیم چی داره _

تلویزیون رو روشن مردم که همه برنامه هاش مزخرف بود که بابا گفتن بزن شبکه دو که با برنامه عمو پورنگ رو به رو شدم که خدایی از همه برنامه ها بهتر بود و یه شیر بود با قیافه خنده دار و ما هم کلی خندیدیم و از بیکاری در اومدیم

داشتیم برنامه مورد علاقمونو نگاه میکردیم که در باز شد و یه آقای دکتره جوون وارد شد اول به تلویزیون بعدیشم با تعجب به منو بابا نگاه کرد منم سریع تلویزیون و خاموش کردم و دکتره بهم یه پوزخند زد ...رو کرد به بابا دکتره : سلام

بابا : سلام

دکتر : آقای آریامهر دکترتون برای مدتی رفتن کانادا من تو این چند روزی که اینجا هستید معاینتون میکنم

رو کرد به من و گفت : لطفا شما بیرون باشید

روشو کرد طرفه بابا منم اداشو در آوردم و رفتم بیرون و درو بستم روی صندلی اولی که سمت راست و کنار دره اتاقه بابا بودچند دقیقه ای بود که نشسته بودم که در باز شد دکتر اومد بیرون و پوزخندی بهم زد (خله ها ...

نمیدونم چرا هنوز که نه باهم حرف زدیم نه چیزی ، باهام کل انداخته) منم برای اینکه حالیش کنم که همینطور نمیشینم نگاش کنم داشت از جلوم رد میشد که یکم پامو آوردم جلو که پاش به پام گیر کرد میخواست بیافته یه پسره که جلوش بود گرفتتش و منم زود رفتم تو اتاق و درو بستم ..خخخخخ من : بابا چی گفت ؟

چیزه خاصی نگفت ، گفت باید چند دارو به داروهام اضافه کنه _ اهانی کردم و رفتم نشستم روی صندلی و دوباره تلوزیون و روشن کردم و ایندفعه زدم شبکه سه که خدارو شکر خنده بازار داشت ولی عمو پورنگ خنده دارتر بودبه فکره دکتره افتادم و گفتم نکنه برای تلافی از کارم به بابام دارو الکی بده ؟! ...خودم دوباره جواب دادم ...نه بابا مگه از جونش سیر شده الکی که نیس میرم شکایت میکنم پروانه پزشکیشم باطل میکنم ..منو باش برا خودم بابامو در از جونش کشتم دکترمم انداختم زندون و پروانه پزشکیشم ! باطل کردم چه خوشحالم من

با صدای خنده بابا از فکرهای جنایی خودم اومدم بیرون و توجهم به تلوزیون جمع شد ...همون قسمته کوکب خانم و آقا یوسف بود خیلی کاراشون خنده دار بود منم خندیدمدیگه توجه کاملم به تلوزیون بود که احساس کردم گوشیم تو جیب شلوارم لرزید....آوردمش بیرون دیدم گلنازه نوشته بود (کجایی ؟ یعنی دایی ما اینقدر خوفناکه ؟ بیا بالا بابا کاریت نداره ! میای ؟)

جواب دادم (نه شرمنده بابام بیدارن و تنهان نمیشه بیام ، مامانم اومدن میام)

گلناز (باشه ولی اگه تونستی زود تر بیا باشه ؟)

من (باشه حتما)

بابا : کیه داری اس ام اس میدیو منم تحویل نمیگیری ؟

من : گلناز بود

بابا : گلناز ؟

همون که براتون تعریف کردم _

چیکارت داشت ؟ _

هیچی میگه بیا بالا منم گفتم شما تنهائید _

نه بابا برو پیش گناه داره دلشو نشکن مریضه _

آخه شما تنهائید تازه اون داداششم پیششه الان بعدا مامانم میان داداشه _

اونم میره منم میرم پیشش

بابا : من که با برنامه های تلوزیون سرگرمم توام برو ..مثلا تو الان که

اینجایی چه کاره مفیدی میکنی ؟ هان ؟

خب باهم گپ میزنیم _

چقدرم که ما گپ میزنیم ...تو برو مامانتم الان میاد منم دیگه تنها نیستم _

... خب _

وسطه حرفم گفتم: دیگه حرف نباشه زود برو اصلا من میخوام استراحت کنم
توام بیرون زود

منم ناچارا چشمی گفتم و اوادم بیرون و به سمت پله ها رفتم و راه بالا رو
در پیش گرفتمبا خودم فکر میکردم باید چه عکس العملی باید نشون بدم ؟
چطور برخورد کنم ؟ که به این نتیجه رسیدم بیخیال باشم و به روی خودم
نیار و ریلکس باشم والا الکی حرص میخورم پوست بلوری مثله گلبرگم خراب
میشه خدایی نکرده یه درجه تیره نشه.. هههههههه
پشت در وایستادم و نفسی تازه کردم و در زدم
گلناز : بفرمایید

منم رفتم تو نگام به سه تاشون افتاد که سه تایی روی تخت بودن خدا رو
شکر یه نفرس وگرنه با کله ایل و تبارشون میومدن اینجا و حتما هم باید روی
تخت مینشستن
من : سلام

گلناز و امیرعلی با خوشرویی جوابمو دادن ولی اون پسره کوتوله و گرد خپل
همون محمد و میگم فقط سری تکون داد منم مثلا برای اون سلام نکرده بودم
جواب سلامشو با سر دادم که خیت شد شششششش فکر کرده جرج کلونیه
...جرج کلونی اینقدر کلاس نمیذاره که این اینقدر افاده ایه ایشششش
نشستم روی صندلی
گلناز : مگه تو نگفتی بابات تنهان ؟

چرا ولی بابام گفتن به وجود من نیازی نیست و به زور راهیم کردن بالا _
گلناز : ایول پدر
رو کرد طرفه محمد و گفت : معرفی میکنم لعیاً دوسته جدیدم
بعدم چرخید طرفه من و گفت : محمد داییمه گفته بودم که برات
سری تکون دادم
محمد : خوشبختم
نگاهش نکردم و بازم سر تکون دادم که داشتم حس میکردم چقدر جرش
گرفته اوففففف خر کیف شدم
محمد : خب من دیگه برم
گلناز : کجا ؟ تازه اومدی امکان نداره بذارم بری
محمد : مامان خونه شماس میرم دنباش تا بریم خونه
گلناز : بهتر ؛ تازه تنهام نیستن توام بمون دیگه...محمد جون من ؟
محمد : دوستتم که اومد من میرم فردا دوباره سر میزنم باشه ؟
گلناز : خیلی نامردی
من : خب چقدر ناز میکنی خوب شد دختر نیستی ایششش
کلا خیلی پررو هستم
محمد : من با شما حرفی زدم ؟
میخواست ضایم کنه
من : ببخشید آخه از ناز کردنه پسرا بدم میاد دسته خودم نیس

محمد : از ناز کردنه دخترا خوشتون میاد ؟

من : دختر کارش اینه و وظیفشه

گلناز : منم موافقم اصن ولکن این حرفارو محمد بمون دیگه من که میدونم
ازین در بری بیرون تا هفته دیگه بهم سر نمیزی ..من تورو میشناسم دایی
جونم

محمد هم به اجبار قبول کرد و موندگار شد

گلناز : لعیا دایی جونم خیلی نازینه منم عاشقشم مگه نه دایی ؟

محمد اخماش باز شد و با لبخند بهم نگاه کرد و گفت : آره راس میگه منم
عاشقشم

منم برای اینکه نزنم تو ذوقش خندیدم و دستامو محکم بهم کوبیدم اصلا
کارم ربطی نداشت ولی خب به من میگن لعیا، چون جو آرومی بود همشون از
جا پریدن و ترسیدنقیافه هاشون دیدنی بود و خندیدم فکر کنم الان میگن
دختره یه طوریش هست بدبخت بیچاره

گلناز : وای سکتمون دادی که

من : خواستم جو عوض شه داشت حاله از فضای رمانتیکتون بهم میخورد

امیرعلی : لطفا ازین به بعد دیگه جو رو عوض نکن باشه ؟

من : باشه

موبایلم زنگ خورد مامان بودن

من : سلام

مامان : سلام لعیا برو دمه در یه پاکتی ماله باباته دسته آقای امیدوار بود و کیوان رفته خونه دیده کسی نیست آورده بیمارستان برو ازش بگیر باشه ... الان دمه دره ؟ _

آره زود برو _

قطع کردم و از جام بلند شدم گفتم : من میرم دمه در یه چیزو باید بگیرم بعد میام

گلناز : باشه ... راستی امیر تو از تو ماشینت چی میخواستی ؟ با لعیا برو ... با هم بیاین

امیرعلیم با کماله میل قبول کرد و دوتایی رفتیم بیرون دمه در ورودی امیرعلی گفت : تو برو منم میرم از تو ماشینم وسایلمو بردارم باشه _

نگاهمو به روبه روم دادم دیدم کیوان درست اونطرفه خیابون تکیه داده به ماشینش و با اخم نگام میکنه انگار که ارثه باباشو خوردم از خیابون رد شدم رفتم پیشش

من : سلام خوبی ؟

کیوان با عصبانیت گفت : علیک

با اخم نگام میکرد

من : چیه ؟ چرا همچین نگا میکنی ؟

کیوان : ایشون کی بود ؟

من با تعجب گفتم : کیشون ؟

همون پسر سوسوله که باهات اومد بیرون —

من : آهان امیرعلیو میگی ؟

کیوان ادامو در آورد و گفت : بله امیرعلی

پسره پررو ادامو در میاره جواب دادم : یه دوست چرا ؟

که دوست ؟ —

بله مشکلیه ؟ —

مچه دستمو گرفت و به زور سواره ماشینش کرد و خودشم سوار شد

من : دیوونه شدی ؟ این کارا یعنی چی ؟

لعیا نمیخوای که من به بابات بگم با این پسره دیدمت ؟ اصلا تو با یه پسر —

چیکار داری ؟

اولا اینکه بابام خبر داره بعدم فکر نمیکنم به تو ربطی داشته باشه !... داره —

؟

..... صورتشو جلو آورد ...یا خدا یهو به سرش نزنه ؟! بخواد

!کیوان : لعیا ؟

با ترس گفتم : هان ؟

کیوان : تو چشمام نگاه کن

نگاه کردم

کیوان : چی دیدی ؟

فقط قیافه خودمو میدیم و دهن باز کردم : هیچی فقط عکسه خودمو

!!! کیوان : لعیا ؟

هان ؟ _

دقت کن درسته قیافتم هست یه چیزه دیگه ؟ _

منم بیشتر دقت کردم و گفتم : به جونه مامانم فقط عکسه خودمه

.... کیوان : لعیا یه چیزی به اسمهاسمه

حرفشو خوردم منم باز گفتم : به اسمه چی ؟ عنبیه ؟ مویرگ ؟ اشک ؟ چی ؟

کیوان.عقب کشید : پیاده شو...پیاده شوسریع

من : چی شد یهو ؟

کیوان : لعیا برو پایین

باشه چی میخواستی بهم بدی ؟ _

پاکته نامه ای رو به طرفم گرفت و گفت : بیا .. برو خداافظ

من : خداافظ

پیاده شدم و به طرفه ورودی بیمارستان حرکت کردمپسره از دست رفت

خنک شدهاین چرا اینطوری کرد ؟

رسیدم به ورودی بیمارستان که امیرعلیم رسید

من : کارتو انجام دادی ؟

صدای امیرعلی تو صدای ماشینی که برامون بوق زد گم شد من و امیرعلی

باهم برگشتیم که دیدم کیوانه و با اخم نگام میکنه

من : کیوان نمیفهمی بیمارستانه ؟ نباید بوق زد ؟

کیوان جوابمو ندادو گاز ماشینشو گرفت د برو که رفتیم

امیرعلی : آشنا بودن ؟

پ نه پ شانسى اسمشو گفتم شاید درست باشه حرفا میزنه

من : بله متوجه نشدی اسمشو صدا کردم ؟

امیرعلی : بله ببخشید فضولی کردم

من : خواهش میکنم

رفتیم تو بیمارستان و منم رفتم پاکت نامه رو دادم به مامانم و رفتم بالا ...به

اتاقه گلناز رسیدم دیدم یکی از پرستارا دمه دره و داره یه چیزی میگه رفتم

جلوتر که صداشو بشنوم

پرستاره : وقته ملاقات که تموم شده که هیچ ، اینجارم گذاشتن رو سرشون

...لطفا هرچه سریع تر اینجارو ترک کنید همراه فقط باید یک نفر باشه

محمد : چشم شما بفرمایید ماهم میریم

پرستاره سری به نشونه تاسف تکون داد و برگشت که بره و منو پشته سرش

دید

پرستاره : نکنه شما میخواйд برید تو این اتاق ؟ همراهه ایشونید ؟

ما عروسی میریم اینطوری آرایش نمیکنیم ...عروسی چه جوری آرایش

میکنه ؟

من : نه خير من پدرم پایین تو بخشه قلب بستری هستن ایشونم دوستمن
اومدم بهش سر بزم

بازم خدا رو شکر فقط سرو صدا نکنید تورو خدا _
چشم _

رفتم تو که دیدم محمد و امیرعلی دارن میرن و با گلناز خدافضلی میکنن
بعدش هم با من البته محمد همون به تکون دادنه سرش اکتفا کرد تا خدایی
نکرده زبونش خسته نشه بچه ، منم سر تکون دادم
گلناز : لعیا ؟

به طرفش برگشتم و گفتم : بله ؟

میشه یه خواهشی ازت بکنم ؟ _

شما دوتا خواهش بکن _

... تو که بابات اینجا بستری _

!خب ؟ _

بخشید ، میشه امشب پیشه من بمونی ؟ نگاه کن اون میله تخت میشه _

! ...میشه بمونی ؟ خواهش میکنم

چقدر تنهاس که خواهش میکنه

من : خودم که دوست دارم بذار از مامانم اجازه بگیرم

باشه پس همین الان برو بپرس باشه ؟ _

باشه _

رفتم پایین و در زدم و رفتم تو

....من : مامان من اینجا یه دوست

مامان حرفمو قطع کردن و گفتن : حسین تعریف کرد خب ؟

من : هیچکی پیشش نیست از من خواهش کرده امشب پیشش بمونم اجازه هست ؟

بابا : آره حتما گناه داره طفلی لادن و علیم برن خونه تنهام نیسن خودشون دیگه بزرگ شدن نه ثریا (مامانم)

مامان : آره برو گناه داره

منم خوشحال رفتم پیشه گلناز

رو دادن **ok** من : وای گلناز مامان بابام

گلناز : آخ جون تا تو بریو برگردی کلی دعا کردم

نشستم روی همون مبله و باهم حرف میزدیم همش چرت و پرت و از مانتو و کفش و لباس و اینجور چیزا تا یک ساعتی سر گرمه حرف بودیم که حرفامون تموم شد

من : گلناز هیچی نداری سرگرم شیم ؟

گلناز : چرا اتفاقا دیروز امیرعلی منچ آورد ، اینجاس تو کشو این میزه)

دستشو به سمت میزه کناره تختش گرفت (

منم رفتم و برش داشتم و نشستم روی تخته گلناز ...گلناز پاهاشو جمع کرد

و گفت : کفشاتو در بیار مئه من بشین این جوری بیشتر کیف میده

منم به خاطره اینکه دلشو نشکنم قبول کردم و نشستم روی تخت و بازیو شروع کردیم..من همش جرزنی میکردم و گلنازم بویی نمیبرد ، یا خیلی ساده بود یا اینکه به روم نمیآورد یاام بهم اعتماد داشت که تقلب نمیکنم و حالا کدوم ؟

من بردم و هی هورا هورا میکردم

گلناز : من زیاد رو فرم نبودم تو به خودت نگیر

گلناز خانم باختی دیگه قبول کن شکست اشکال نداره _

باشه من فقط به خاطره تو باختم تا توی دیدار اولمون خاطره بدی _

نداشته باشی

تو که راس میگی _

با هم شوخی میکردیم و میخندیدیم و اینقدر خندیده بودیم که حتی

میگفتیم پخ از خنده ریشه میرفتیم

آخره شب موقع خواب گلناز گفت : خیلی ممنون که پیشم موندی کم کم

دارم احساس میکنم تو خواهرمی ...خیلی دوست دارم با اینکه شناخته زیادی

از خونواده هم نداریم ولی من یه احساسه خاصی بهت دارم نمیدونم چطور

ابراز کنم ..خیلی خیلی خیلی ممنون بعد از چند وقت حسابی خندیدم بازم

ممنون

لبخندی زدم دستمو مته لاتا به پیشونیم کشیدم مثلاً عرقمو پاک میکنم و گفتم : شرمندمون نکن لوتی تنها گذاشته رفیق تو مرامه ما بچه کفِ تهرونی

خندیدم و چراغو خاموش کردم و روی تخت خوابیدم
با تابیده شدنه ناگهانی نور ، پتورو روی سرم کشیدم که اونم کشیده شد
من : اه بذار بخوابم جونه لعیا
گلناز : اه لعیا چقدر خوابت سنگینه الان دکتر میاد برای معاینم زشته این
طوری خوابیدی

بینیمو خاروندیم و با چشمای بسته نشستیم و گفتم : باشه ، ساعت ؟
ساعت 8 تو کاری چیزی نداری ؟ _
وای فروشگاه سریع بلند شدم

گلناز : چت شد یهو

همون طور که کفشامو میپوشیدم گفتم : باید 9 سره کارم باشم دیرم میشه
کفشامو پوشیدم و به طرفه تواله حمله ور شدم و سریع کارای تخلیه و
شست و شوی صورتمو انجام دادم و پریدم بیرون
من : گلناز خدافظ شاید شب بهت سرزدم

منتظره جوابش نشدم و دویدم پایین به اتاقه بابام که رسیدم درو باز کردم و
گفتم : مامان من دارم میرم سره کارم خدافظ

بازم جواب نگرفته از بیمارستان زدم بیرون و دستم برای تاکسی که داشت رد میشد تکون دادم اونم از خدا خواسته وایستاد
من : آقا لطفا سریع تر برید فروشگاه و کسی روهم سوار نکنید
مرده : چشم دخترم

اونم از کوچه پس کوچه ها رفت تا زودتر برسیم و به ترافیک نخوریم تقریبا
ساعتی 9:15 رسیدیم پولشو حساب کردم سریع رفتم تو و نشستم روی
صندلیو نفسه راحتی کشیدم
ساناز : آقای مهران گفتن اومدی بری تو اتاقشون
باش _

به خودم دستی کشیدم و یه نفسه عمیق هم کشیدم و از پله ها بالا رفتم و
پشته در که رسیدم تقه ای به در زدم
مهران : بفرمایید

درو باز کردم و رفتم تو
من : سلام مته اینکه بامن کاری داشتید
مهران : بله از کیوان شنیدم که پدرتون بیمارستان هستن خواستم ببینم
کاری از دسته من برمیاد ؟

من : ممنون همین که دیروز بهم مرخصی دادید خیلی لطف کردید
مهران : الان بهترن ؟
بله الحمدالله _

خدارو شکر شما میتونید به کارتون برسید _

بله _

اومدم بیرون و دوباره رفتم پایین...تا که رسیدم پایین کیوانم از در اومد تو
من : سلام اینجا چیکار میکنی ؟

کیوان خیلی خشک گفت : سلام تو اومدی سره کار ؟

بله مگه قرار بود نیام ؟ _

فکر کردم امروزم نمیتونی بیای اومدم به فرزاد بگم ، موبایلش خاموش بود _
برای همین

ممنون ولی مامان بودن زحمت شد اومدی تا اینجا ؛ لااقل زنگ میزدی _
بهم

نه اشکال نداره میخوامستم یه پیراهنم بخرم _

بازم ممنون _

سرشو تکیون دادو به قسمته لباس های مردونه رفت

بعد از یه ساعت فس فس آقا بالاخره دوتا تیشرت و یه سویشرت نظرشو به
خودش جلب کرد

گذاشت روی پیشخون تا حساب کنم

منم قیمت و گفتم و اونم بدون هیچ حرفی حساب کرد

کیوان : ممنون دیگه خدافظ

من : خدافظ

رفت و منم با نگاهم بدرقش کردم یه پسره دختر کشی بود کاش ازینام گیره ما میومد خدااااا به حرفه دلم گوش کن ماما یه سر و سامونی بگیریم یعنی میشه یه روز یه پسره خوش تیپ مثه کیوان عاشقم شه ؟ بله پ چی از خدایم باشه

موبایلم زنگ خورد مامان جونم بود

من : سلام

سلام رسیدی؟ _

بله —

لعیا شب که رفتی خونه لباس برا بابات بیار پرستاره گفت دکتر فردا عصر _

میاد برای معاینه شاید مرخص پولم بیار یادت نره

باشه چشم چیزه دیگه ای نمیخواید ؟ _

چرا یہ غذا سبک و با روغن و نمکہ کمم برا بابات درست کن غذا _

بیمارستان معلوم نیس چیه

چشم دیگه کاری ندارید ؟ _

نه قربونت اگه علی خونه بود شاید بره خونه شهریار (دوستش) ولی اگه _

بود برای اونم یه چیزی درس کن باشه ؟

چشم —

دیگه نمیگم کاره دیگه ای وگرنه باید تا صبح کار کنم

مامان : مواظبه خودت باش

بیسکوییت بخور ساکت باش _

!!!!بله ؟ _

هه.... هیچی خدافظ _

خدافظ _

در حاله مگس پرونی بودم این سانازم معلوم نیس براچی استخدامش کردن
یا نمیداد یا جلو آینه مشغوله... اوفففففف لوازم آرایشیا با وجوده ساناز و دوستاش
ورشکست نمیشن من اگر یه مغازه کوچیک آرایشی بهداشتی راه بندازم اگه در
روز سه تا مشتری مئه ساناز داشتم پولدار میشدم

با فکر هام درگیر بودم که یاده گلناز افتادم الهی دلم براش تنگ شد

بهش زنگ زدم

گلناز : بله ؟

سلام گلی خوبی ؟ _

سلام لعی ممنون تو خوبی ؟ _

اسم منو کامل صدا بزن یعنی چی لعی ؟ _

دوسته عزیزم هرچی عوض داره گله چی ؟ ..نداره _

نه بابو ضرب و المثلیم که بلدی ما خبر نداشتیم _

پس چی فک کردی همه مئه خودتن هیچی بلد نباشن ؟ _

ای بابا دیگه از ما گذشته _

دور از جون چه خبر ؟ _

- به نظرت من به تو میتونم چه خبری بدم ؟ _
...مثلا مثلا _
مثلا چی زنه پسر خالم هفتمین بچشو به دنیا آورد ؟ _
اه اصلا ولش کن _
بله ولش بهتری تو ؟ کی مرخص میشی ؟ _
بله بهترم خدارو شکر ؛ نمیدونم ولی احتمالا 4 شنبه بابای تو چی ؟ _
فک کنم فردا عصر _
ممممممم امشب میای پیشم ؟ _
نمیدونم شاید ولی اگرم بیام 11 یا 12 این حدودا _
اشکال نداره فقط بیا ...راستی امیرعلی میخواد زن بگیره _
واقعا ؟ کی هست طرف ؟ _
دختره پسر دایی بابام خیلی ناز و خوشگله _
جوابه عروس خانم چیه ؟ _
هنوز که فعلا امیر عاشق شده صبح بهم زنگ زد گفت به مامان بابا بگم _
روش نمیشه و منم دلم طاقت نیاورد و اول به تو گفتم
دختره اسمش چیه ؟ _
گلاره _
آق داداشه شمارو دوس داره ؟ _

- فک کنم ولی اصلا رو به امیر نمیده امیرم از همین کاراش خوشش اومده _
من تازه باید برم مخ زنونه گلاره اوووووو هنوز تازه اوله کاره
چند سالشه ؟ _
- هم سنیم از بس گلاره میومد خونمون آخه همسایه هم هستیم از بچگی _
رفیق فابریک بودیم
اون موقع به من میگه فقط یه دوست داشتم _
- باور کن این آخریا از کارای ضایع امیر نمیومد منم چیزی به روی امیر _
نیاوردم که فهمیدم ؛ تا اینکه خودش صبح اعتراف کرد
خب ایشالا که مبارک باشه عروس خانمم بله رو بده _
ایشالا امیر که حسابی مجنونه _
خب دیگه کاری نداری ؟ _
نه مرسی که زنگ زدی درد دل کردم و دلم وا شد _
وظیفس خدافظ _
خدافظ _
- داری ؟ **bf** ساناز اومد و سره جاش نشست و بعد از چند دقیقه گفت : تو
نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم و گفتم : نه...نه اهله این جلف بازیام نه
وقتشو دارم نه حوصلشو
- املی تو...تازه خیلیم کیف میده یه عالمه خرید میکنی پولشو حساب _
میکنه و خلاصه خیلی کیف میده

! بد بخت اونى كه گيره تو ميفته _

چرا اونوقت ؟ _

چون دارى پيشاپيش براى جيبش نقشه ردیف ميكنى به قوله خودت _
هرچى خريد كنى حساب ميكنه ... پسره مردمو ورشكسته ميكنى بنده خداها
گناه دارن رحم كن

شششش تو چه از اين چيزا ميفهمى ؟ _

تو كه ميفهمى براى نصفه دنيا كافيه _

اخمه وحشتناكى بهم كرد كه خودمو خيس كردم و منم موبايلمو در آوردم و
پو بازى كردم آخى پوم 24 سالشه چه زود بزرگ ميشه
ساناز : كوچولو بازيت تموم شد اين حسابا رو وارد كامپيوتر كن
چشم خانوم جون _

موبايلمو تو قفسه هاى زير پيشخون گذاشتم فاكטورا رو برداشتم و وارد كردم

تا شب فقط دوتا مشتري اومد و يه چيزايى خريدن منم ساعت 8 از آقاى
مهران اجازه گرفتم كه برم اونم چون از اتفاق پيش اومده خبر داشت بدون
هيچ سوالى اجازه رو داد

خونه رسيدم يكم مرغ كباب كردم بدنم بوى غذا گرفته بود رفتم حموم
كه طبق معمول 3 _ 4 دقيقه طول كشيد و هول هولكى موهامو سشوار كشيدم
و يه بلوز استين بلند ريز بافت قهوه اى با شلوار قهوه اى و يه بافته بلند كرم

رنگ که تا روی زانوم بود و آستین سه ربع و خلیم گرم بود و ضخیم و کفشای اسپرت مشکی و شال قهوه ایمو پوشیدم
... خدا رو شکر علی هم نیومد

رفتم اتاقه مامان بابام کمد بابامو باز کردم و یه شلوار خاکستری پارچه ای و یه پیراهن آبی و پلیور مشکی با طرح های لوزی قسمته جلوش لباسا رو تو کیسه گذاشتم درارو قفل کردم و از خونه خارج شدم دره ورودی رو هم قفل کردم و کلیدارو تو کیفم انداختم
دستم زدم تو سرم و گفتم : وای من که به آژانس زنگ نزدم دستمو تو کیفم کردم

هرچی میگذشتم موبایلمو نمیدیدم ای خدا کلیدارو برداشتم تا برم تو آژانس بگیرمدرو باز کردم و رفتم تو و از تلفن خونه زنگ زدم به تاکسی گفت تا یه ربع دیگه ماشین نداریم منم چون فقط به همین جا اعتماد داشتم قبول کردم به ساعت نگاه کردم 9:45 دقیقه بود اوففففف

بلند شدم در جست و جوی تلفن همراههمه جا رو گشتم نبود که نبود با تلفنه خونه زنگ زدم بوق میخورد اما صدایی نمیشنیدم
رو سایلنت نبود ؟ ... اه چرا خبرش _

توی فکر و خیالام بودم که با صدای ایفون همه پر شدن
من : کیه ؟
منزل آریامهر ؟ _

بله _

شما تاکسی خواسته بودید ؟ _

بله بله الان میام _

داشتم میرفتم به طرفه در که ظرف غذا و کیسه لباسا رو روی میز دیدم و به
خاطره چی اومدم خونه بعد یادم رفته بود رفتم و برداشتمشون و رفتم تا
کفشامو بپوشم که دیدم موبایلمو افتاده کناره جا کفشیو دره یه جائه باطریشم
اون ور افتاده این کی افتاده من نفهمیدم؟! تیکه های موبایلمو برداشتم و
انداختم تو کیفمو سریع کفشامو پوشیدم و دویدم بیرون... پراید قراضه سفید
دمه در بود دره عقبو بار کردم توی ماشین آبی شد و من نشستم که دیدم
راننده یه پیره مرد لاغره

پیرمرده : ببخشید کجا میرید ؟

..... بیمارستان _

بله _

چند دقیقه ای تو سکوت گذشت که گفت : میبینی دخترم ؟

!!منم حاج و واج مونده بودم ...گفتم : چیو ؟ ببخشید ؟

ماشینو میگم کاره پسرمره رفته نورشو آبی کرده و رینگ اسپرت و سیستم _
؛ ماشین خریدیم 5 میلیون سیستم بسته 10 میلیون هر وقتش دستش بیوفته
تصادف میکنه بچس نمیفهمه که بابتش پول دادم تا من حواسم نیس ماشین
رو بر میداره میره نو خیابون

- مگه چند سالشه ؟ _
- سال شما چند سالته دخترم ؟ 22 _
- سالمه 21 _
- ازدواج کردی ؟ _
- نه _
- من میخوامم برا پسر من بگیرم توام که دختره خوبی هستی قبول _
- میکنی ؟
- ببخشید چیو ؟ _
- ! اینکه زنش شی _
- ببخشید ولی من قصدشو ندارم _
- قصد نمیخواه که فقط بله رو میگی و خلاص _
- بذار سره کارش بذارم بخندیم
- من : پسره شما چیکارس ؟
- پسر من تو یه سوپری کار میکنه _
- ماله خودشه ؟ _
- نه خیر سرش _
- چقدر درس خونده ؟ _
- والا تا سوم راهنمایی ولی با معدل 18 قبول شده _
- شما خودت دختر داری ؟ _

بله دخترم دوتا _

ازدواج کردن ؟ _

نه _

منم یه برادر دارم که دقیقا شرایطه پسره شمارو داره دخترتونو بهش _

میدید ؟

بله بله کی بهتر از برادر شما ؟ کی تشریف میارید منزل ما رو منور کنید ؟ _

واه ... ندیده نشناخته ... چه هوله

بخشید ولی نه من میخوام ازدواج کنم نه برادرم _

پیرمرده حرفی نزد فک کنم ناراحت شد دلم براش سوخت الهی ولی تقصیره

من چیه نه خدایی خیلی کرم ریختم

چند متر بعد از بیمارستان نگه داشت منم پولشو دادم

گفتم : بخشید پدرجون از من ناراحت نشید ایشالا بچه های شما خوشبخت

باشن برای ماهم دعا کنید

نه دخترم ناراحت برای چی ؟ خدا حفظت کنه _

ممنون خداافظ _

به سلامت _

از ماشین پیاده شدم و سمت و ورودی رفتم که بسته بود

نگهبان : کجا خانم ؟

بخشید من از همراهان بیاری به اسمم آریامهر هستم _

همین الان یه آقای جوونی اومد همینو گفت دیگه چند تا همراه میخواد _
نمیدونم چرا ذهنم اول به سمته کیوان رفت.... ینی کیوان بوده ؟
من : من برای پدرم غذا آوردم بعدشم میرم پیشه یه بیماره دیگه اون تنهاس
خیله خب بیا برو _

درو باز کرد و منم رفتم تو اول رفتم اتاق بابا در زدم و درو باز کردم که دیدم
هومن و لادن و مامان پیشه بابا نشستن
من : سلام

مامان : سلام کجا بودی تا حالا ؟ میدونی ساعت چنده ؟ از 10:30 هم
گذشته چرا موبایلتو جواب نمیدی ؟

ببخشید خب اولاً که تا غذاهارو آماده کردم طول کشید دوما تا کسی هم _
ماشین نداشت منتظر شدم سوما موبایلم نمیدونم چطور افتاده بود که من
متوجه نشده بودم و باطریشم در اومده بود منم تا الان یادم نبود جفت و
جورش کنم

مامان : خيله خب بيا بشين

رفتم روی صندلی پلاستیکی سفید رنگه کناره مبل نشستم
هومن : ببخشید وقت نشد سلام کنم ؛ سلام

لادن : سلام

عليك سلام _

لادن : راستی لعیا یه دختره به اسمہ گلناز اومد ببینتت که تو نبودی گفت
هر چیم به موبایلت زنگ زده جواب ندادی
موبایلمو آوردم بیرون تا درستش کنم موبایلمو روشن کردم و باز انداختم
توی کیفم

من : خوب شد یادم انداختی بعدا بهش سر بزnm
لادن : کیه چطور باهم آشنا شدید ؟
داستان و مختصر و مفید تعریف کردم که لادن هم مشتاقه هم نشینیش شد
لادن : چه دختره خوبیه پس منم همراهت بیام ؟
بله خوشحالم میشه _
لادن : چند سالشه ؟

20 _

هومن : اگہ خیلی گلہ کہ ما آستینی بالا بزnm
خندیدم و نگاہی ہم بہ لادن کردم کہ دیدم اونم دارہ میخندہ با تعجب
!!! نگاش کردم

لادن : چیہ ؟ چرا اینطوری نگام میکنی ؟
هیچی _

نگاہم بہ مامان و بابا افتاد کہ دیدم مامانم دارن با عشق یه تیکہ مرغ سرہ
چنگال میزنن و میذارن دهن پدرم و بعد از ہر بار خوردن یه لبخندہ
دخترکش پسرکش بہم میزنن کہ تو دلم از خندہ ریسہ رفتہ بودم
لادن بہ پام زد و گفت : ہوی چشاتو درویش کن

به سمته لادن و هومن چرخیدم و گفتم : من دارم میرم بالا پیشه گلناز
لادن : خب صبر کن باهم بریم
خب بیا تو الان اینجا چیکار داری ؟ _
زشته هومن تنها میشه _
هومن : من دیگه میخوام برم اگه میخوای برو
لادن : نه بابا شماره اتاقو بگو
شماره اتاقه نمیدونم ؛ طبقه بالا دره پنجمی سمت چپ _
توأم با این ادرس دادنت _
راستی تو برا خواب میری خونه ؟ _
نه میمونم _
پس علی خونه تنها میمونه ؟ _
نه خونه شهریار شب میخوابه _
اهان باشه من برم دیگه توأم بیا _
باشه _
گوشیم بلند شد sms رفتم از اتاق بیرون که صدای
وایستادم و گوشیمو در آوردم که دیدم کیوانه
متن مسیج (سلام خوبی ؟)
sms تعجب کرده بودم کیوان رو در رو احوال پرسى نمیکرد چی شده
!!میده ؟

من (سلام ممنون تو خوبی ؟!!!)

(بله خوبم بابات چطورن ؟) _

(خوبن فک کنم فردا عصر مرخص بشن) _

دوباره حرکت کردم به طرفه پله ها و سرم تو گوشی بود و جواب میدادم

(خدارو شکر تو الان بیمارستانی ؟) _

(بله چطور ؟) _

(هیچی همینطوری پرسیدم) _

دیگه جوابشو ندادم یعنی جوابی نداشت که بدم رسیدم به دره اتاق گلناز و

در زدم که دوباره صدای گوشیم بلند شد

کیوان نوشته بود که _ (منم خونه ام)

خندیدم بچه احتیاج به محبت داره ها

گلناز : بفرمایید

رفتم تو

من : سلام گلناز خانم گل گلاب

سلام خوبی ؟ _

بله تو چطوری ؟ _

منم خوبم چیکار میکردی ؟ _

داشتم تلویزیون نگاه میکردم _

خب پس سرت گرم بود _

- پوففففففف...مثلا _
- امروز کی پیشت اومد ؟ _
- امیر و مامانم _
- پس حسابی خوش گذشته _
- نشستم روی مبل
- ای بدک نبود _
- به مامانت گفتم ؟ _
- چیو _
- همین موضوعه عروسشو دیگه _
- آره خیلی خوشحال شد فقط شک داشت که گلاره قبول کنه _
- میگم یه بار منو با گلاره آشنا کن رو مخش کار کنم راضی شه _
- باشه _
- شالمو در آوردم و دراز کشیدم
- گلناز : تو اومدی پیشه من بخوابی ؟
- وای نمیدی چقدر خسته ام از ساعت 9 صبح تا 8 شب سره کار بودم _
- باشه دلم سوخت _
- دوباره صدای گوشیم بلند شد حتما کیوانه....دیدم بله خودشه
- کیوان _ (تو احساس نداری نه ؟)
- (چرا خوبشم دارم) _

(پس یکم مارو تحویل بگیر) _

(مثلا چیکار باید بکنم ؟) _

گلناز : که خسته ای ؟

باور کن ؛ این بچه یکم سیریشه ولم نمیکنه _

کیوان جواب داد (یکم از احوالاتم بپرس)

پرسیدم که دیگه چی باید بگم ؟ مثلا کیوان جونم تو چه غذایو دوس (_

داری ؟...خوبه ؟

بله خیلی خوبه همیشه همینطور باش ...غذا هم فسنجون دوس دارم (_

(بلدی ؟

اولا که بلدم دوما از بلد بودن چیه به تو میماسه ؟) _

(بعدها میفهمی ...سوال بعدی ؟) _

(دیگه سوالی ندارم) _

(اه لعیا خیلی بی احساسی) _

(کیوان جونم چه رنگیو دوس داری ؟ راضی شدی ؟) _

(بله خیلی خوبه سبز ..توچی ؟) _

(منم سرمه ای) _

(تو چه غذایی رو دوس داری ؟) _

همچین سوال میکنه انگار نامزدیم

(ماکارونی) _

(منم دوست دارم) _

دوسم داره ؟....نشستم

(!بله ؟) _

(خب منم ماکارونی دوس دارم نباید داشته باشم ؟) _

(چراتو خوابت نمیاد ؟) _

(نچ تو خوابت میاد ؟) _

(اگه که اجازه بدید بله) _

(باشه شب به خیر خدا کنه خوابه منو ببینی شاید دلت به رحم اومد) _

(چرا ؟) _

(ولش کن محضه اِرا خدافظ) _

دیگه جواب ندادم و دراز کشیدم و به گلناز نگاه کردم خواب بود.... به

میزنه sms حرفاش فکر میکردمچرا باید خوابشو ببینم ؟....چرا بهم

؟....چرا روی امیرعلی غیرتی شد ؟....از سره انسان دوستیه ؟ یا واقعا احساسی

اون ته قلبش بهم داره ؟ خوشم میاد ازین توجه کردنش و کاراش ...نمیدونم

چرا تا که به این موضوع دوس داشتن فکر کردم قلبم تند تند میزد یعنی

میشه واقعا از ته قلبش دوسم داشته باشه ؟..... هرچی بیشتر فکر میکردم

احساس میکردم منم دارم یه حسی پیدا میکنم قلبم با فکرش یه جوری

.... میشد

تو همین فکرو خیالا بودم که خوابم برد

چشمامو باز کردم و نشستم که دیدم گلناز هنوز خوابه نشستم که یاده حرفای دیشبه کیوان افتادم.... خوابمو دقیق یادم نیست ولی یه تصویرای محو از کیوانو یادم.... پوفی کردم و بلند شدم و رفتم دستشویی و صورتمو شستم... اومدم بیرون، شالمو سر کردم و کیفمم برداشتم... خواستم گلنازو بیدار کنم که دلم نیومد... به ساعت نگاه کردم که **7:30** بود هنوز وقت داشتم تا برم سره کار.. از اتاق اومدم بیرون و با آسانسور رفتم پایین..... تو فکر دیشب بودم قرار بود لادن بیاد پیشه ما پس چرا نیومد؟!!!!!..... آسانسور وایستاد و منم به طرفه اتاقه **106** رفتم و درو باز کردم که فقط مامان تو اتاقه بابا بودن و هر دو هم خواب بودن

رفتم پایین از بوفه توی حیاط بیمارستان یه کیک خریدم و نشستم روی یکی از نیمکتا نشستم و کیکمو خوردم..... چند دقیقه ای بود که نشسته بودم و گوشیم بلند شد..... بازم کیوان بود **sms** بازم صدای نوشته بود _ (خوابمو دیدی؟)

(تو مگه میذاری آدم یه دقیقه بخوابه ؟) _

(**D** ; یعنی همه دیشب به من فکر کردی ؟) _

(عمرا مگه آدم قحطه ؟) _

جوابمو نداد که احتمال دادم ناراحت شده... به ساعت نگاه کردم **8** بود منم بلند شدم تا برم سره کار و از بیمارستان خارج شدم و به سمت فروشگاه رفتم

شب شد و زنگ زدم به مامانم تا ببینم بابا مرخص شده یانه

مامان : بله ؟

سلام مامان _

سلام خوبی ؟ _

مرسی شما کجایین ؟ _

ما خونه ایم گفتم که قراره بابات مرخص شه تو کجایی ؟ _

من فروشگاهم میخوامم ببینم بیام خونه یا بیمارستان _

ما خونه ایم تو ام بیا _

نمیدونم یه کسی چی گفت که مامانم گفتن : لعیاس میگه میخوامم ببینم

خونه اید یا بیمارستان

دوباره یه نفر یه چیزی پرسید که مامانم گفتن : نه نه خودش میاد زحمت

میشه

بازم اون نفر یه چیزی گفت که مامانم گفت : حالا من بهش بگم

دوباره طرفه صحبت به مامانم من شدم و گفتن : لعیا آقای امیدوار اینا این

جان ، آقای امیدوار میگن کیوان بیاد دنبالت بیاد ؟

من دلم میخواست ولی گفتم زشته فرتی بگم بیاد

من : نه زحمتشون میشه خودم میام

دوباره مامانم به اون شخص که یا کیوان بود یا باباش گفتن : میگه زحمتتون

میشه خودم میام

اون شخص یه چیزی گفت و مامانم به من گفتن : لعیا کیوان دیگه اومد آماده باش که معطل نشه

زشت شد که ، باشه آماده ام خداافظ _

قطع کردم و خوشحال شدم نمیدونم چرا از دیشب که کیوان اون حرفو زد من یه طوریم شده !! یه طوری که نه انگار دوشش داشتم نمیدونم ولی یه حسی بود که از بودنش خوشحال بودم

به سمته آینه رفتم تا نگاهی به تیپم بکنم به نظره خودم که خوب بودم ولی یه خطه چشم کم داشتم آخه با همون خط کلی قیافم عوض میشد به طرفه کیفم که روی پیشخون بود رفتم و در جست و جوی خط چشم مشکی و پیداش کردم و رفتم تو توالت و خط و کشیدم و خیلی خوب شدماومدم بیرون و مدادمو انداختم توی کیفم و نشستم روی صندلیم ... ساناز بدون خدافضلی رفت

نیم ساعتی بود منتظر نشسته بودم که صدای زنگ موبایلم بلند شد ... کیوان بود

من : بله ؟

سلام _

سلام _

لعیا آماده باش من پنج دقیقه دیگه میرسم _

آماده ام _

پس خدافظ _

خدافظ _

دقیقا هفت دقیقه بعد رسید این تایم دقیقو از روی لحظه شمار یام فهمیدم
...ماشین و دم در دیدم ولی کیوان دوباره زنگ زد
من بدون هیچ حرفه دیگه ای گفتم : اومدم
فرصت حرف زدن به اونم ندادم بلند شدم و به طرفه خروجی حرکت
کردم هر قدم که بر میداشتم احساس میکردم تنم داره داغ میشه و کف
دستام سرد بالاخره به ماشینش رسیدم و سوار شدم
من : سلام
سلام خوبی ؟ _

مرسی ... زحمتت شد خودم میومدم دیگه _
ماشین روشن بود اما بی حرکت ... کیوان با یه لبخند خیره بهم بود
کیوان : ممنون منم خوبم چه زحمتی ؟ کم کم باید عادت کنم
مگه میخوای راننده شی ؟ _
نه این چه حرفیه ؟ نه چ _
خیله خب اگر دوست داشتی میتونی این ماشینو حرکت بدی باور کن _
کاره سختی نیست
ای به چشم _

ماشین و حرکت داد با این که خیابونا نسبتا خلوت بود اما یواش رانندگی میکرد و منم میخوامستم کلتشو بکنم

کیوان : لعیا یکم جلو تر یه آب انار فروشی هست ماله رفیقمه بریم اونجا یه اب انار بخوریم ؟

هم دلم هوس کرد هم دلم میخواست بیشتر با کیوان بگذرونم
من : آره خیلی هوس کردم

.... تا رسیدن به آب انار فروشی دیگه حرفی نزدیم

با کیوان رفتیم تو و روی نیمکتای کوچیک چوبی که رو به روی هم و وسطون یه میز مستطیل شکل و نشستیم

کیوان : تو چی میخوری ؟

اب انار دیگه _

نه منظورم اینکه ترش ؟ شیرین ؟ چی ؟ _

اهان ترشه ترش _

کیوان رفتو با پسره ای که پشت پیشخون بود دستی دادو خوشو بشی کرد و

بعد از سفارش دادن کیوان به طرفه من اومد و پسره هم جایی که کیوان

میومد دنبال کرد و نگاهش به افتاد و لبخندی بهم زد و سری به نشونه سلام

تکون داد منم سرم رو تکون دادم و نگاهم و ازش گرفتمو به کیوان دادم که با

اخمش مواجه شدم

نشست و گفت : برا کی سر تکون میدادی ؟

- برای همون پسره که تو باهاش دست دادی _
- خب ؟ تو باید براش لبخند بزنیو سر تکون بدی ؟ _
- کیوان توام یه چیزیت میشه ها ! سلام کرد جوابشو دادم _
- میدونستم این یارو جنبه نداره و چشمش به اینو اونه _
- اه ولکن توام حالا مثلاً چی شده یه سلام بود دیگه !... اصلاً چه دخلی به _
- تو داره هان ؟
- اه خب منم روی هموطنم غیرت دارم _
- یه نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم با اینکه از غیرتش خر کیف شدم
- چشم هموطن دیگه برای هیشکی سلام نمیکنم خوبه ؟ _
- ای بد نبود _
- کیوان به خدا خیلی رو داری _
- دهن باز کرد تا چیزی بگه که زنگه موبایلم این اجازه رو بهش نداد مامانم بود
- من : بله ؟
- لعیا کجایین شما ؟ اتفاقی افتاده ؟ _
- حالا چی بگم ؟ بگم با کیوان اومدم اب انار نوشه جان کنم ؟
- نه نه اتفاقی نیوفتاده کیوان یکی از دوستاش بهش زنگ زد کارش داشت _
- و رفت کارشو انجام بده زود میایم
- خیله خب اگه کارش طول میکشه تو خودت بیا _

نه کارش یه ربع دیگه تموم میشه _
باشه خدافظ _
خدافظ _

قطع کردم و نفسمو با صدا بیرون دادم
کیوان : من کار داشتم ؟

نگاهش کردم و گفتم : خب چی بگم ؟ بگم با کیوان جون اومدم آب انار
بخورم ؟ حرفا میزنیا
مثلا برات افت داره بگی با منی ؟ _

نه ذهنت کجه ها با یه پسر برای اولین بار اومدم آب میوه بخورم ؟ خب _
مامانم نمیگه تو غلط میکنی ازین غلط میکنی ؟
برای اولین بار ؟ تازه مگه من غریبه ام ؟ _
غریبه چیه ؟ اه من هرچی بگم تو یه چیزی میگی بله برای اولین بار _
من که مثله تو نیستم

تا حالا چند بار دیدی من با یه دختر پیام بیرون ؟ _
ندیدم ولی علائمش هست _
کدوم ؟ _

همون ساناز خودمون دیگه _
یواش خندیدم و نگاهش کردم اونم حسایی کم آورده بود
من : جواب ؟

حرفه حساب جواب نداره _

دوتایی خندیدیم یه پسره با لباسه قرمز و روی جیب پیراهنش شکله انار بود سینی سفید رنگو که حاوی دو لیوان آب انار بود روی میز گذاشت
کیوان : ممنون

پسره : خواهش میکنم

پسره رفت

من : کدوم ماله من ؟

کیوان : فرقی نمیکنه دوتاش ترشه

یه لیوان برداشتم و نی رو تو دهنم گذاشتمو خورم خیلی ترش بود و
..... صورتمو جمع کرد..... خیلی خوب بود و ترش که من عاشق چیزای ترشم
من : وای ممنون کیوان خیلی خوشمزه بود

کیوان تا ته اب انارشو خورد و گفت : نوشه جان ... بریم ؟

بله _

بلند شدم و رفتم بیرون کیوانم رفت سمت پشخون تا پول رو پرداخت
کنه..... رفتم کناره ماشین منتظر شدم اونم بعد از چند دقیقه اومد و درارو باز
کرد نشستم روی صندلی جلو و درو بستم
کیوانم بدون هیچ حرفی حرکت کرد

#####

داشتیم به خیابونه خنمون نزدیک میشدیم که کیوان گفت : لعیا یه سوال بپرسم ؟

بله _

اون روز ، اون پسره کی بود ؟ _

کدوم روز ؟ کجا ؟ _

همون که اومدم یه پاکت بهت دادم تو بیمارستان ... بایه پسره اومدی ! _
کی بود ؟

مهمه ؟ _

بله وگرنه کرم که ندارم مردمو بازجویی کنم _

ممم امیرعلی ؟ _

چی ؟ شما که آشنایی ندارین ؟ _

خب مگه من گفتم از فامیلامونه ؟ _

خب پس چرا اینقدر صمیمی بر خورد میکنی ؟ اسمه کوچیکشو صدا _
! میکنی

من تورم به اسمه کوچیک صدا میکنم از فامیلامونی ؟ _

کیه خب بگو _

خوشم میومد حرص میخورد حتما یه حسی بهم داره وگرنه گیر نمیده کیه
من : یه دوست چه فرقی میکنه ؟

کیوان با عصبانیت گفت : یعنی دوس پسرتو ؟ تو به من گفستی اولین پسری هستم که باهام میای بیرون

خب دروغ نگفتم ... صداتم برا من بلند نکن هموطن _

یه پوزخندم بهش زدم

لعیا من اعصاب ندارم مته بچه آدم بگو این یارو کی بود؟ _

دلیلی برای توضیح نمیبینم _

ماشین زد کنار و با داد گفت : لعیا گفتم کی بود ؟

با خودم گفتم : دارم کم کم پی میبرم که یه حسایی بهم داری اگه نفهمم که به درد هیچی نمیخورم

منم با داد گفتم :بابامی ؟ داداشمی ؟ شوهرمی ؟ چیکارمی که توضیح بدم ؟

هان ؟

دستشو مشت کرد و روی فرمون کوبید

صداشو پایین آورد و گفت : بعدا میفهمی الان فقط بگو کی بود ؟

امیرعلی _

خب د کیه دوس پسرتو ؟ _

جوابی ندادم

.. دوباره جیغ کشید : جواب منو بده

منم داد زدم : چرا باید جوابتو بدم ؟

از کارام توام که تو این باغا نیستی _

دیگه داشتم کیلو کیلو قند آب میکردم

متوجه نمیشم چی میگی ؟ _

تو .. تو... اصلا متوجه نمیشی ؟ _

نع _

من... منتو اصن بگو اون پسره کی بود ؟ _

عمرا جزو محالاته _

یعنی تو از کارای ضایعم..... نفهمیدی ؟ _

داشت قلبم میپرید بیرون تپشش هزار بار در یه ثانیه بود دستام یخ شد

منم انگار تو این دنیا نبودم

کیوان : لعیا چرا ساکتی ؟ یه چیزی بگو دیگه اه

اصلا حالم خوب نبود دلم میخواست تنها باشم و با یاد حرفاش وقتمو سپری

کنم

با لرزشی که تو صدام واضح بود گفتم : م ... م ... منظورت چیه ؟

...کیوان : لعیا دیگه دارم به ای کیوت شک میکُ

وسط حرفش پریدم و با عصبانیت گفتم : گفتم منظور ؟

....کیوان : خيله خب خيله خب اصلا من غلط کردم

سرمو به شیشه تکیه دادم و دیگه به علاقهش بو برده بودم.... یا نه معنی

حرفاش این نبود ؟....پس چرا روی لادن غیرتی نشد ؟... فکرشم نمیتونم

نمیدونم چرا گریه شدم ؟ یا شکه شدم یا اشکه شوق بود یا اینکه چون داشتم

امیدوار میشدم که کسی هست که دوسم داشته باشه ... اصلا دلیل گریم برای خودمم روشن نبود..... بینیمو بالا کشیدم و کیوان نگاهش روی من چرخید اینو از سنگینی نگاهش فهمیدم

کیوان : ببخشید سرت داد کشیدم و باز خواستت کردم من ...آخه خب منم سیب زمینی که نیستم

دلم براش سوخت بیچاره فکر میکرد از حرفش ناراحت شدم ولی برعکس بیشتر بهش علاقه مند شدم و اصلا از کاراش ناراحت نشدم بلکه خیلیم کیف میکردم

.... من : نه اصلا

با یه حالمه مظلوم که داشت گریش میگرفت گفت : یعنی نمیبخشی ؟

به قیافش مظلوم بودن نمیومد خیلی خنده دار شده بود

خندیدم و اشکامو پاک کردم و گفتم : نه منظورم اینه که از حرفت گریه

... نشدم اونقدرام نازک نارنجی نیستم

کیوان : پوففففففف پس اشکت برا چیه ؟

خندیدم و گفتم : نمیدونم

کیوان : مگه میشه ندونی ؟ بگو دیگه خانومی

از خانومی گفتنش خوشم اومد و گفتم : یهو دلم گرفت

کیوان : حالا آشتی عزیزم ؟

این چرا یهو متحول شد هی ازین کلمات استفاده میکنه ؟ گرچه خودم
.... جوابشو میدونم ولی تو باورم نمیگنجه که روزی
خود درگیری داری ؟ مگه کسی باهات قهر بود ؟ _
خب فک کردم قهری _

نع _

خب حالا جوابم چی شد ؟ _

یعنی میخواست من اعتراف کنم ؟ عمرا
کدوم جواب ؟ _

لعیا!!!! من آخر از دسته تو سر به بیابون میذارم _

شششششش اه خب چیکار کنم ؟ _

داشتیم به کوچمون نزدیک میشدیم

کیوان : لعیا!!!! خفت میکنم بگو جونه مادرت دارم دق میکنم
ای بابا _

کی بوووووود ؟ _

وایییییی کیوان ... داداش دوستم _

کدوم دوست ؟ _

تو مگه همه دوستامو میشناسی ؟ _

..... پیچید تو کوچمون و گفت : بگو شاید شناختم جونه من که این همه

.... کیواااااااا میزنم لهت میکنم _

خدید و گفت : تو جواب منو مته آدم بده تا منم رو مخت راه نرم فداتشم
کیو!!!!!!ان _

... ج!!!!!!!!!!!!!!!!ننننننم اصلا من دیگه لال بفرمایید کی بود _

داداشه گلناز میشناسی ؟ _

جلو خونمون وایستادو گفت : همون که تو بیمارستان بود ؟

از کجا یادش مونده

من : بله حالا اجازه هست برم خونه ؟

! نع یه سوال دیگه _

و!!!!!!ای چی ؟ _

برای چی با تو اومد پایین ؟ ببین لعیا اگه بخوای طفره بری حقه پیاده _

شدن نداری

پوفففففف پیشه گلی بودم که مامانم گفتن بیام پاکتو از تو بگیرم اونم _

پایین تو ماشینش کار داشت این شد که باهم اومدیم

آخیش خیالم راحت شد _

اجازه هست پیاده شم ؟ _

....نع _

خیلی پررویی کیوان _

: خندید خواستم پیاده شم که مچه دستمو گرفت و گفت

رو حرفام و کارام فکر کن _

الان حتما فکر میکنه من ای کیوم صفره و منم نفهمیدم ولی تا بعد ها به
روش نمیارم تا کامل اعترف کنه

از ماشین پیاده شدمدرو باز کردم ؛ منتظره کیوان نشدم و رفتم تو دمه در
یه استپ کردم و خم شدم که کفشامو در بیارم که یهو ... گروپ... یکی محکم
از پشت خورد بهم و منم با کله رفتم تو کفشای دمه در؛ جاتون خالی یه بوی
خوبیو استشمام کردم

صدای کیوان و از کناره گوشم شنیدم

کیوان : وای لعیا ببخشید من حواسم نبود

سرو دماغمو از توی یه کفشه مردونه قهموه ای رنگه بو گندو در آوردم و به
کیوان نگاه کردم

کیوان دستشو روی شونم گذاشت و گفت : خوبی ؟ چیزیت که نشد ؟
ببخشید حواسم نبود

هنوز بوی پا تو دماغم بود و یه نفسه عمیق کشیدم و بو رو (به قوله رمانا) با
تمام وجود بلعیدم و یه عوق پشته سرش زدم

کیوان دستشو گذاشت پشتم و گفت : خوبی ؟

منم سرمو تکون دادم و گفتم : میشه بفرمایید حواستون کجا بود ؟

کیوان : داشتم ماشینمو نگاه میکردم که تو جلوم بودی خوردم بهت

من : ماشینتو خیلی دوس داری نه ؟

با چشمای وزقی نگام کرد

! منم ادامه دادم : چون تو همش پیشه ماشینتی اینجام ولش نمیکنی
یه خنده کوتاهی کردو گفت : نه فکر کردم بغلش رفته تو ولی سایه افتاده بود
دستشو زیره بغلم گذاشت و بلندم کرد این دفعه دوتایی مته بچه های خوب
کفشامونو در آوردیم و رفتیم تو
دیدم که آقای امیدوارو شهلا خانم و کرانه ، پرهام و پردیس هم هستن
باباهم روی یه تخت که احتمالا کاره مامانو لادن بود خوابیده بود
منو کیوان همزمان گفتیم : سلام
... بقیه متوجه ما شدن و جوابمونو دادن
پردیس بدو دوید طرفه ما و از پای کیوان آویزون شد
پردیس : آخ جون ... دایی اومدی ؟ چی برام خریدی ؟
کیوان پردیس رو بلند کرد و تو بغلش جا داد و گفت : مگه قرار بود برات
چیزی بخرم ؟
رفتم روی مبله کنار کرانه نشستم و کیوانم روی مبله تکی رو به روی ما
پردیس : خب خودت همششششش میری بیرون باید بخری دیده (دیگه) من
که نباید یادآوری کنم
ما خندیدیم و کیوانم لپه پردیسو کشید و گفت : بچه پررو بدو برو
پردیس گردنشو سفت چسبید و گفت : عمرا
کیوان خندیدو دیگه با پردیس بحث نکرد

منم داشتم با لبخند کیوانو نگاه میکردم که سرشو بالا آورد و بهم لبخند زد
منم سریع سرمو چرخوندم طرفه بابا
مامان : لعیا ؟
بله ؟ _

از کیوان پذیرایی کن چون تا نشستن تو زنگ زدی اومد دنباله تو _
سرمو تکون دادم و وارد آشپز خونه شدم و دو تا چایی خوشرنگ برای خودمو
و کیوان ریختم و گذاشتم تو سینی چوبیمونو بردم تو هال و دیدم که پردیس
تو بغلش نیست و روی پای پرهام نشسته بهش تعارف کردم ولی اصلا
نگاش نکردم؛ سنگینی نگاهشو حس میکردم یکی از فنجونا رو برداشت
کیوان : خیلی ممنون
خواهش میکنم _

اونقدر یواش گفتم که باید دقت میکرد تا بشنوه
سینی رو روی میز گذاشتم و یه پیش دستی براش گذاشتم و بهش شیرینیا
رو تعارف کردم که اونم دوتا نمونه برداشت و من اصلا بهش نگاه نمیکردم
چاییمو برداشتم و نشستم بینه لادن و علی
لادن : کجا بودین اینقدر دیر کردین ؟
به مامان گفتم که کیوان کار داشت _
اهان _

چاییمو تموم کردم و گذاشتم روی میزه جلوم

! علی : لعیا یه خبره توپ

چی ؟ _

امشب منچستر یونایتد با چلسی بازی داره _

خب که چی ؟ _

خیلی بی ذوقی بازی به این مهمی دیوانه _

خودتی ؛ این چیزا برا تو مهمه _

نگاهی تو هال چرخوندم که باز به کیوان رسید چشم تو چشم شدیم و

اینبارم من سریع نگاهمو ازش گرفتم و به کرانه نگاه کردم که دیدم داره با

لبخند به کیوان نگاه میکنه

آقای امیدوار بلند شد و گفت: خب ما دیگه رفع زحمت کنیم

بقیه هم بلند شدن

بابا : شام در خدمت باشیم

آقای امیدوار : نه دیگه شماهم باید استراحت کنید

با ما دست دادن و به طرفه در رفت بقیه هم به همین منوال ، کیوان آخرین

نفر بود اومد جلو و دستشو دراز کرد و منم قلبم تند تند میزد و دستامم مثله

یه تیکه یخ ؛ دستمو گذاشتم تو دستشو بهش نگاه کردم ؛ با دست گرمش یه

فشاره کوچیک بهش آورد و بهم لبخند زد

کیوان : خدافظ

منم جوابشو با لرزش صدان دادم و دستمو از تو دستش کشیدم بیرون و
سرمو انداختم پایین و اونم بعد از چند ثانیه مکث ازم دور شد و با بقیه
خدافضلی کرد

بعد از خارج شدنه مهمونا برای تخلیه هیجانم شروع به جمع کردنه ظرفا کردم
.... وقتی ظرفا رو گذاشتم تو آشپزخونه و رفتم لباسامو با یه لباسه راحت عوض
کردم و از اتاقم اومدم بیرون که دیدم فقط بابا روی تخت خوابیده و چشمامش
بسته و منم رفتم تو آشپزخونه و شروع به ظرف شستن کردم و همشم ذهنم
درگیر کیوان بود

بعد از شستن ظرفا یواش رفتم تو اتاقم و درو بستم چراغ رو هم خاموش
کردم و روی تختم دراز کشیدم و لحافو روم کشیدم چند دقیقه ای با فکره
کیوان سپری شد که صدای مامانمو شنیدم
مامان : لادن برو لعیا رو صدا کن بیاد شام

صدای پای لادن داشت نزدیک میشد ؛ دوس نداشتم برم بیرون بنابر این
چشمامو بستم و خودمو به خواب زدم ... صدای درو شنیدم که باز شد و نور
کمی هم روی صورتم پخش شد ... با صدای بسته شدنه در چشمامو باز کردم
لادن از پشته در گفت : مامان خوابه

مامان : الهی فداش شم از صبح سره کاره خستس بذار بخوابه
نزده که به میز کنار تختم نگاه کردم ولی sms یاده کیوان افتادم بینم
نبود یادم اومد تو کیفمه یواش لحافو کنار زدم و بلند شدم یواش یواش رفتم

سمته کیفم که گوشه اتاق افتاده بود گوشمو پیدا کردم و باز برگشتم تو تختم
sms و دراز کشیدم و به صفحه گوشیم نگاه کردم که دیدم آخ جون دوتا
دارم و اونم از کیوان ؛ سریع اولیو بازش کردم
کیوان نوشته بود_ (عجب چایی بودا)
دومی_ (لعیا!!!! خوابی؟)
بهش زدم _ (نه)
جوابمو داد _ (چیکار میکردی تو یه ساعت جواب نمیدادی ؟)
(داشتم ظرفا میشستم)_
(کدبانویی هستی برای خودتا)_
(پس چی ؟)_
(هیچی عزیزم)_
باز گفت .. باز گفت عزیزم
زد **sms** جوابشو ندادم که
(الان خوابت میاد ؟)_
(اگه بذاری)_
خودمم دلم میخواست بیشتر باهاش حرف بزنم من خوابم نمیبره که بخوام
بخوابم
کیوان _ (پس شب بخیر مزاحتم نمیشم خوب بخوابی)
اه چقدر زود باوره ها

منم مجبوری بهش جواب دادم _ (شب بخیر توام خوب بخوابی)
نزد منم پنج دقیقه ای یک بار هی گوشیمو نگاه میکردم تا بلکم sms دیگه
پیله شد و بازم زد ولی نه
نمیدونم چند ساعتی بود که با فکر یار وقت گذروندم ... بلند شدم رفتم از تو
یخچال بطری دوغ رو برداشتم و یه لیوان خوردم و بدون مسواک خوابیدم و به
ساعته موبایلم نگاه کردم ؛ ساعت 3:00 بود و من هنوز بیدار فقط 4 ساعت
وقت داشتم تا بخوابم به هر زوری بود بالاخره نیم ساعت بعدش خواب
رفتم

نمیدونم صبح ساعتی چند بود که با زنگه موبایلم از خواب پریدم و یا حالته
گریه دستمو از زیر لحاف بیرون آوردم و گوشیمو برداشتم و تماس رو وصل
کردم و گذاشتم دمه گوشم
من با صدای خواب آلودی گفتم : بله ؟
صدای خنده یه نفر اومد و گفتم : جک تعریف کردم ؟ کارتو بگو کله سحری
صدا : لعیا خوابی ؟
من : پ چی ؟ تو کی هستی ؟
صدا : کیوان لعیا دیرت نشه ؟
هم از اسمه کیوان هم یاد کارم باعث شد سریع روی تخت یشینم

گفتم : چی ؟ مگه ساعت چنده ؟

ساعت 8:30 _

خدا بگم چیکارت کنه کیوان میمردی زودتر زنگ میزدی ؟ آه _
گوشیو قطع کردم و انداختم روی تخت و تو پنج دقیقه سریع حاضر شدم و
کیفمو برداشتم و موبایلمو تو جیب ژاکتم کردم و رفتم تا کفشامو بپوشم
داشتم بندشون و میبستم و موبایلمو زنگ میخورد سریع بندشو بستم و
همونطور که درو باز میکردم جواب دادم
بله ؟ _

صدای کیوان اومد : لعیا سریع بیا ؛دمه درم
فرصت ندادو قطع کرد منم رفتم بیرون که دیدم کیوان تو ماشینه پیاده شد
کیوان : بدو دیرمون میشه
منم مثله خنگا بدون هیچ حرفی سوار شدم و اونم حرکت کرد
من : سلام

کیوان خندید و گفت : علیک سلام دختر گل
من : چرا تو اومدی ؟ خودم میرفتم
من به خاطره تو نیومدم هم ازینجا رد میشدم هم تو این ظرف فروشی _
کنار فروشگاه کار داشتم گفتم ثواب کنم تورو هم برسونم
بیشعور.... ضایع شدم و دیگه حرفی نزدم که خودش باز شروع کرد
کیوان : بابات بهترن ؟

به نظرت از دیشب تا حالا چه اتفاقی میوفته ؟ همونجورین دیگه _

" منم اونو ضایع کردم حتما الان داره تو دلش بهم میگه "بیشعور

کیوان : تو صندلی عقب یه کیک هست بیار بخوریم

منم چون گرسنه ام بود با کمال میل قبول کردم و چرخیدم سمت چپ و

دسته سمت راستمو دراز کردم و برش داشتم و دوباره صاف شدم..... کیک و

باز کردم و یه کیک.مستطیل شکل شکلاتی بود با دست عادلانه از وسط

نصفش کردم و یکو به طرفه کیوان گرفتم اونم با یه تشکر از دستم گرفت و

خورد

کیوان : لعیا ؟

من : هوم ؟

چند روز دیگه تولد کرانس میخوایم سوپرایزش کنیم میای بعد از اینکه _

کارت تموم شد باهم بریم چیزی براش بخریم ؟

جدا ؟ کی تولدشه ؟ _

دوشنبه 25 اسفند میای ؟ _

نمیشه _

چرا ؟ _

چون من تا ساعته 9 باید تو فروشگاه باشم و تا ما بخوایم بریم جایی _

بگردیم که همه جا بستس

.... راس میگی _

! چند دقیقه ساکت شد و یهو گفت : یافتم

من : چی ؟

خب از فرزند اجازتو میگیرم اونم چون دوستمه قبول میکنه ... حالا قبول ؟ _

آره حتما فقط اگر که خونه باهام کاری نداشته باشن _

ایشالا که ندارن پس من ساعت 7 میام دنبالت _

باشه _

دیگه تا رسیدن به مقصد فقط صدای رادیو بود که سکوتو میشکست

ساعت 9:30 رسیدیم

من : مرسی خداافظ

به سلامت _

پیاده شدم کیوانم رفت ... وا ؟ مگه این اینجا تو این ظرف فروشی کار نداشت

نگاهی کردم دیدم که اصلا نه لوازم خونگی نه ظرف فروشی این اطراف نیست

.... منم یادم نبود بگم اصلا ظرف فروشی ای نیست... خالی بند

رفتم تو و خدارو شکر مهران هنوز نیومده بود که از غیاب کن مطلع بشه و

ساناز پکر بود و امروز کل کل نمیکرد

#####

فضولیم گل کرده بود که بدونم ساناز چه مرگشه ؟

من : ساناز چایی میخوری؟ میخوام برا خودم بیارم

سرشو بلند کرد و یه لبخند بهم زد و گفت : نه ممنون

میگم شاید سرش به جایی خورده ؟
برای خودم چایی آوردم و نشستم و شروع به خوردن کردم
دلَم طاقت نیاورد و گفتم : سانا ز ؟
بله ؟ _
! اتفاقی افتاده ؟ رو به راه نیستیا _
مامانم حالش بده _
چرا ؟ _
از کارای من _
چطور ؟ _
همین که آرایش میکنم دوست پسر دارم ... قلبش درد میکنه _
الان حالش خوبه ؟ _
نع زیاد دکتر گفته هیچ ناراحتی برا قلبش خوب نیس _
خب توام آرایش نکن و باپسری دوست نشو و کلا متحول شو _
اون موقع دوستام چی میگن ؟ _
تو اصلا آرایش تو پاک کنی تغیر چهره میدی
مامانت مهم تره یا اونا ؟ _
خب معلومه مامانم _
پس دیگه حرفی نمیمنه _
نمیدونمنمیدونم روی حرفات فکر میکنم _

تا شب باهم خوب بودیم و بهم نمیپزیدیم
منم عصر زنگ زدم و به مامانم گفتم که با میرم بیرون مامانم با کلی توصیه
که خانم باش و ازین حرفا دست از سرم برداشت

کیوان راس ساعت 7 اومد تو
من : سلام خوبی ؟
ساناز : سلام
کیوان : سلام ... لعیا آماده باش الان به فرزند میگم و میام که بریم
من : باشه زود برو بگو
کیوان رفت بالا
ساناز : باهم دوستین ؟
خانوادگی دوستیم چطور ؟ _
هیچی همینطوری آخه کیوان دخترای خوشگلو دوس داره _
اه به این دختر خوبی نیومده نکبت
از سر تا پاشو نگاه کردم و با پوزخند گفتم : آره خوشگل
پشتمو بهش کردم و کیف و موبایلمو برداشتم و روی صندلی نشستم
کیوان 5 دقیقه بعدش رسید و گفت : بریم ؟
بلند شدم و به ساناز نگاه نکردم و گفتم : بریم

کیوانم به ساناز توجهی نکرد و باهم رفتیم بیرون ... ماشینو دو سه متر اونطرف تر پارک کرده بود... شونه به شونه هم راه میرفتیم یاد فیلم دلشکسته افتادم اونجایی که دختره به شهاب حسینی میگفت (شانه به شانه نه سایه به سایه) خودمم نمیدونم ربطش چی بود ولی خب یادش افتادم دیگه سوار ماشین شدیم کیوان اول ضبط رو روشن کرد و صدای اِبی پخش شد بعدم حرکت کرد

کیوان : خب به نظرت کجا بریم بهتره ؟

نمیدونم میخوای براش طلا بخری ؟ _

عمر ، میخوای خونه خرابم کنی ؟ _

چمیدونم خودت بگو خواهر توه بین از چی خیلی خوشش میاد ؟ _

نگام کرد و گفت : کفش چطوره ؟

من : اولا که تا به کشتنمون ندادی جلوتو نگاه کن

خندید و سرشو چرخوند طرفه خیابون

ادامه دادم : دوما اگر دوس داره که چیزه بدی نیست

سرشو تکون داد و گفت : باشه

نیم ساعت بی هیچ حرفی تو ماشین نشستم تا به جای مورد نظر کیوان

برسیم و دم یه پاساژ بزرگ نگه داشت

کیوان : پیاده شو

منم مته بچه های حرف گوش پیاده شدم کیوان منتظر شد تا بهش برسم و باهم رفتیم تو..... همه مغازه هارو گشتیم که بالاخره یه کفش نظر هر دومونو جلب کرد کفشای مشکی ورنی پاشتنه بلند بودن باهم رفتیم تو کیوان : سلام آقا میشه اون کفشه مشکی ورنی رو از نزدیک ببینم ؟
مرده : بله حتما چرا که نه ؟
یه دونه کفش داد دستش و کیوانم به طرفه من اومد
کیوان : خوبه ؟
گرفتمش و نگاش کردم و گفتم : آره خیلی خوشگله
کیوان به طرفه مرده چرخید و گفت : یه جفت ازین کفش میخوایم
مرده : سایزه چند ؟
کیوان به طرفم برگشت و گفت : وای من که سایزشو بلد نیستم آه
میخواستم کلشو بکوبونم تو دیوار
کیوان : ببخشید آقا منصرف شدیم
من با عصبانیت اومدم بیرون بعد از سه ساعت گشت و گذار تازه میگه من
سایزشو یادم نیس بدون توجه به کیوان از پاساژ اومدم بیرون
صداشو پشته سرم میشنیدم : لعیا ... لعیا وایستا میگم وایستا
وایستادم اما برنگشتم کیوان اومد جلوم
من : چیه چی کارم داری ؟
کیوان : خب ببخشید حواسم نبود سایزشو بلد نیستم

— کیوان سه ساعت منو که خسته و از سره کار اومدم همراه آقا ، حالا به من —
میگه حواسم نبود تورو چطوری دانشگاه راه دادن ؟
به آسونی با یه کنکور —

خندیدید.....منم حرصم گرفته بود یه مشت حواله شکمش کردم و گفتم : من
میگم خسته ام این منو مسخره میکنه
از کنارش رد شدم تو پیاده برا خودم نمیدونم به کجا میخورد راه میرفتم
که یکی دستمو کشید

کیوان : این بچه بازیای چیه تو که این همه نازک نارنجی نبودی حالا مثلاً چی
شده ؟ خب حواسم نبود ... اگه خسته ای میرسونمت خونتون کادو ام نخواستم
منم لال شده بودم ... دستمو میکشید و به طرفه ماشینش میبرد در جلو
رو برام باز کرد منم نشستم روی صندلی اونم درو محکم بست که از صدای در
ترسیدم و چشمامو محکم روی هم فشار دادم

#####

کیوانم سریع سوار شد و بدون هیچ حرفی حرکت کرد زیر چشمی بهش
نگاه کردم و دیدم اخماش تو همه و با دسته راستش هم فرمونو میگره هم
دنده رو عوض میکرد آرنج دسته چپش رو هم گذاشته بود روی در و به شیشه
کیه داده بودش و پشته انگشت اشارشم روی لباس گذاشته بود
منم پشیمون از لوس بازیام هی میخوام عذر خواهی کنم که نمیشد ولی
دلمو به دریا زدم

نگاهش کردم و گفتم : کیوان ؟

بله ؟ _

داری کجا میری _

نگام کرد و گفت : تو گفתי خسته ای دارم میبرمت خونتون

میدونم رفتارم بچگانه بود ببخشید _

خیلی خشک گفت : مهم نیست

|| کیوان من که عذر خواهی کردم دیگه این ناز کردنات برا چیه ؟ ... اصلا _

بیا یه چیز دیگه برای کرانه بخر هوم ؟

... الان که خسته ای _

اه کیوان من تو عصبانیت یه چیزی گفتم ، توام هی تکرار کن _

خب خودت گفתי به من چه _

تو از منم بچه تری دارم میگم یه چیز دیگه براش بخریم موافقی ؟ _

باشه فقط چی ؟ _

تو بگو _

من یه بار گفتم خانم گفתי خسته شدی _

کیو|||ان _

خندید و گفت : خيله خب بگو ببینم که زود بریم بخریم

لوازم آرایش چطوره ؟ اون دیگه سایزم نداره که من خسته بشم _

بلند خندیدو گفت : خوبه کرانه ام مصرفش بالاس خب خانم خانما کجا بریم بخریم ؟

یه جا دیدی نگهدار ؛ دیگه همه لوازم آرایشیا همه چی از مارکِ خوبش _ دارن

سری تکون دادو بعد از اینکه چند متری رفتیم دمه یک مغازه لوازم آرایشی بهداشتی نگه داشت که مغازه خیلی بزرگی بود باهم رفتیم تو ... دوتا خانم سانتال مانتال جوون فروشنده بودن

یکی از خانما گفت : سلام میتونم کمکتون کنم ؟

من : سلام یه ست کامل از لوازم آرایشی میخوام
چه قیمتی باشن ؟ _

کیوان : یه مارک خیلی خوب

اونم سرشو تکون داد و رفت تا بیاره و منم و از تستر گوشه مغازشون ، رنگ رژ هاشو روی دستم تست میکردم که صدای همون خانمه اومد
خانم : بفرمایید

بر گشتم و به طرفه وسایلی که روی میز بود رفتم و نگاهشون کردم که همشون خوب بودن

کیوان : خیلی ممنون چقدر باید تقدیم کنم ؟

قابل نداره _

ممنون _

تومن 860 _

کیوان کنارم وایستاد و یه لگد به پام زد و کارتشو دسته خانمه دادو رمزشو گفت ... اون یکی دختره وسایلو تو کیسه ای گذاشت و داد دسته کیوان ... باهم از مغازه خارج شدیم

کیوان : خدا بگم چیکارت کنه ، چهار تا چیز 860 تومن به من چه خودت گفתי بهترین مارک _

سوار ماشین شدیم و کیوان وسایلو تو صندلی عقب گذاشت و گفت : من چه میدونستم ؟ مگه تا حالا چند بار رژ زدم ؟
خب برو پس بده اینهمه سر منم غر نزن _

شششش من دیگه روم نمیشه اصلا ولش کن _
ماشینو روشن کرد و به طرفه خونمون رفت تو کله راه نه من حرف میزدم نه کیوان فقط هراز گاهی شعر بعضی از آهنگارو زیر لب زمزمه میکرد و منم بهره میبردم

به خونه که رسیدیم جلو درمون توقف کرد و گفت : بفرما لعیا خانم خسته خندیدم و زدم به بازوش اونم خندید

من : خب تو که میدونی من خسته ام پس بهتره دیگه برم
ممنون که اومدی تا برای کرانه خرید کنم _

خواهش میکنم خدافظ _

خدافظ _

پیاده شدم و با کلیدام درو باز کردم و رفتم تو درو بستم صدای ماشینشو فهمیدم که حرکت کرد و رفت منم با لبخند وارد خونه شدم و یه سلام بلند گفتم و بابا جوابمو داد لادن و علیم طبق معمول تو اتاقشون بودن
مامان : سلام خوش گذشت ؟

چه خوشی ؟ همش داشتیم راه میرفتیم تا یه چیزه خوب پیدا کنیم _
مامان : خب چی خریدین ؟
لوازم آرایش _

اون موقع به کمکه تو نیاز بود ؟ _
نشستم روی کاناپه ، مقنعه مو در آوردم و گفتم : نه ولی خب میخواست یه چیز دیگه بخره که نشد مجبور شدیم لوازم آرایش بخریم
مامان : شام خوردی ؟
نه _

ما لازانیا درست کردیم اگه میخوای گرم کن بخور _
چشم _

بلند شدم رفتم تو اتاقم و لباسمو عوض کردم ... شام خوشمزه ای خوردم
....خوابیدم

امروز دوشنبه اس و شبم تولد کرانه خدارو شکر امشب عروسی خواهر آقای
و sms مهرانم بود و فروشگاه به کل تعطیل بود... تو این چند روز کیوان با

زنگ جویای احوالاتم شده بود ولی ندیده بودمش دلم براش قده مورچه شده
....بود

امشب تولد کرانه فقط ما بچه ها دعوت بودیم و مامان بابا دعوت نبودن ؛
کیوان دیشب بهم زنگ زدو گفت میاد دنبالمون چون هم کسی نیست که
باهاش بریم هم آدرسو بلد نیستیم..... منم دیروز وقته آرایشگاه گرفتم و الان
هم باید راهی بشیم منظورم من و لادن
زنگ زدم به تاکسی تا بیاد دنبالمون و منم کیفمو برداشتم و به لادن هم
گفتم که الان میاد و رفتم تا کفشامو بپوشم
لادن : گفت الان میاد ؟

من : آره گفتم که یه بار
اونم کفشاشو پوشید و با هم رفتیم سوار شدیمپول رو حساب کردم و
پیاده شدیم یه تابلو گنده بالا در به اسمم گیسو بود ... در نیمه باز بود کامل
بازش کردم که با پله هایی مواجه شدم که از دمه در بود ... با لادن رفتیم بالا
و دره دوم رو هم باز کردم و رفتم تو یه سالن کوچیک ، کناره همه دیوارا
مبلای چرم قرمز بود و یه میزه چوبی قهوه ای و یه صندلی چرخ دار مشکی و
چند تا در و که صدای سشوار و از اتاق کنارم تشخیص دادم.... چند نفر رو
مبلا نشسته بودن من و لادنم کناره هم نشستیم
پنج دقیقه بعد خانمی از توی یکی اتاقا بیرون اومد و به ما سلام کرد
دختره : شما برای چه کاری اومدید ؟

من : من برای اصلاح و ابرو ، مرتب کردن موهام ، سشوار
دختره سری تکون داد و به طرفه همون میزه چوبی رفت و چیزایی تو
دفترش یاد داشت کرد
رو به لادن کرد و گفت : وشما ؟
لادن : منم مته خواهرم
مارو اول فرستاد اصلاح و ابرو هامون بعدم یه خانمه موهامو فقط مرتب کرد
چون خودم خواستم کوتاه تر نشن
همون دختره که موهامو کوتا کرد گفت : جایی باید بری ؟ منظورم اینکه
عروسی چیزی ؟
فضول
من : بله چطور ؟
یه پیشنهاد دارم _
چی ؟ _
تو که موهاش کوتاهن یه قسمت از پایین موهای قسمته جلو سرت رو _
رنگه لباسه بکن خیلی خوشگل میشه
یه فکری کردم دیدم نه فضول نیس... لباسم فیروزه ایه
من : باشه فقط اینکه رنگه لباسم فیروزه ایه میتونید ؟
بخشید خیر سرم آرایشگرم ... خب بیا بشین تا رنگشو درست کنم _

منم نشستم و اومد همون قسمتایی که گفته بود و زنگ کرد و بعد از بیست دقیقه سرمو تو سینک مخصوص شست
دختره : بیا موهاتو بشوای بکشم بعد خودتو ببین
منم نشستم تا کارشو انجام بده
دختره : خب بفرمایید اینم از این
بلند شدم و خودمو تو آینه نگاه کردم خیلی از کارش خوشم اومد خیلی ناز
شدم

من : ممنون نظر خوبی بود
خواهش میکنم _

از اتاق اومدم بیرون که دیدم لادن نشسته روی مبلا تا که نگاهش به افتاد
گفت

ایولا دختر چه خوشگل شدی _

مرسی _

پول رو حساب کردیمو رفتیم خونه ساعت 5 بود که رسیدیم کیوان گفته
بود ساعت 6 میاد دنبالمون مامان بابا هم از موهام خوششون اومد رفتم
لباس و آرایش

نشستم جلو آینه و تازگیا خیلی خوب آرایش میکردم یکم کرم پودر زدم و
سایه آبی و فیروزه ای به چشمم زدم و خط چشم ، با ریمل آرایش چشممو

کامل کردم و یه رژ گونه آجری هم زدم با رژ صورتی خیلی کمرنگ و آرایشم کامل شد

لباسم فیروزه ای پرننگه تنگ که تا یه وجب زیره زانوم بود و بالاش هم یقه گرد و با دوتا بند نازک روی تنم وایمیستاد و البته یه اشارپ قلاب بافی سوراخ سوراخ به همون رنگ روش داشت که تقریبا لختی هارو میپوشوند و یه کمر بند طلایی پولکی یه ساپرت مشکی هوا یکم سرد بود ، اونجا درش میاوردم بعد از پوشیدن لباسم کفشای طلایی پاشنه 7 سانت ... مانتو بلند مشکیمو با شال فیروزه ای و شنل بافت مشکیم رو هم پوشیدم ، کادومونو که گله نقره بود و کیف طلاایمو برداشتم و رفتم تو هال
مامان : چه خوشگل کردی

مرسی —

ساعت 5:45 بود و علی با یه پیراهن سفید و شلوار جین مشکی و پالتو کوتاه مشکی اومد بیرون و لادن هم دو دقیقه بعد با دامن تنگ مشکی و بلوز گلبهی نازک آستین سه ربع که دم آستین و پایین بلوزش کش دوزی بود با جوراب شلواری مشکی و کفشای گلبهی و شال مشکیش روی سرش بود و پالتو مشکیش رو هم پوشید و نشستیم منتظر؛ که ساعت 6:5 دقیقه زنگه خونه شد و ماهم با مامان بابا خدافظی کردیم و رفتیم دمه در کیوان تو ماشین نشسته بود علی جلو نشست و ما دو تا ام عقب با هم خیلی معمولی سلام احوالپرسی کردیم من پشته کیوان بودم و لادن هم پشت علی.....

لباسه کیوانو تشخیص نمیدادم چیه ؛ نگاهم نا خداگاه به آینه افتاد که با نگاهش مواجه شدم و سرمو انداختم پایین هیچ کس هیچ حرفی نمیزد و حتی صدای آهنگی هم نبود، فقط صدای بوق ماشینا بود وقتی رسیدیم ، یه ساختمان با سنگ های قرمز بود ... ما سه تا جلو در ساختمان پیاده شدیم کیوانم رفت تا ماشینشو پارک کنه بیاد ما منتظر کیوان شدیم تا بیاد ... کیوانم بعد از چند تا ماشین ، پارک کرد و پیاده شد تازه تپیشو تو نور کم کوچه دیدم یه شلوار جین آبی آسمونی کت اسپرت جین تیره و یه پیراهن آبی کمرنگ و دختر کش و لعی کش منم بهش خیره بودم نگام کرد و گفت : بریم ؟

سرمو تکون دادم کیوانم رفت زنگ آیفون و زد ؛ در باز شد ... کیوان درو باز کرد و منتظر شد تا ما اول بریم تو ، اول لادن رفت بعدش علی و منم آخرین نفر ، کیوان در و بست و اومد کنارم و باهم سمت آسانسور رفتیم ... دکه رو زدم بعد از چند دقیقه آسانسور اومد ، باز اون دوتا بی تربیت زود تر رفتن تو بعدم منو کیوان یه آسانسور کوچیک بود و هممون تو بغله هم

کیوان : لعی دکه 4 رو بز

چون که دکه ها کناره من بود ، زدم و آسانسور راه افتاد طبقه چهارم پیاده شدیم ... صدای آهنگ ملایمی از خونه سمت راستی میومد و کیوان زنگ همون درو زد ولی فک کنم صداشو نفهمیدن که باز نشد برای همین زنگ زد به پرهام و در بعد از چند دقیقه باز شد

پرهام : به به خوش آمدید بفرمایید

من اول وارد شدم که کرانه هم سر رسید

کرانه : سلام بفرمایید

بوسش کردم و کادوشو دستش دادم و گفتم : سلام ... تولدت مبارک ناقابله
از طرفه ماسه تا

این چه حرفیه ؟ خیلی ممنون زحمت کشیدین... بفرمایید ... بفرمایید _

یه خونه نسبتا بزرگی با ست کرم قهوه ای و آبی بود و جمعیت خیلی زیادی

هم پخش بودن ؛ من رفتم یه گوشه وایستادم تا بقیه هم بیان اومدن

کرانه : بچه ها برید تو اتاقه آخری سمت چپ مانتوها تون رو در بیارید

من و لادن و علی رفتیم رفتیم تو اتاق و لباسمونو مرتب کردیم منم ساپرتمو

در آوردم و رفتم جلو آینه رژمو تجدید کردم و با لادن اومدیم بیرون ... کیوان

هم از اتاقه رو به رویی خارج شد و نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد منم

لبخندی زدم... لادنم چون بچه باهوشی بود رفت دنباله نخود سیا

کیوان : موهات چقدر خوشگل شده... اصلا قیافت تغیر کرده

من : مرسی

خب ؟ _

خب چی ؟ _

تو نمیخوای از من تعریف کنی ؟ _

! خندیدم و گفتم : چیز عجیبی ندیدم که بخوام تعریف و تمجید کنم

که این طور ... از بس منو همش دیدی برات عادی شده دیگه خوشگلیم —
چیزه عجیبی نیس

بابا بیخیال پیاده شو باهم بریم —

با کمال میل —

بازوشو به طرف گرفت منم خندیدم و بازوشو گرفتم اونم بازوشو محکم به بدنش فشار داد و به دسته منم فشار کوچیکی وارد شد وارد جمع شدیم و پسری به طرفه کیوان اومد و خوشو بشی کرد و نگاهش به من افتاد و سلام کرد منم جوابشو دادم

پسره : کیوان چند تا چندتا ؟

کیوان : برو گمشو سانا از آخریش بود در ضمن لعیا خانم دوس دخترم نیست ؟

آهان رفتی قاطی مرغا ؟ —

من یخ کردم و دستمو از بازوش جدا کردم کیوانم خندید و گفت : برو بچه برو

پسره ام خندیدو رفت ، کیوان دستمو گرفت و انگشتاشو تو انگشتام قفل کرد و به طرفه مبلا رفتیم و دیدم هومن و لادنم مشغول بگو بخندن هومن : به سلام کیوان خان سلام لعیا خانم

کیوان : سلام رفیق نا پیدایی ؟

گمشو خوبه من هر پنج دقیقه یه بار بهت زنگ میزنم —

خالی نبد هفته ای یه بار فقط تک زنگ میزنی _

.... غلط کردی..... میگن ژیان ماشین نمیشه باجناق فامیل همینه دیگه _

یخ کردم ... لادن بهم گفته بود که هومن بهش ابراز علاقه کرده منم گفتم
که مراقب باشه و زود وا نده ... پس منظورش ازین حرف ... شاید کیوان چیزی
بهش گفته

کیوان دستمو فشار دادو گفت : تو حرف نزنی نمیگن لالی

منم دستمو یواش یواش کشیدم بیرون و نشستم کناره لادن علیم معلوم

.... نیس کجا رفته؟! حتما اونم چشم و دلش باز شده رفته دنبال

لادن دمه گوشم گفت : خبریه ؟

خبر چی ؟ _

!! همین ژیان و باجناق و این حرفا _

همش چرت و پرت بود بابا _

... باشه منم گوشام درازه _

یه اخم بهش کردم و نگاهمو به جمع دادم کیوان نشست کنار هومن..... یه

خانمی که سینی شربت داشت بهم تعارف کرد منم یه شربت آلبالو برداشتم

لادن و هومن باهم بلند شدن رفتن پیش یه دختر پسر اونور و کیوانم فاصله

بینمونو کم کرد و نشست کنارم و چند دقیقه ای تو سکوت سپری شد

کیوان : لعیا ؟

هوم ؟ _

یادته دیدار اولمون ؟ همون که من با ماشین هومن تصادف کردم ؟ _
زدم زیر خنده و گفتم : که یارو گنده از ماشینش پیاده شد و توام ترسیدی ؟
بازم بلند خندیدم
کیوان آرنجشو با حرص تو پهلوم فرو کرد و گفت : بله همون که سرکار خانم
فکر کردی من تو زندگیم امیدوارم نه فامیلم کلی بهم متلک گفتیو بعدم ضایع
... شدی
اونم خندید و منم گفتم : بله همون روز که جناب عالی منشیو از حسابدار
تشخیص نمیدادی
منم خندیدم دیگه سکوت کرد
بعد از چند دقیقه باز شروع کرد : اصلا اون روزو ولش کن اون روزو یادته
پات در رفت جاش انداختم ؟
بله و بعدشم بنده از حال رفتم _
چقدر سنگین بودی _
برگشتم و زول زدم تو چشماشو گفتم : چی ؟
خب از حال رفتی علی و دخترا که زورشون نمیرسید بلندت کنن تا _
ببریمت بیمارستان.... هومنم ترسیده بود میگفت خودت این کارش کردی
خودتم بیارش و بهونه آورد من به نا محرم دست نمیزنم منم دیدم که ازینا
آبی گرم همیشه خودم بلندت کردم و گذاشتمت تو ماشین و مهره های کمرم
از هم فاصله گرفتن و به کمر درد بدی دچار شدم که ایشالا خدا سره گرگای

بیابونم نیاره و یه بارم وقتی تو راه شهر بازی خواب رفتی و دکترا تشخیص دادن باید عمل کنم

یه سیلی خیلی یواش زدم تو گوشش و گفتم : حفته
خندید و گفت : به جای دستت درد نکنه دیگه ؟
تو اینطور برداشت کن _

دستشو گذاشت بالای سرم و روی پشته مبل ؛ شونم راستم چسبیده به
سینش بود اداکلن سردش با بویی که من عاشقش بودم و نفساش به گردم
میخورد و منم داغ کرده بودم و انگار تب دارم و قلبم مته دارکوب به سینه
میزد ... سرمو خم کرد و دیدم تپشش حتی از روی لباسم معلومه و باشونم
تپش قلبه کیوانم احساس میکردم چون شونه راستم به سمت چپ سینش
چسبیده بود حتما اونم حاله منو داره

کیوان سرشو پایین آورد و دمه گوشم گفت : احساسش میکنی ؟
وای دیگه داشتم میمردم ... چیزی نگفتم و لب پایینمو تو دهنم کردم
کیوان : میکنی ؟

بازم سکوت

کیوان دستشو گذاشت روی شونه هامو و منو بیشتر طرف خودش کشید
دیگه کالا کاملاً تو بغلش بودم و سرمم پایین بود

کیوان : لعیا ؟
ب ... بله ؟ _

حسش کردی ؟ _

ول کنمون نیس حالا ... بازم چیزی نگفتم

کیوان : پس حسش کردی ؟ نه ؟ درست گفتم ؟

کیوان برو اونطرف تر زشته اگه بچه ها ببیننمون چه فکرا که نمیکنن _

تو نگران نباش _

هولش دادم و گفتم : کیوان برو اون طرف دیگه

باشه _

دستشو برداشت و یکم فاصله گرفت ولی بازم پاهامون باهم مماس بود

پرهام با یه کیک بزرگ از آشپز خونه خارج شد که روش شمع 25 بود و

شروع به خوندن شعر تولدت مبارک کرد و همه هم همراهی کردن ولی منو

کیوان نه..... کیک رو روی میز گرد گذاشت و دسته کرانه رو گرفت و نزدیک

میز واستادن و کرانه چشماشو بست تا آرزو کنه و بعدشم شمعارو فوت کرد و

صدای دست بلند شد ، منم دست بی صدا و آرومی زدم ولی کیوان دستاش و

تو هم قفل کرده بود و روی پاش بودن

همه یک صدا میگفتن : ما کیک میخوایم یا لا ما کیک میخوایم یا لا

ازین لوس بازی دیگه

کرانه خواست کارد رو برداره که پرهام پیش دستی کرد و برش داشت و

طرفه ضبط رفت و یه آهنگ شاد گذاشت و به شکله خنده داری شروع به

رقصیدن کرد همه از خنده روی مبلا و زمین ولو شده بودن ، منم میخندیدم و

به کیوان نگاه کردم که دیدم فقط با لبخند داره به پرهام نگاه میکنه باز به پرهام نگاه کردم که رفت جلو کادر رو بده کرانه دستشو دراز کرد و پرهام کارد و کشید و لپشو جلو لبای کرانه گرفت کرانه هم بوسش کرد خواست کارد رو بگیره که پرهام نچی کرد و به طرفه ما اومد و جلو کیوان خم شد و کارد و جلوش گرفت

پرهام : افتخار بدید و تو تولد خواهرتون یه ماچ با رقصه زیباتون ازش بگیرید همه اطرافیان ما زدن زیره خنده
کیوانم خنده آرومی کرد و گفت : پرهام برو تو که میدونی من هیچی بارم نیس برو

پرهام : من بارم بود که همه از خنده روی زمین ولو بودن ؟
یه پسره گفت : جونه مادرت پاشو کیوان گشمنونه
کیوان : عمرا

.. پرهام : مرگه من ؟

کیوان : نوچ

پرهام : هومن بیا کمک این باید زور بالا سرش باشه

هومن اومد و کیوان به زور بلند کرد و بردن جلو کرانه و کارد و به دستش دادن اونم خواست تحویل کرانه بدن که باز اون دوتا نداشتن ... پرهام آهنگ گذاشت

پرهام : شروع کن

کیوان سر جاش وایستاد و بشکن زد که آهنگ قطع شد
پرهام : بنازم این رقصو خب اینو که منم بلدم زود زود مته آدم باش
و دوباره پلی کرد و کیوان یکم پاهاشو همراه با آهنگ جا به جا میکرد و
دستاشم یه خورد حرکت میداد و بشکن میزد و به همون حالت به طرفه کرانه
رفت تا کارد رو بده که باز صدای پرهام پارازیت انداخت
پرهام : خر نشی ؟ ماچ رو بگیریا
کیوان دستشو عقب کشید و لپشو جلو برد که کرانه هر دوتا لپشو ماچ کرد و
یهو صدای آهنگ قطع شد
پرهام : آقا قبول نی من شوهرتم پول تولدو من دادم یه ماچ ؟ اونوقت این
پسره مفتخور که هر روز اینجا افتاده دوتا ماچ؟ من اعتراض دارم
کیوان : خوبه شما دوتا با اون زلزلتون یه سر خونه ما پلاسینا رو که نیس
پرهام : عزیزم من غلط کردم اصلا کرانه جان سه تا ماچ بکن که رُند شه ...
من آبرو دارم عزیزم الان همه پتمونو میریزه روی آب
خندیدیم و بالاخره کیک بریده شد
کیوان نشست سر جاش و منتظر شدیم تا کیکُ بیارن یه خانمه ای با سینی
بزرگی که توش کیک بود و به ترتیب تعارف میکرد ؛ وقتی به ما رسید فقط یه
کیک تو سینیش بود و به کیوان تعارف کرد ، کیوانم برش داشت ، داشتم به
کیک بزرگه پر از خامش نگاه میکردم که ظرف به طرفه من حرکت کرد ، یه

نگاه به کیک و یه نگاه به کیوان کردم که دیدم کنار چشماش چروک شده و
داره با لبخنده پهنی نگاه میکنه
کیوان : بگیر دیگه دستم شکست
خودت چی؟ _

الان میارن ، تو مگه میذاری از گلو آدم بره پایین ؟ _
خب تو بخور الان میارن _
من خودم صاحبخونه ام ... بگیر دیگه _
گرفتش و گفتم : مرسی
خواهش میکنم _

روی پاهام گذاشتمش و یه تیکشو به چنگال زدم و یه تیکه خوردم..... همون
خانمه باز با یه سینی اومد بهم نگاه کرد دید کیک دارم از کناریم شروع کرد و
کله سالن رو داد ولی کیوان نداشت
کیوان : من برم برای خودم کیک بگیرم
بلند شد رفت تو آشپزخونه بعد از یه دقیقه برگشت و نشست
من : پس کیکت کو ؟
گفت تموم شده _

من : خب یه چنگال بگیر بیا با من بخور
چه سوسول بازیا تو بخور بعد بده من بخورم _
سوسول بازی چیه ؟ میگم دهنیه _

شششش ول کن بابا _

ادامو در آورد و گفت : دهنیه ... بخور دیگه البته برا منم نگهداریا

...کیوان خیلی... خیلی _

چی ؟ کثیف ؟ لَجَن ؟ _

چیزی نگفتم و نصف کیک و خوردم بقیشو به طرفه کیوان گرفتم اونم از

دستم گرفت یه تیکه کیک به چنگال زد و گذاشت تو دهنش منم با

چشمایی که به دلیل چندشم جمع شده بود و لبای آویزون نگاش میکردم

کیوان : چیه ؟

هیچی شما میل کنآی _

خوبه از دهنه خودته ها من مطمئنم که تو مسواک میزنی پس نگرانی _

.... نداره

به طرفم برگشت و خیره شد تو صورتم و گفت : نکنه مسواک نمیزنی ؟ هان

؟ دهنِتو باز کن ببینم بو نمیده دندون خراب نداری ؟

یه مشت با تمام قدرتم زدم روی پاش و گفتم : میکشمت ، من همه دندونام

سالمه چندش کیکتو بخور

خندید و شروع به خوردن کرد و منم دیگه نگاش نکردم و تو جمع چرخوندم

.... بازم پرهام صداش بلند شد

پرهام : از هرچه بگذریم قسمت کادو خوش تر است مخصوصا اینکه یه

چیزیم گیره من میاد

کیوان : مثلاً لوازم آرایش به چه دردت میخوره ؟
تو هنوز وارد زندگی نشدی این چیزارو نمیفهمی خب برادرزن جان _
خانمم دیگه نمیره پول لوازم آرایش بده و جیب منم خالی کنه تازه الان همه
مردا آرایش میکنن به جانه خودم من چند جا دیدم نوشته بود ریمل مردانه
موجود است تازه الان آرایش نکنی فک میکنن دختری ... والا
ما خندیدیم و پرهام کرانه رو به طرفه میز کادو ها برد و یکی یکی کادو هارو
برداشت و به دسته کرانه میداد تا به کادو ما رسید پرهام یواشکی بازش کرد و
از گوشش توشو نگاه کرد و جیغی زد
پرهام : وای نقره آقا من فردا فروختمش که یکم از پوله امشب در بیاد
کرانه : باز تو کادوها رو باز کردی ؟
اشتباه کردم حالا این کادو متعلق به چه کسیست ؟ _
من : خونواده آریامهر
کرانه به طرفم اومد منم بلند شدم و بهش نزدیک تر شدم و بغلش کردم
ازمون تشکر کرد و باز به سراغ کادوها رفت و یه کیف آرایش بزرگ بود که
حدس میزدم کیوان برای وسایلش کیف خرید و کرانه بازش کرد
کرانه : وای خدا جونم ازین مارکن این کادو ماله کیه ؟
هیچی حرفی نزد و دنبال صاحبش بودن کیوانم لب باز نکرد
پرهام از موقعیت استفاده کرد و گفت : ماله منه عزیزم دیدم تو این مارک رو
خیلی دوس داری منم برات خریدم

کرانه : وای پرهام عاشقتم

منو کیوان بهم نگاه کردیم کناره چشمای دوتامون چروک بود یهو با صدای بلند زدیم زیره خنده

پرهام : شما دوتا به چی میخندین ؟

کیوان بلند تر خندید همه از خنده ما خندشون گرفته بود

کیوان بریده بریده گفت : این.... ک..کادوئه منه.... نه جناب عالی

پرهام : میمردی زود تر بگی ؟ آبرومو بردی ... الهی کچلی بگیری

.... کرانه : پرهام ؟ واقعا که

کرانه به طرفه کیوان اومد ، کیوانم بلند شد و هم دیگه رو بغل کردن

کرانه : تو این 25 سال بهترین کادویی بود که بهم دادی

خواهش میکنم قابل تورو نداره _

کیوان نشست و دمه گوشم گفت : مرسییی

منم تو گوشش گفتم : خواهششش

کادو پرهامم یه دستبند طلا با نگینای فیروزه بود

احساس کردم دستم توی جایی گیر افتاد ، نگاه کردم دیدم دسته کیوانه

کیوان : لعیا ؟

بله ؟ _

تو نظرت راجع به من چیه ؟ _

....خب تو یه پسره _

- چرا حرفتو نصفه زدی ؟ _
- آخه چیزه خاصی مد نظرم نبود _
- خندید و گفت : لوس..... لعیا ؟
- بله ؟ _
- تو کسیو دوس داری ؟ _
- بله خودتو
- صادقانه بگم ؟ _
- بله _
- خب بله _
- دستمو محکم فشار داد و گفت : کیه ؟
- ! آشناس _
- اونم دوست داره ؟ _
- !! آره پس چی ؟ _
- خب کیه ؟ من میشناسمش ؟ _
- ! آره فک کنم دیدیش _
- اسمش چیه ؟ _
- اِهکی عمرا بگم _
- اون بهت گفته دوست داره ؟ _
- نه کامل ولی از رفتاراش فهمیدم _

کلافه گفت : از رفتاراش ؟ شاید داره نقش بازی میکنه اصلا چرا نمیداد خواستگاری ؟ اگر دوست داره باید بیاد دیگه
آره ولی هنوز نگفته _

تو میخوای تو این سن ازدواج کنی ؟ _

من 21 سالمه و سنمم برای ازدواج خوبه دیگه ؟ _

تو زیاد میبینیش ؟ _

آره اوه تا دلت بخواد _

خب یه ذره بیشتر به دورو برت نگاه کن ... میبینی کسایی که واقعا _
دوست دارن

.... فقط همون _

خب کیه ؟ _

نمیگم اصلا تو بگو کسیو دوس داری ؟ _

دوس دارم ؟ عاشقشم ولی حیف که اون نمیبینه _

تو از چیه اون خوشش اومد ؟ _

از رفتاراش ازینکه آویزون هیچ پسری نیس ازین که بیخیال همه کسه و _
فقط برای خودش

اسمش چیه ؟ _

چه فایده وقتی دوسم نداره ؟ _

مگه تا حالا بهش گفتی ؟ _

نه ولی از حرفاش فهمیدم _

خب تو بگو ببین دلیلش چیه ؟ _

واقعا بگم ؟ _

خب بله چه اشکالی داره ؟ _

بلند شد و دستمو کشید و دنبال خودش میکشوندم

من : کیوان چیکار میکنی ؟

هیس میخوام بهش بگم _

مثلا خواستم خودمو بزnm به کوچه علی چپ : خب برو به وجود من

احتیاجی نیست

در یکی از اتاقارو باز کرد و رفت تو و منم کشوند تو و درو بست

کیوان : تو اصل این قضیه ای

فک کنم اتاق خواب کرانه اینا بود چون تختش دونفره بود

کیوان : بگم ؟

منم مته بچه ها گوشه دیوار کز کرده بودم

دستشو روی صورتش کشید و گفت : نمیدونم چی شد ؟ نمیدونم کی بود ؟

به خودم اومدم و لحظه شماری میکردم که ببینمش ... همش دوس داشتم

باهاش حرف بزnm .. روم نمیشد هی بهش زنگ بزnm برای همین هر از گاهی

میزدم ... اونم که یه روز با یه پسر دیدمش که از بیمارستان sms بهش

اومد بیرون منم اصلا نه میدونستم کیه نه میشناختمش فقط ازین که پسر بود

عصبانی شدم ، اون شب هرچی تلاش کردم بهش بگم نشد ... تا پشته لبم میومد ولی راه خروج نداشت چند شب بعدش رفتم دنبالش و ازش خواستم بگه که اون کیه اونم هی طفره میرفت و این منو عصبی میکرد و منم سرش داد زدم

پشتشو به من کرد و رفت کناره پنجره و ادامه داد : اونم گریه شد ازش عذر خواهی کردم ولی اون گفت به خاطره حرفام نبوده ولی من هنوزم مطمئن نیستم... خلاصه لعیا خانم ما یه دل نه صد دل عاشق شدیم

برگشت و ادامه داد : عاشق شما ... خودت گفتی بهش بگم منم اعتراف کردم فک کنم قلبم سه چهار کیلویی لاغر شده از بس لرزید و ایربیک کار کرد ... سرم پایین بود و دستام عرق کرده بود

کیوان : خواستگاریم بکنم که خیالم راحت شه

خندید ولی من بی حرکت بودم ، اومد جلوم وایستاد و یکم خم شد و گفت : این بنده حقیر رو به غلامی میپزیرید بانو ؟

حرفی نزدم که باز ادامه داد : بانو ؟ زنده ای ؟

خندم گرفت و لبخندی زد

کیوان : حالا بهم نمیگی اونی که دوشش داری کیه ؟ اگه لایقت بود هیچ اگه نه عمرا بذارم زنش شی

من با صدای لرزونی گفتم : من جز اون هیچ کسیو دوس ندارم الانم بیا بریم تا بقیه فکره بد نکردن

خواستم برم سمتۀ در که بازمو گرفت ، بهش نگاه کردم چشماش یه غمی داشت : جونه من بگو ، دارم دیوونه میشم اسمش چیه ؟
توی یه تصمیم آنی چون جونشو قسم خورده بود دهن باز کردم و گفتم :
کیوان

فک کرد دارم صداش میکنم گفت : جونم ؟ بگو جونه خودت ، بگو
من گفتم _

ولی تو فقط منو صدا زدی _

صدات نزد اسمشو گفتم _

دستش شول شد و کم کم نیشش باز شد منم دیگه داشتم از هیجان
میلرزیدم از اتاق زدم بیرون و نشستم جای قبلیم ، کرانه جای کیوان نشست

کرانه : خوبی ؟ چرا رنگت پریده ؟

دستم گرفت : چرا دستات یخن ؟

چیزی نیس یکم فشارم افتاده _

وا ؟!!!!... خب بیا بریم تو اتاقه ما روی تخت دراز بکش _

وای نه کیوان هنوز اونجاس

نه نه خوب میشم _

چی چیو خوب میشی ؟ برو بخواب منم یه شربت بیارم _

خواستم ممانعت کنم که اینم مته داداشش دستمو سفت چسبید و کشون کشون بردتم.... درو باز کرد که دیدم کیوان روی تخت خوابیده و با چشمای بسته داره لبخند میزنه

کرانه : کیوان بلند شو لعیا حالش خوب نیس میخواد استراحت کنه زود بلند شو

کیوان سریع چشماشو باز کرد و نشست
کیوان : چی شده ؟

فشارش افتاده یکم استراحت کنه منم میرم براش شربتی چیزی بیارم _
مثلا کمکم کرد بخوابم روی تخت و رفت بیرون
کیوان خندید و گفت : آمان از شما دخترا یه اسم گفتن این همه ادا اطوار دارشت ؟

من : بیا برو بیرون مته اینکه برات سوء تفاهم شده ، تشابه اسمی بود
کیوان : تو که راس میگی آخه عزیزم دیگه پنهون کردن نداره که من که میدونم خودم بودم

چیزی نگفتم که کیوان باز گفت : دیدی گفتم
کیوان برو بیرون میخوام استراحت کنم _
این لوس بازیا چیه ؟ ششششش _

کیوان رفت بیرون منم چشمامو بستم و خاطراتمو مرور کردم باصدای در از فکر بیرون اومدم

کرانه با یه لیوان که نمیدونم توش چی بود نشست کنارم و کمک کرد که بشینم و اون محلول رو خوردم و دراز کشیدم و کرانه یه پتو انداخت روم
کرانه : چند دقیقه ای بخواب شام حاضر شد بهت خبر میدم
لبخندی زدم اونم رفت

.... با بیرون رفتنه کرانه منم راحت چشمامو بستم و باز فکرم شد کیوان
دره اتاق باز شد ... چشمامو باز کردم که کیوانو دیدم
من : تو خجالت نمیکشی میون این همه آدم هی میای اینجا ؟
نع _

پررو کیوان برو بده به خدا _

کیوان کناره تخت بالای سرم وایستاد و خم شد که پیشونیمو بوس کنه
من : کیوان برو اونور که اصلا ازین کارا خوشم نییاد
کیوان : اونوقت چرا؟ الان مثلاً داری ناز میکنی ؟
همه اعتراف میکنن عاشق تر میشن ما دوتا کل کلمون شروع شده
محضه اِرا خوشم نییاد یه نامحرم بوسم کنه _

که اینطور ، اونوقت خوشت میاد یه نامحرم موها تو ببینه ؟ _

بین کیوان من بابام بهم اطمینان داره و این آزادی که خودش بهمون _
داده و منم نمیخوام از اعتمادش سوء استفاده کنم باشه ؟
باشه پس ما فردا برا عقد خدمت میرسیم _
دیوانه _

خندید و روی کاناپه نشست

کیوان : لعیا ؟

هوم ؟ _

لعیا ؟ _

هوم ؟ _

خب میمیری بگی جونم عزیزم یا همون جونم خالی ؟ _

خیله خب جونم عزیزم ؟ الهی من فداتشم بگو ، قربونت برم من ... خوبه ؟ _

کیوان یه عوق الکی زد و گفت : حالم بهم خورد همون " هوم " خوب بود

! خب بگو دیگه _

تو از کی دوسم داری ؟ _

کی ؟ من ؟ من گفتم ؟ توهم زدی ؟ _

حرصش گرفته بود منم خندیدم و گفتم : باشه بابا حرص نخور.... امشب ازت

خوشم اومد مخصوصا با اون رقص

لعیا میام میزنم تا بگو دیگه _

خواهرت اگه بدونی داداشش نچ نچ نچ _

! تو نگران اون نباش همه فهمیده بودن الا خودت بگو لعیا _

! میزدی sms چمیدونم از اون موقعایی که _

وا دادی ؟ sms جدا ؟ یعنی با یه _

خندید منم جوابشو ندادم و چشمامو بستم و پتورو روم کشیدم صدای پاش بود که داشت نزدیک میشد ... یهو پتورو از روم کشید
کیوان : ببین لعیا بذار از هیمن اول زندگی بگما من ازین کارا خوشم نیما
که هی قهر کنی

mr تو اول ببین عروس بله رو میده بعد شرط و شروط بذار _
در باز شد و کرانه اومد تو اول با تعجب یه نگاه به من بعد به کیوان و یهو
نیشش باز شد و اومد کنار کیوان دم گوشش با صدای مثلاً آرومی ولی من
میشنیدم گفت : چقدر ضایعی برادرِ من خب میفهمه که تازه فک کنم دیگه
همه فهمیدن

کیوان خندید و گفت : فهمید آبجی خانم
کرانه با لبخند نگام کرد و گفت : آرههه ؟

یه آره ای گفت که فک کردم مادر میشم و جواب آزمایشم مثبته ،
ناخداگاه دستم روی شکمم اومد ... کیوان به دستم نگاه کرد و زد زیره خنده
حتما اونم فکر منو کرده برگشت و دستاشو روی صورتش گذاشت و نشست و
با تمام توانش خندید ... منم از خجالت چونم به سینم چسبیده بود ، سر به زیر
نشستم روی تخت و کیوانم هنوز مشغول بود و کرانه هم مته بُت وایستاده بود
و مارو نگاه میکرد

کرانه : مگه چی گفتم ؟

کیوان بریده بریده گفت : همچنین.... گفتم.... آرههه... که منو لعیافک کردیم
داره مادر میشه

کرانه رفت کنارش و یکی زد تو سرش و گفت : بیشعور

منو بوس کرد و گفت : تبریک بیاید شام سرد میشه

رفت.... کیوان با ته خنده ای که داشت بلند شد و گفت : بریم ؟

منم بلند شدم و باهم رفتیم بیرون و دیدیم همه مشغول غذا خوردن ...

کیوان دستمو گرفت باهم سمت میز رفتیم ؛ یه بشقاب و قاشق چنگال

برداشت و بهم داد برای خودشم برداشت ... منم یکم سالاد مکزیکی ریختم و

نشستم روی یه صندلی کیوانم با یه بشقاب پر اومد کنارم نشست

کیوان : چقدر کم ؟ تو که فشارتم افتاده بود

خنده کوتاهی کرد و نگام کرد منم معنی حرفشو فهمیدم و پاشنه کفشمو تو

پاش فرو کردم

کیوان : باشه بابا غلط کردم

بدون هیچ حرفی غدامونو خوردیم بعد از غذا رفتم پیشه لادن که کناره

هومن بود

من : لادن بهتره دیگه بریم ساعت 11:30 دیر وقته

لادن : باشه به علیم بگو من میرم مانتومو بپوشم

هومن : من میرسونمتون

یه نفر از پشته دستشو گذاشت روی شونه راستم و گفت : عمرا

کیوان بود اومد کنارم وایستاد و دستش گذاشت پشته کمرم
کیوان ادامه داد : خودم آوردمشون خودمم میبرمشون
هومن : بابا ما میخوایم دو دقیقه با خانممون اختلاط کنیم ؟
اشاره کرد به لادن

کیوان : تو با وجود دو نفر آدم میتونی اختلاط کنی ؟
هومن : نه دمه خونشون میگم لادن این سکه ده تومنی ماله تو نیس ؟ اوناام
چون بچه های باهوشی هستن زود میرن پایین
کیوان : خب شما دوتا برید منم لعیا و علیو میارم
هومن بلند شد و کیوان و ماچ کرد و گفت : آخ خرابه مرارتم میدونم تو ام
میخوای علیو بپرنی ولی متاسفم
سرمو انداختم پایین

کیوان : ما چیکار به علی داریم ؟ این قدر جاهایی هستن که نخود سیا دارن
!هومن : مثلاً ؟

کیوان : میگم فرزاد گفته باید راجع به فروشگاه باهم صحبت کنیم
هومن : تو خیلی با هوشی من به باجنای مئه تو افتخار میکنم
کیوان و هومن و لادن زدن زیره خنده.... وای دیگه داشتم آب میشدم
لادن : هومن بریم دیگه ؟
آره تو برو حاضر شو من آماده ام _
لادن به طرفه اتاق رفت

کیوان : لیعا ، علی رو هم پیدا کن ماام بریم
سرمو تگون دادم و یه موبایلش زنگ زدم بعد از ده تا بوق جواب داد
چیه لیعا ؟ _

علی پنج دقیقه دیگه بیا دمه در باهم بریم _
من خونه ام شما بیاید _

کی رفتی ؟ چرا خبر ندادی ؟ _
حوصله شلوغیو نداشتم بعد از کادوها رفتم _
با کی ؟ _

آژانس _

خیله خب خداافظ _

قطع کردم و به کیوان گفتم : علی رفته
باکی ؟ _

آژانس ... حوصله شلوغی ندارن آقا _

کیوان یه چشمک زد و خندیدو گفت : ایول دیگه مزاحم پر

مسخره ... من میرم لباسامو بپوشم راستی با هومن اینا با هم بریم که _

اینطوری زشته تک تک وارد خونه شیم

کیوان : باشه من بهش میگم توام زود برو

رفتم تو اتاقو لباسامو پوشیدم و با لادن اومدیم بیرون

هومن : خب بریم ؟

بله _

لادن : علی کو ؟

رفته خونه _

رفتیم از کرانه و پرهامم خدافظی کردیمو رفتیم پایین

هومن : خب فعلا تا دم خونه حسین آقا خدافظ

خندیدم و از هم جدا شدیم به ماشین که رسیدیم درِ جلو رو باز کردم و

نشستم کیوان کتشو در آورد و گرفت دستشو سوار شد خم شد و کتشو

گذاشت عقب

هومن از کنارمون رد شد و بوق زد ... کیوانم ماشینو روشن کرد و حرکت کرد

!!کیوان یه آهنگ شاد گذاشت و گفت : چیه خانمی؟ رو به راه نیستی ؟

نگاهش کردم و گفتم : نه خوبم

پشیمون شدی ؟ _

نه _

خب پس این پکر بودنت برا چیه ؟ _

دستمو گرفت

من : هیچی به جوئه کیوان

لعیا ؟ _

بله ؟ _

!! پس فردا آماده ای ؟ باباتم که خوب شدن _

.... نمیدونم _

ایشالا که راضین _

اشاره کرد به خودش و ادامه داد : دوماه به این خوبی ، خوشگل ، خوشتیپ ،
! چرا راضی نباش ؟ والا

دوتایی خندیدیم و گفتم : تو یه چند ساعتی هست خیلی پررو شدیا
خب پرروویه شوقه و حرفامو بهت گفتم و خیالم راحت ، تازه تورم شاد _
میکنم بده ؟

!!سکوت کردم که باز کیوان گفت : لعیا ؟

هوم ؟ _

!! بابا مته لادن باش هومن هر حرفی میزنه با "جونم" جوابشو میده _

من که تا حالا ندیدم _

جلو تو نمیگن خجالتشون میش _

! جونم بگو _

ایول حالا شد ... هیچی میخواستم ببینم میگی جونم یا نه _

خیلی لوسی آییی مته دخترا میمونی _

نظر لطفونه _

سکوت کردیم و کیوان صدا آهگو بیشتر کرد و به یه دست چپش همه کار
میکرد دنده ، فرمون ضبط و با دسته راستشم با انگشتای من بازی میکرد
ترس برم داشت که تصادف نکنیم دستمو از تو دستش کشیدم

کیوان : چرا همچین میکنی ؟

دیوونه الان تصادف میکنیم _

من گفتم حالا چی شده من برا خودم یه پا راننده ام _

پس آقای راننده باید بگم که داشتی راهی بیمارستان میکردیمون در _

ضمن صبحا منو برسون شبام بیا دنبالم

حالا من یه چیزی گفتم ، چه خوشش اومد... من خودم زود تر از تو میرم _

و شبا ساعت 10 برمیگردم میتونی ؟

تو که راس میگی _

خندید و گفت : به خدا ... از هومن بپرس یه وقتایییم که زود میام مهمونی و

اینجور جاها فردا شبش باید تا ساعت 1 شرکت باشم

مگه کارت چیه ؟ _

.... آبدارچی _

مسخره _

خندیدم و گفت : باور کن صبحا باید برم چایی دم کنم و شبام کل شرکت و

بشورم و بیام خونه

از تصورش خندم گرفت

کیوان : بخند عزیزم بخند وقتی یه شوهر آبدارچی گیرت اومد گریتم میبینیم

حالا کی بله رو داده ؟ بگو مام بدونیم عروس خانم کیه ؟ _

ساناز عشقم _

زدم پشته دستش که روی دنده بود

! خودت گفתי عروس کیه _

خندید منم یه ادایی براش در آوردم و بیرونو نگاه کردم

کیوان : خوبه گفتم من از قهر خوشم نمیدا

اینارو به ساناز جونتون بگو _

اوووو به اون گفتم یاد گرفته حالا تو چرا ناراحت میشی ؟ _

من به اسمم این دختره آلرژی دارم دسته خودم نیس _

کیوان یهو گفت : ای نا کس پیچید تو اون خیابون

چی میگی تو ؟ _

هومن اینا رو میگم ازون خیابون رفتن _

خوبه گفتیم باهم باشیم الان زنگ میزنم به لادن _

نمیخواه ، اگه باهم نرسیدیم دم خونه شما وایمیستیم تا بیان گناه دارن _

گناه دارن ؟ هومن باید میومد خواستگاریش یعنی چی این قایم موشک _

بازیا

زود قضاوت نکن خانمم هومن خواست پا پیش بذاره ولی مته اینکه لادن _

گفته تا خواهر بزرگترم ازدواج نکنه من عروسی نمیکنم هومنم از احساسات

من خبر داشت ولی هیچی نمیگفت که من هر چه زود تر پیام خواستگاری

ولی کلافگیو از کاراش میفهمیدم اما فهمید که من به تو همه چیزو گفتم

خوشحال بود

خب چرا لادن چنین کاری کرد ؟ _

مهری خواهریه و احترام بزرگتری بیچاره هومن ، منم بله رو بگیرم دوباره _
اون باید چند وقت صبر کنه تا آبا از آسیاب بیفته و بعد بیاد خواستگاری
لادن

لادن نباید این کارو میکرد _

خب حالا که کم کم دارن پیش میرن توام اینقدر غصه نخور _
دیگه تا رسیدن به خونه به لادن و از خودگذشتگیش فکر کردم که این منو
از فکراییه که کردم شرمنده میکرد ، این بار درسه عبرتی شد که اول پرس و
جو کنم بعد قضاوت

رسیدیم خونه لادن و هومن هنوز نیومده بودن و مام منتظر تو ماشین
نشستیم

کیوان : چیه خانم خانما ؟ تو فکری ؟

لبخندی زدم و گفتم : هیچی داشتم به کار لادن فکر میکردم
لعیا ؟ _

بله ؟ _

تو هنوز یاد نگرفتی بگی جونم ؟ باز به "بله" گفتنت راضیم _
یه حالت گریه به خودم گرفتم و گفتم : خیلییی لوسی کیوان
! خندید و گفت : هنوز کجاشو دیدی ؟ این تازه اولشه
خب بگو چی میخواستی بگی ؟ _

بگم مامانم فردا زنگ بزنن قرارو بذارن ؟ —

دیگه داشت عصبیم میکرد : چند بار میپرسی ؟ آره بله بگو

کیوان خندید و گفت : تو که هول تر از منی بلا

دیگه داشتم منفجر میشدم همون موقع هومن اینام رسیدن درو باز کردم خواستم پیاده شم که دسته چپم کشیده شد افتادم روی ترمز دستیو سرمم

روی پای کیوان ... عصبی نشستم و به کیوان نگاه کردم

کیوان ناخن اشارشو روی لبشو گذاشت و یه خنده پهنی کرد و مته پسرای

سوسول گفت : یه بوس میدی ؟

سعی کردم نخندم و لپامو گاز میگرفتم ولی با دیدن خنده ریز کیوان

نتونستم خودمو کنترل کنم و خندیدم

کیوان : آشتی ؟

آره خدافظ —

خدافظ —

از ماشین پیاده شدم و لادنم پیاده شد با هومنو کیوان با سر خدافظی کردیم

و رفتیم تو دیدیم که به به همه خوابن فقط صدای کامپوتر از تو اتاق علی

میومد که داشت فوتبال بازی میکرد

رفتم تو اتاقم خواستم درو ببندم که لادن و دم در وایستاده بود

لادن : خواهری اجازه هس ؟

آره بیا تو —

اومد تو و منم درو بستم دوتا ییمن مانتو شالمونو در آوردیم و نشستیم روی تخت

لادن : لعیا خیلی نامردی ؟

برای چی ؟ _

چرا نگفتی کیوان دوست داره و توام اونو ؟ من همه چیو به تو گفتم _

من خودمم امشب فهمیدم _

کیوانو امشب فهمیدی خودتو از کی ؟ _

از یه هفته پیش اونم با شک _

چرا بهم نگفتی ؟ _

چون خودمم مطمئن نبودم عزیزم _

... با کلمه عزیزم یاد کیوان و گیرای سه پیچش که میگفت بگم

!!! لادن : لعیا با تواما

ببخشید حواسم پرت شد جونم بگو _

بازم یاده کیوان افتادم ولی سعی کردم به لادن توجه کنم

خب از کی مطمئن شدی ؟ _

از امشب _

گفت کی میاد خواستگاری ؟ _

معلوم بود که ناراحته و منم دلیلشو میدونستم ... هومن

زشت بود اگر به یک نفر حتی خواهرم بگم ما قبلا قرارمونو گذاشتیم

!! نمیدونم زشته که ازش بیرسم کی میای خواستگاریم _

آره راس میگی ... لعیا ؟ _

بله ؟ _

میشه امشب اینجا بخوابم ؟ مته بچگیامون که تو یه اتاق ، تختامونم _

چسبیده بهم بود و تو بغل هم میخوابیدیم ؟

بیا ولی فک نمیکنی امشب بخوابم تختتو بیاری تا بچسبونم به تختم _

صبح شده و همه بیدار ؟

دیوانه تشک میارم روی زمین بخوابیم باشه ؟ _

باشه برو بیار _

تا لادن رفت منم لباسامو عوض کردم و صورتمو شستم و رفتم تو اتاقم که

دیدم لادنم لباساشو عوض کرده و تشک رو هم پهن کرده و دراز کشیده و

سرشم تو مبایلش بود و لبخند میزد که احتمال میدادم کیه

چراغو خاموش کردم و آلارمم گذاشتم و دراز کشیدم ... زیر چشمی نگاه

میکردم ببینم چی میگن وقتی لادن نگام میکرد زود چشمامو میبستم

هومن زده بود که : خوابت میاد عزیزم ؟

لادنم زد : مگه میشه خوابم بیاد وقتی با تو صحبت میکنم ؟

فردا کلاس داری ؟ _

آره عصر _

ساعت چند ؟ _

3:00 _

پس من میام دنبالت فردا این ساعت کاری ندارم عزیزم _
نه خودم میرم زحمتت میشه _
چه زحمتی فداتشم _
دیگه کم کم غذاهای معدم داشت بالا میومد
تو خوابت میاد ؟ _
نه قربونت برم _
من امشب اومدم اتاقه لعیا به یاده بچه گیامون الانم کنارم خوابیده و با _
صدای تانکم بیدار نمیشه
بیشعور اینم خواهر ما داریم ؟ والا
خب خودشو به خواب نزده باشه ؟ _
نه بابا اینقدر ساده هس که این چیزا به ذهنش خطور نمیکنه _
دیگه دلم میخواست با دندونام تیکه تیکش کنم اگه یه چیز دیگه گفت حتما
این کارو میکنم
نگو فداتشم زشته خواهرته _
شششششش برو بابا توام خواهر کلیویی چنده ؟ به درد تره خورد کردنم _
نمیخوره این که خواهر ما نیست بچه پرورشگاهیه
دیگه قاطی کردم همون طور خوابیده دستم بالا اومد و یکی زدم تو گوشش
که مته جت نشست و موبایلشو کرد زیر پتوش
لادن : چیه ؟

من ساده ام ؟ من خوابم سنگینه ؟ من به درد تره خورد کردنم نمیخورم —
.....؟ من بچه پر

یاد حرفش افتادم نکنه واقعا ؟ رفتارای مامان ؟ توجه بیشترش به لادن و
..... علی ؟ همه و همه دلیل بر

لادن نشست جلومو و صورتمو تو دستاش گرفت
لادن : ببخشید داشتم با هومن شوخی میکردم ببینم اگه من از خونوادم بد
بگم همراهیم میکنه ؟

قطره اشک اولی که پایین ریخت بقیه هم راه خودشو پیدا کردن و پشته سره
هم میومد حتی طاقت یک لحظه مکث نداشتن و مته ابر بهار میباریدن
لادن بغلم کرد و گفت : ببخشید فداتشم منظوری نداشتم به خدا

گریه و هق هق بهم فرصت نمیداد حرف بزنم به بلوز لادن چنگ انداختم از
فکر اینکه بچه پرورشگاهیم دنیا رو سرم خراب شد ، فکرشم برام سخت بود ،
چندین سال دراز با یه مرد و زن غریبه باشیو و فکر کنی بچشونی فکر کنی از
خونِ اونایی... فکر کنی خواهرت و برادرت هم خون خودتن ولییی ازین که
فکر کنی پدر مادری نداری یا به هر دلیلی ولت کردن تو یه پرورشگاه و بهت
اهمیت ندادن و ازت بدشون میومد خیلی حسه بدیه هق هقم انگار
داشت گلومو پاره میکرد

لادن : چی شدی ؟ من غلط اضافه کردم دِ یه چیزی بگو الهی بمیرم برات
بگو

..... من : لادن

جونم بگو ، بگو عزیزم _

من ... من بچه کیم ؟ _

یعنی چی ؟ خب معلومه مامان بابا _

تو به هومن گفتی من خواهرت نیستم بگو بگو کین ؟ _

لادنم گریه شد و منو بیشتر تو بغلش فشار داد

الهی دورت بگردم تو خواهرمی عزیز دلمی _

لادن بگو دارم خفه میشم _

سکسکم گرفته بود

گفتم تو خواهری خودمی ، گل خودمی ، من عاشقتم دیوونه ... عاشق _

خواهر بزرگترم

پس اون حرفا ؟ تو گفتی من خواهرت نیستم _

... حرف زیادی زدم ... غلط کردم _

خیلی یواش گفت : بابا بفهمه منو میکشه

چرا باید بکشتت؟ _

م...م...من چیزی نگفتم _

خودم شنیدم لادددددن بگو بگو _

دیگه صدام بالا رفته بود

بابا با صدای بلندی گفت : لادن غلط کرده تو دختر خودمی
بابا بگو پدر مادر واقعیم کین ؟ —

ماایم عزیزم —

نه میدونم دروغه من حقیقه تو میخوام بدونم —

باشه بعدا —

با گریه جیغ زدم : نه الان بابا تورو خدا

بابا : لادن و علی و ثریا بیرون ... سریع

فک کنم لادن هنوز وایستاده بود که صدای مامان اومد : لادن بابات گفت

بیرون .. با صدای بسته شده در فهمیدم که رفتن

بابا پشته سرمو ماساژ یواش و کوتاهی داد و سرمو بوسید و به طرفه تخت

کشوندم و نشستیم... سرمو روی پاش گذاشت منم پاهامو دراز کردم و

همچنان چشمام میبارید

من : بابا از اولش بگو جونه من بگو بابا دارم دیوونه

بابا : قدیما همه خونواده ها توی یه خونه زندگی میکردن خونواده ما و عمو

....هامو عمه هام و خلاصه خیلی زیاد بودیم من از 13 سالگی از مادرت

وسط حرفش پریدم و گفتم : کی بود اسمش چی بود ؟

— دیگه وسط حرفم نپر میفهمی داشتم میگفتم از مادرت که میشد دختر —

عمم خوشم میومد اون همش 9 سالش بود و پا پیچ شده منو پای کمک

میذاشت روز های هی میگذشت و من بیشتر عاشق پریچهر میشدم ، منظورم مادرته

دستشو بین موهام کشید و گفت : تا وقتی که 18 سالم شد آقاجونم از کارام فهمید و گفت خوب نیس تو یه خونه باشین و تو به اون به چشم عشقت نگاه کنی نه خواهر برادری ... باید محرم بشید ، من اون روز سر از پا نمیشناختم پریچهرم همش 14 سالش بود ... بالاخره خونواده ها صحبت کردن و ما بهم محرم شدیم دوماه از محرمیت من با مادرت میگذشت که مادرم و عمه از حالتاش فهمیدن یه کوچولو که تو باشی تو راهه چقدر عمه و خانم جان دعوامون کردن ولی من دیگه داشتم بال درمیاوردم که تو سن 18 سالگی دارم بابا میشم ، چقدر پیش رفیقام کلاس گذاشتم ما های آخری پریچهر بود که زیاد حاله خوشی نداشت و دکتر بهش گفته بود که باید استراحت مطلق داشته باشه و چون سنش کمه از پس این بچه برنمیومد

قطره اشکی از چشماش چکید و وقتی به خودش مسلط شد گفت : روزی که تورو به دنیا میاورد چون خیلی ضعیف بود و بدنشم مقاوم نبود سره زایمان از بین رفت و کلمه ای رو به زور از دهنش خارج شد و گفت لعیا که منم اسم تورو گذاشتم لعیا اون روزا داغون بودم و فقط تورو میگرفتم تو بغلمو گریه میکردم و برات دایه گرفته بودن تا اینکه آقاجونم یه روز تحملش تموم شد و گفت دنیا که به آخر نرسیده باید با ثریا ازدواج کنی ، ثریا میشه خالت که

اونم از وقتی که نه ماهت بود به خونه ی من اومد و مته بچه های خودش
بزرگت کرد حالا آروم شدی ؟

پس چرا من تو شناسنامم بیشتر با شما تفاوت سنی دارم ؟ _

خب چون من حالم مساعد نبود و بعد از ورود ثریا اون بهم یاد آوری کرد _
و منم شناسنامه گرفتم

گریه دیگه بدون حق هق بود بابا بلندم کرد و نشستیم و منو تو بغلش
سفت فشرد و گفت : تو دختره پریچهرمی تو دختر خودمی لادنم غلط کرده
که گفته پرورشگاهی ، نمیدونم از کجا فهمیده ؟ شاید ثریا بهش گفته
ممنون که هویتم رو برام معلوم کردید _

از بغلش جدا شدم و گفتم : شما برید بخواید باید برید سره کار
توام فردا مرخصی بگیر میدونم اوضاع روحیت برای کار خوب نیست _
چشم _

بابا رفت و منم هنوز داشتم بی صدا اشک میریختم اصلا دسته خودم نبود....
حالا چطور بگم مرخصی رد کنن نصفه شبی ؟ اهان کیوان هنوزم داشتم
اشک میریختم با چشمایی که به دلیل اشک تار بودن و خوب نمیدیدم به زور
زدm sms به کیوان

من _ (بیداری ؟)

بعد از چند دقیقه جواب داد _ (مگه من خوابم میبره ؟ کارم داشتی)

میزدم که هی اشتباه میشد و باید پاک میکردم که sms به زور داشتم

خیلی طولانی شدو کیوان زنگ زد

منم با صدای بغض آلود و گرفته ای جواب دادم

من _ بله ؟

سلام کارم داشتی ؟ _

بینیمو بالا کشیدم و با صدای پر بغضی گفتم : کیوان ؟

جانم ؟ _

دیگه صدای گریم بلند شد

! چی شده لعیا ؟ چرا گریه میکنی ؟ جون به لبم کردی که _

با گریه گفتم : میشه فردا به مهران بگی من سره کار نیام ؟ حالم اصلا

خوب نیس

باشه میگم فقط تو بگو چی شده ؟ خدایی نکرده..... بابات که خوبن ؟ _

بله خوبن... فقط طولانیه و الانم اصلا وقتش نیس بعدا بهت میگم _

باشه خدافظ _

گوشتیو قطع کردم و رفتم زیر پتو ، سرمو روی بالش گذاشتم و از ته دلم زار

زدم و صورتمو تو بالش فشار میدادم تا صدام بیرون نره.... در اتاق باز شد و

شخصی دستشو روی شونم گذاشت نگاش کردم از پشت اشکام دیدم مامانم

نشستم و خودمو تو بغلش انداختم : مامان ؟ چرا ؟

سرمو بوسید و گریه شد و گفت : الهی من فداتشم نبینم اشکِ دخترمو ...
ببینم من هنوز مامانتم دیگه نه ؟

آره ... مامان شما از مامان پریچهرم بزرگتر بودی ؟ _
دو سال بزرگتر بودم _

صورتمو تو دستاش گرفت و جلو صورتش گرفت و گفت : همه چی تموم
شده نبینم اشکاتو ... همه چی مته سابق ... من مامانتم .. لادن خواهرت و
علیم برادرت باشه ؟
باشه _

اشکامو پاک کرد و خوابوندتم و رفت بیرون و بایه لیوان آب برگشت و چند
قلپ آب خوردم
مامان : لعیا صبح که بلند میشیم نمیخوام دیگه اینطور ببینمت باشه ؟ باید
مته هرروز باشی خب ؟
باشه _

مامان رفت بیرون منم چون از گریه چشمام گرم شده بود زود خوابم برد
صبح صدای مامان بود که هوشیارم کرد
مامان : بلند شو عروس خانم لعیا بیدارشو دیگه
چشمامو با بی میلی باز کردم و مامانو تو چهار چوب در دیدم
من : سلام صبح به خیر چه خبر ؟
تو اول بلند شو دست و رویی بشور بعد بیا من توضیح میدم _

با اینکه میدونستم ولی به روی خودم نیاوردم و بلند شدم و دستشویی رفتم
بعدم تو آشپز خونه میز چیده شده بود و منم نشستم ... خواستم شکر بریزم تو
چاییم که یهو یکی از پشت لپمو بوس کرد ... شخصو نگاه کردم که لادن بود
...لادن : بابت دیشب ببخشید به خدا نمی

نذاشتم ادامه بده : اتفاقا خدا خیرت بده که تونستم بفهمم کیم و مامان چه
زحمتهایی کشیده

مامان : اینارو ولش کن بیا از خواستگار تعریف کنم

همین طور که صبحانه میخوردیم مامان با هیجان تعریف میکرد
مامان : امروز ساعتی 10 بود که خانم امیدوار زنگ زد و چقدر ازت تعریف
کرد و خلاصه بعد از کلی تعریف و تمجید و قرار خواستگاریو برای فرداشب
گذاشت منم قبول کردم... کیوان پسر خیلی خوبیه نظر تو چیه عروس خانم ؟
سرمو پایین انداختم که مثلا خجالت کشیدم
لادن : از خدایم باشه ... پسر به این خوبی همه چیم که داره دیگه چی
میخواد ؟

مامان : خبه توام ... برای فرداشب لباس داری ؟

اره یه چیزایی دارم باید انتخاب کنم _

خوبه .. به باباتونم خبر دادم که کلی خوشحال شد _

بعد از جمع کردن میز به اتاقم رفتم تو اتاقم که صدای زنگه موبایلمو شنیدم
و برش داشتم و اسم کیوان خوشحالم کرد

من : بله ؟

سلام خوبی ؟ _

مرسی تو خوبی ؟ _

لعیا من دیشب به مامان اینا گفتم قرار بذارن اما وقتی بهت زنگ زدم و از _
حالت خبر دار شدم صبحی گفتم که قرارو نذارن و گفتن نه و ترس نداره که و
ازین حرفا ... ببخشید اگر بدموقعه

نه بابا این چه حرفیه ؟ الان حالم خوبه _

میتونم بپرس دیشب چت شده بود ؟ _

مختصر و مفید تعریف کردم و بعدم خدافظی

داشتم آماده میشدم مهمونا تا یه ساعت دیگه میومدن ... یه بلوز سفید
آستین بلند و یقه گرد. که یقش سه تا چین داشت و یه دامن مشکی که تا یه
وجب زیر زانوم بود پوشیدم و با صندلای سفیدم که روشن یه گله مشکی بود
و موهامم خوشگل سشوار کشیدم و همون قسمته رنگ شده خودشو بیشتر
نشون داد ، طرفی که رنگ کرده نبود پشته گوشم زد و اون طرفم تو صورتم
بودن..... به مژه هام ریمل زدم و خط چشم کشیدم و رژگونه آجری و رژ
صورتی خیلی کمرنگ زیر گردنمو ادکلن زدم و بلند شدم و به حال رفتم
مامان : به به چه خوشگل

بوسیدم و شیرینیارو روی میز گذاشت و نشستیم منتظر آقامون اینا خخخ ..
لادن و علیو بابا هم بهمون اضافه شدن

دستام یخ بود و پاهام میلرزید قلبمم که دیگه همه میدون چش بود
صدای زنگ بلند شد ... انگار که یه سطل آب یخ روم خالی شد و به زور بلند
شدم و پشت سر مامان بابا به استقبالشون رفتم

اول شهلا خانم وارد شد و یه ماچ محکم مهمونم کرد ... آقای امیدوار وارد
شد و باهام دست داد.... کرانه اونم بوسم کرد بعد پرهام که باهام دست داد ...
.... بعدم خودش بود با کت شلوار قهوه ای پیراهن کرم

سبدگلو به طرفم گرفت و گفت : سلام

منم با دستای لرزونم گلو گرفتم و جوابشو دادم سبد گل ، ترکیبی از
گلای رز و لیلیوم و میخک بود

رفتم گلو گذاشتم روی میز نهار خوریو نشستم

آقای امیدوار : آقا من حوصله حاشیه ندارم صحبتاییم که ربطی به این
مجلس ندارن برای بعد ... عرض به خدمتتون دل پسرما تو این خونه رفته آقا
... والا ما مزاحم شدیم بلکه کسی شره اینو از سر ما بکنه حالا شما این بچه رو
به غلامی میپذیرید ؟

خندیدن ولی من از استرس خندم نمیومد

بابا : والا ما چیکاره ایم ؟ خودشون ببینن چی میخوان ؟

آقای امیدوار : من که میدونم این دوتا میخوان ولی بذارید که طبیعی باشه

لادن با سینی چایی وارد شد و تعارف کرد چون من ازین کار خوشم نمیومد
50 هزار تومن پول بهش دادم تا بیاد چایی بگیره ... بعدم شیرینیا رو گرفت و
نشست کنارم

بعد از اینکه خوردنا تموم شد شهلا خانم گفت : خب اگر اجازه بدید این دوتا
برن حرفاشونو بزنن
بابا : لعیا برید

بلندشدم و کیوانم پشته سرم میومد دره اتاقمو باز کردم دیدم یا خدا لباسمو
که در آوردم جا ندادم سریع برشون داشتم و پرت کردم تو کمد
من : بیا بشین

خنده ریزی کرد و نشست روی تخت منم کنارش با فاصله نیم متر نشستم
کیوان : خب شروع کن
چی بگم ؟ تو اول بگو _

خب من از تو انتظار دارم که دیگه کار نکنی باشه ؟ _

.. چه پررو میگن تعارف اومد نیومد داره

چی بگم ؟ آخه بیکارم تو خونه _

خب با یه بچه سرگرم میشی _

با حرص گفتم : کیوانننن

خندیدو گفت : تو نگران نباش حوصلت سر نمیره من قول میدم و یه چیز

دیگه ! من بچه خیلی دوس دارما گفته باشم

کیو!!!!ان _

باشه بابا ... دیگه اینکه آزاد باش ولی پوشیدن لباسی که آستینش به _
اندازه کافی بلند باشه و همچنین قدش ... منصفانه دیگه نه ؟
باشه دیگه ؟ _

هیچی ... تو چی ؟ _

اینکه هی غر زنی ... دعوا مرافه نداشته باشیم ... نگی مامانت اینجور _
خواهرت اینجور و منم نمیگم... بقیه رو تو سرم نکوبونی دروغم نگی حتی
اگه خدایی نکرده زنه دوم گرفته باشی
خدید و گفت : چشم و زنه دوم چیه شگون نداره... فقط ؟
فقط چی ؟ _

من یه دروغی گفتم _

چی ؟ _

من کچلم کلاگیس میذارم _

چشمام گرد شد دستشو روی سرش گذاشت و موهاشو کشید
زدم تو بازوش و گفت : نه واقعا یه دروغ گفتم
چیییی ؟ _

یادته بهت گفتم زد تراز تو میرم آخر شب برمیدرم ؟ _
آره خب ؟ _

هیچی دیگه دروغ گفتم صبحا ساعت 9 میرم 8 برمیگردم البته بعضی _

شبا دیر میام

آخر تو نگفتی کارت چیه ؟ _

توی شرکت نقشه کشه پرژه هام حقوقشم خوبه نگران نباش _

پشت چشمی نازک کردم و گفتم : خب حرفی که نداریم... بریم بیرون دیگه

بلند شد و منم بلند شدم باهم رفتیم بیرون

شهلا خانم : خب لعیا جون نتیجه

سرمو پایین انداختم

کرانه و لادن کل کشیدن و ماهم کنار هم روی مبل نشستیم

آقای امیدوار : والا حسین آقا ، این شازده ما از تو خونه اتمام حجت کرده که

هرچه زود تر عقد کنن تا عروسی ... خودت که میدونی هوله بچم

من سرمو پایین انداختم و همه جمع خندیدن حتی خود کیوان

بابا : هر طور خودتون صلاح میدونید

آقای امیدوار : این دوتا جوون فردا برن آزمایش و خرید هفته آینده هم عقد

و عروسی باهم چون کیوانم خیلی عجله داره فکر نکنم ناراحت باشه .. لعیا بابا

نظر تو چیه ؟

با سکوت رضایت خودمو اعلام کردم

شهلا خانم : خب اگر اجازه بدید ما یه نشون دسته عروسمون کنیم

بابا : حتما

شهلا خانم اومد کنار ما و جعبه زرشکی رنگ مخملیو به کیوان داد ، کیوانم بازش کرد و حلقه ظریفی که فقط یه ردیف نگین بود ، دسته چپمو گرفت دستای اونم میلرزید و حلقه رو تو دستم کرد که صدای کل کرانه و لادن باز بلند شد و بقیه هم دست زدن
شب بعد از شام رفتن
قرار شد صبح ساعت 6 بیاد دنبالم تا بریم آزمایشگاه

صدای لادن بود که از خواب بیدارم کرد
لادن : لعیا بلند شو الان کیوان میرسه ها
چشمامو باز کردم و با خوشحالی بلند شدم و دست و رویی شستم و اومدم تو اتاقم و یه مانتو آبی کم رنگ و شلوار سفید و یه روسری ساتن سفید با طرح های سبز آبی پوشیدم ... یه خط چشم کشیدم و حجم دهنده لبم رو هم زد که لبامو براق هم کرد .. لبام میسوخت ولی بعدش خوشگل میشدن و یکم بزرگتر رفتم تو آشپز خونه یکم صبحانه بخورم که یادم اومد نباید چیزی بخورم

نشستم تو هال که موبایلم زنگ خورد ، خودش بود کیوان
من : بله ؟

سلام _

سلام خوبی ؟ _

مرسی تو خوبی ؟ _

آره _

پس بیا دمه در منتظرم _

قطع کرد منم بلند شدم و رفتم کفشای آل استار سفیدمو پوشیدم و رفتم بیرون ؛ ماشینش جلو در بود و خودشم تو ماشین بی ادب پیاده ام نشد ششش

درو باز کردم و نشستم

کیوان : سلام خانوم

سلام _

لبات ... ؟ _

چشم غره ای بهش رفتم و دیگه چیزی نگفت

ماشین و روشن کرد و حرکت کرد

کیوان : چیزی که نخوردی ؟

نه ... دیگه اینارو میدونم _

... باشه خب _

امروز نمیری سره کار ؟ _

تا بعد از عید مرخصی گرفتم _

اون وقت ریستونم چیزی نگفت ؟ _

چرا ... منم گفتم دوماذیمه اونم با یه جعبه شیرینی قبول کرد _

خب پس فردا ام که عیده _

تو خریداتو کردی ؟ _

من نه ولی بقیه خانواده فک کنم آره _

پس ما بعد از آزمایش میریم خرید چون منم چیزی نخریدم _

خریدای عروسی چی ؟ _

خب اونارم میکنیم عصر و فردا ام وقت هس تازه بعد از عیدم که وقت _

داریم راستی من میخوام امروز به فرزاد بگم دیگه نمیری برای کار موافقی ؟
آره بگو _

تا آزمایشگاه همش از خرید و فروشگاهها حرف زدیم

رو به رو آزمایشگاه اون طرف خیابون نگه داشت و باهم پیاده شدیم ... کیوان

کناره ماشین وایستاد تا برم کنارش ؛ دستمو گرفت و باهم از خیابون رد

شدیم..... دست در دست وارد شدیم و دفترچه هامونو دادیم و کنار هم روی

صندلی های آبی رنگه پلاستیکی که بهم وصل بودن نشستیم

یه دختر با روبوش سفید از تو اتاقی خارج شد و گفت : خانم آریامهر ... آقای

امیدوار لطفا بیاید برای آزمایش

باهم رفتیم من رفتیم تو یه اتاق و دختری نشسته بود

دختره : سلام بفرمایید

سلام _

رفتم نشستم رو صندلی اونم آستینمو بالا زد و دور بازومو محکم بست و به
آرومی سرنگ رو تو دستم فرو کرد و خون گرفت و یه پنبه ام روی دستم
گذاشت

دختر : بلند شو خانومی

تشکر کردم و اومدم بیرون که کیوانو دم در منتظر دیدم

کیوان : بریم ؟

سرمو تکون دادم و باهم خارج شدیم تو ماشین نشستیم

کیوان : بریم یه جا صبحانه بخوریم ؟

اهم —

جلو یه جای سنتی نگه داشت بالاشو خوندم

**** آقا شاه ***

**** پایینشم نوشته بود *** صبحانه نهار شام با ما باشید

پیاده شدیم و رفتیم تو فضای جالبی داشت ... نشستیم روی تختای چوبی

کیوان : چی میخوری ؟ من که نیمرو میخوام و چاییم میگم بیارن

منم —

کیوان رفت تاسفارش بده جای نسبتا شلوغی بود.... کیوان برگشت و نشست

کیوان : بعد از اینجا بریم خرید عید بعدم خرید عروسی ... چطوره ؟

خوبه باشه —

بعد از صبحانه طبق قرارمون رفتیم خرید عید

کیوان داشت به طرفه فروشگاه میرفت

من : کجا میریم ؟

داریم میرم فروشگاه فرزاد ، هم خرید عیدمونو بکنیم هم بهش بگی که _

دیگه نمیری

ولی اونجا خیلی گرونه _

من باید پول بدم تو چرا نگرانی ؟ _

خب خب.. اه باشه بریم _

از خدام بود که چنین جایی میرفتم خرید

باهم وارد فروشگاه شدیم و سانازو دیدم

ساناز : سلام علیکم ... نا پیدایی خبریه ؟

اشاره کرد به کیوان

کیوان : بله ایشالا عروسیمونه

چشماس چهار تاشد

کیوان : چشمات افتادنا

خندید و ساناز اخمی کرد و بهم پوزخند زد منم محلش ندادم و با کیوان

رفتیم بالا کیوانه تقه ای به در زد

مهران : بفرمایید

باهم رفتیم تو که بلند شد و به طرفمون اومد

مهران : به به ببین کی اینجاس کیوان خان ... سلام عرض شد

دستشو به طرفه کیوان دراز کرد کیوانم دستشو گرفت و گفت : سلام
ببخشید گرفتاریم دیگه

به من اشاره کرد

!!!مهران با تعجب پرسید : چطور ؟ نکنه ؟

کیوان : بله مام دیگه رفتیم قاطی مرغا حالا ایشالا عروسی خبرت میکنیم
مهران : تبریک خانم

من : سلام ممنون

مهران : ببخشید سلام .. مگه کیوان میذاره ؟ بفرمایید بشینید

نشستیم و کیوان دستشو یواشکی زد به پام یعنی بگو

من : ببخشید آقای مهران من دیگه نمیتونم پیام شرمنده

این چه حرفیه ؟ من یه نفر دیگه رو استخدادم میکنم —

کیوان : خب پس مام دیگه بریم خیلی کار داریم

بلند شد و منم بلند شدم

مهران : بذارید من حقوق خانم آریامهر رو بدم چون کنار گذاشتم ولی

نیومدین... پولو بهم داد و مام رفتیم پایین لباس بخریم

من یه مانتو سفید که قدش تا یه وجب بالای زانوم بود و یه کمربنده چرم

قهوه ای داشت ، یه شال قهوه ای و شلوار قهوه ای لوله تفنگی و کفشای

عروسکی قهوه ای که روش یه پاپیون کرم داشت انتخاب کردیم ... کیوانم یه

کت اسپرت قهوه ای و شلوار کتون کرم و پیراهن قهوا ای کمرنگ و کفشای

نه خیر زود نیس تازشم خونم که آمادس جهازم که کاری نداره بزرگاشو _
خودمون انجام میدیم کوچیکاشم مامانتو لادن زحمتشو بکشن
به همین راحتی ؟ _

به همین خوشمزگی ... لعیا باور کن کاری نداره من خودم تالارو رزرو _
میکنم کرانه هم یه آرایشگر خوب سراغ داره که همش اونجاس بهش میگم
بهش بگه دیگه مشکل چیه ؟

همه کارا فشردس بهمون فشار میادا _
نه بابا بزرگش نکن الکی _
الکی نیس _

تا چشم بهم بزنی تموم شده فرداام بعد از خرید لوازم آرایش و کت و _
شلوار من میریم خرید جهاز تو خوبه ؟
بله دیگه _

پس ساعت 8 آماده باش میام دنبالت _
! کیوان ؟ همه جا بستس اون موقع _
!!! ما تا برسیم باز میشن مته اینکه دمه عیده ها _
اوففف باشه _

شام میای خونه ما ؟ آخه تا حالا نیومدی !!! یکبار که باید ببینی بابا _
زشته شما تازه دیشب اومدین خواستگاری اونموقع من پیام اونجا ؟ زشته _
بابا

چه زشتی عزیز من ؟ تو دیگه عروسه اون خونه ای وای جواب _
آزمایشمونو یادم رفت

اه حواسمون نبود _

کلاساشو پیچوندیم و آزمایشامونم یادم رفت اشکال نداره فردا میریم _
میگیریم تو میای دیگه ؟

نه کیوان حداقل بذار فرداشب _

باشه پس حتما باید بیا _

باشه _

نهارمونو آوردن که بحث ما قطع شد..... بعد از تموم شدن نهارمون کیوان
منو خونمون برد و جلو در نگه داشت

کیوان : خب خانوم خانما اینم از این

ممنون بابت خرید زحمتت شد _

اشکال نداره درس عبرتی میشه که دیگه ازین غلط نکنم _

دستمو بالا آوردم که بزنم به پشت سرش که دستمو گرفت

کیوان : دسته به مردم که داری !! نه نه ... شوخی کردم عزیزم خیلی

شیرینه ایشالا دومی

کیو!!!! _

باشه بابا من غلط بکنم همین از سرمم زیاده _

دستمو کشید و بغلم کرد و از روی روسری بالای گوشمو سرمو بوسید

لعیا ؟ _

جونم ؟ _

ایول بالاخره گفתי ... هیچ وقت به هم شک نکنیم باشه ؟ _
دستمو که تا حالا آویزون بود دور کمرش پیچیدم و اونم سرشو تو گردنم فرو
کرد

من : باشه

چند دقیقه تو همون حالت بودیم که یادم اومد تو کوچه ایم ، دستامو روی
بازوهاش گذاشتم و عقب کشیدم و دستای اونم کم کم شل شد و صاف
نشست

من : بیا بریم تو ؟

نه دیگه برم خوابم میاد از دیروز صبح فقط 4 ساعت خوابیدم _

ببخشید عزیزم _

خندید و گفت : مته اینکه داری راه میوفتی ... خواهش میکنم وظیفس

خب پس خدافظ _

راستی خریدامون بیا من کمکت میکنم تا ببریشون تو _

پیاده شد منم پیاده شدم و دره عقبو باز کردیم و من چند تا پلاستیک
برداشتیم ولی کیوان بیشترشو به دست گرفت و فقط لباس عروسم جا موند

زنگ درو زدم و در باز شد با کیوان وسایلو گذاشتیم تو

مامان اومد استقبالمون مام سلام کردیم... کیوان لباسمو آورد

کیوان : خب کاری ندارید ؟ من دیگه برم

مامان : کجا مادر ؟

برم خسته ام فردا میام دنباله لعیا بریم بقیه کارمونو بکنیم _

مامان : باشه ... راستی جواب آزمایش ؟

کیوان : یادمون رفت

اونوقت همه خریداتونو کردین ؟ _

من : خب ؟

اگه خدایی نکرده خوناتون بهم نخورد ؟ _

یه ترس به جونم افتاد و نگاه پر از هراسمو به کیوان دادم که بهم لبخند

آرامش بخشی زد

کیوان : من دلم روشنه ایشالا که چیزی نیس خب من دیگه برم

مامان : خدافظ

بلافاصله رفت تا مثلا ما راحت باشیم ... کیوان خندید و چشمکی زد و اومد

جلو و بغلم کرد و همونطور میچرخیدیم که وقتی روم به هال شد دیدم که

مامان سرشو به طوری که مثلا معلوم نیست از پشته مبل یکمی بالا آورد و

مثلا ما هم نبینیم و دیدمون بزنه دستامو از کمر کیوان جدا کردم و روی

شکمش گذاشتم و به عقب هولش دادم

من : کیوان زشته اگه ببینمون زشت میشه

اونم خودشو عقب کشید و گفت : ای به چشم خب کاری نداری خانومم ؟

نه برو به سلامت اگر خوابت میاد با آژانس برو _

نه عزیزم دیگه اینقدرام وضعم خراب نیس خداافظ _

خداافظ _

رفت منم درو بستم و وارد هال شدم مامانم چون طبیعی به نظر برسه تو

آشپزخونه مشغول قهوه درست کردن بود

مامان : رفت ؟

بله مگه ندیدین ؟ _

نه از کجا باید ببینم ؟ _

اهان _

رفتم تو اتاقمو بعد از تعویض لباسام خوابیدم اونقدر خسته بودم که حتی

برای شامم بلند نشدم که بخورم

نمیدونم ساعتای چند بود ولی هوا تاریک بود ، دیگه خواب از سرم پریده بود

و بلند شدم رفتم تو هال و یکی از چراغارو روشن کردم و نگاهی به ساعت

انداختم که روی **5:15** بود رفتم سر یخچال و یکم آب خوردم که یه دفعه

یاد نمازم افتادم..... بعد از مدتها ... چقدر بد بود که همیشه یادم میرفت و بی

حجابیامو ... وای نه خدایا

رفتم وضو گرفتم چادر نمازمو که سال تا سال نمیدیدمش بیرون آوردم و پوشیدم و نماز صبحمو خوندم و برای زندگیو آیندم دعا کردم ، اینکه خدا ، خودشو ازم نگیره و منم بندگی کنم ... بعد از نماز یه حسی پیدا کردم و سبک شده بودم

ساعت 5:45 بود که از سر جانماز بلند شدم و جمعش کردم و رفتم تو تختم ... ده دقیقه ای بود که غلت میزدم ولی خوابم نمیبرد موبایلمو بزنم sms برداشتم و تا به کیوان

من _ (سلام بیداری ؟)

(سلام آره چطور ؟) _

(هیچی از دیروز عصر خوابیده بودم دیگه خوابم نمیبره) _

(منم همینطور میای بریم بیرون ؟) _

(این موقع ؟) _

خیلیم خوبه یه یادداشت بذار برا مامانت اینا و منم تا نیم ساعت دیگه) _

(اونجام

چی چیو اونجام نمیشه کیوان نمیگن هنوز خورشید در نیومده کجا رفته) _

؟)

اونا که خوابن خب هر موقع بیدار شدن که نمیگن تو این موقع رفتی) _

(بیرون

(باشه) _

(پس نیم ساعت دیگه خودت بیا دم در) _

(باشه فعلا) _

بلند شدم و یواش رفتم دستشویی تو اتاقم برگشتم و یه پالتو کوتاه قهوه ای و شلوار کرم و شال به همون رنگ و کفشای اسپرت مشکیمو هم پوشیدم و رفتم تو حال روی مبلا نشستم ، نگاهی به ساعت کردم و دیدم هنوز ده دقیقه مونده تا اومدنش منم یه یادداشت گذاشتم و بعد با موبایلم بازی کردم و ده دقیقه که گذشت رفتم دم در که دیدم از تو ماشین داره به من نگاه میکنه .. درو از تو باز کرد و منم نشستم نشستم

من : سلام خوبی ؟

سلام خوبم تو خوبی ؟ _

بله _

از چشای پف کردت معلومه حسابی خوابیدیا _

تو آینه طرف خودم نگاهی کردم و دیدم نه

من : کو ؟ من الان یک ساعتی هست که بیدارم

آفرین چه سحر خیز _

نمیخوای حرکت کنی ؟ _

همونطور که ماشین و روشن میکرد گفت : من بدون اجازه شما آبم نمیخورم

چه برسه به رانندگی

آفرین _

هنوز هوا تاریک بود ، حرکت کرد و منم تو سکوت نگاه کردم و چیزی نپرسیدم کنار یه پارک ماشین نگه داشت و گفت : بریم قدم بزنیم ؟
آره _

پیاده شدیم و دست در دست وارد پارک شدیم و رفتیم روی دوتا تابی که کنار هم بود نشستیم

کیوان : لعیا ؟

بله ؟ _

بازم نگفت ششش _

خندیدیم

لعیا ؟ هومن خیلی هول _

که چی ؟ _

که بیاد خواستگاری لادن _

دوست توئه دیگه تو یه هفته عروسی و خواستگاری نمیذاری آدم نفس _
بکشه

خب یه کاری..... چون من دلم برای هومن میسوزه _

چی ؟ _

نگاش کردم اونم برگشت و نگام کرد و گفت : اونم بیاد خواستگاری اونوقت
بعدش عروسیامون باهم

دیوونه شدی ؟ بابام این همه پول نداره _

براجی ؟ _

- جهاز دیگه ؛ به نظرت میتونه پول دوتا جهازو بده ؟ عمرا اگه بتونه _
- هومن خودش یه خونه داره که وسایلیش کامله دیگه جهاز نمیخواد _
- بابام قبول نمیکنه دختر بدون جهاز شوهر بده _
- چرا اگه هومن و آقای صابری صحبت کنن درست میشه ایشالا... حالا _
- ولش کن مثلا ما دوتا نامزدیم اما من تاریخ تولدتو نمیدونم
- منم من 70 / 2 / 23 تو چی ؟ _
- نزدیکه 64 / 1 / 9 کادو یادت نره عزیزم _
- باشه فک کنم یه انگشتر قدیما بابام داشت خراب شده برات میارم _
- زحمت نکش جونه من _
- مگه میشه من برای همسر آیندم کادو نبرم ؟ نع اصلا امکان نداره _
- باشه لعیا خانم _
- کیوان ؟ _
- جونم ؟ _
- میگم اگه بابا قبول کرد عروسیو بندازیم بعد از تعطیلات ؟ _
- باشه ولی فک کنم هومن اینام میتونن کاراشونو زود بکنن _
- کیو|||ان بعد از تعطیلات دیگه _
- باشه بابا _
- من گرسنمه _

بریم کله پاچه ای ؟ —

بریم —

خوستم بلند شم که کیوان دوباره هولم داد و سریع رفت پشته تاب با تمام قدرتش تابو کشید عقب و منم میخندیدم و یه هوله محکم داد که منم از ترس دوتا زنجیرای دو طرف رو گرفته بودم و هی جیغ میکشیدم

کیوان : یواش تر همه محل رو بیدار کردی... حالا بخند

پامو روی زمین کشیدم تا وایسته از روی تاب بلند شدم و کیوانم داشت میرفت و منم رفتم پشتش و زانومو خم کرد و زدم پشته زانوش که پای اونم پیچید و خورد زمین و آخ بلندی گفت

من : یواش تر کل محل رو بیدار کردی

ولی اون اصلا توجهی نکرد و مچ پاشو گرفته بود و ناله میکرد

من با لحنی که نگران بود گفتم : کیوان لوس نشو دیگه

ولی اون انگار کر بود به حرفام توجهی نمیکرد

من با ترس گفتم : کیوان ؟ کیوان ؟ خوبی ؟

نشستم کنارش و شونشو و تکون دادم ولی حتی نگامم نکرد ... دستمو روی چونش گذاشتم و صورتشو به طرف خودم برگردوندم که دیدم داره لبشو گاز میگیره و چشماشم سرخه

من : وای کیوان خوبی ؟

مچ پاشو بیشتر چسبید و سرشو روی شونم گذاشت

کیوان : لعیا رانندگی بلندی ؟

یکم _

خب بیا بریم بیمارستانی جایی پام داره از درد میترکه _

وای خدا ، من چه غلطی کردم ؟ _

سرشو برداشت و گفت : تلافی میکنم فعلا بیا منو برسون

باشه باشه _

وایستادم و دستشو گرفتم و خواستم کمکش که بلند شه ولی خیلی سنگین

بود نگاهی به دورو برم کردم که دیدم حتی کلاغم پر نمیزنه

من : کیوان خیلی سنگینی خودت کمک کن

دستشو انداخت دور گردنم و خواست بلند شه که جیغش به هوا رفت و

نشست منم گریه شدم و نمیدوستم چیکار کنم

کیوان : تو براچی گریه میکنی ؟

همش تقصیر من بود _

لعیا ول کن این حرفارو اتفاقیه که افتاده بیا کمکم کن باهم بریم _

کمکش کردم به زور ، به ماشین رسوندمش و روی صندلی جلو نشست و

منم روی صندلی راننده جا گرفتم

کیوان : احساس میکنم دردم کمتر شدا

من با تعجب نگاهی کردم ... پاشو بالا آورد و نگاهش کرد و گفت : چیزه

خاصی نیست فقط پیچ خورده بود اینم تلافی

داشتم از عصبانیت منفجر میشدم

کیوان : عزیزم گفتم تلافی میکنم حالا برو دارو خونه یه مسکن بگیر برام
هنوز یکم درد دارم

با عصبانیت زول زدم بهش که گفت : وای وای چه بوی سوختی میدا پیف
پیف.... لعیا یعنی از سلامتی من عصبانی شدی ؟ ... اهای لعیا اشکال نداره
فراموش میکنی

هنوزم داشتم با عصبانیت نگاش میکردم که خندید منم راه گلوم باز شد و
چشمامو بستم و دهنمو باز کردم

من : تو میدونی من چقدر نگران شدم ؟ تو میفهمی چقدر الکی گریه کردم ؟
تو میفهمی که چقدر ترسیدم ؟ تو میفهمی که چقدر دوست دارم ؟ تو
.... میفهمی

جملمو نصفه گذاشتم و جمله قبلو مرور کردم " تو میفهمی که چقدر
دوست دارم " من ؟ من ؟ گفتم ؟

به کیوان نگاه کردم که دیدم داره میخنده بچه پرو

کیوان : میفهمم چقدر دوسم داری

خجالت کشیدم ولی اصلا اهل خجالت نبودم نمیدونم یهو چم شده بود

کیوان : تو خجالتت بلدی ما نمیدونستیم ؟ چه چیز عجیبی

خجالتو کنار گذاشتم و گفتم : بیا بریم دیگه

خب حرکت کن _

- تو که پات خدارو شکر سالمه بیا برون ... من اگر رانندگی کنم به دختان —
شهر آسیب میرسانم
پیاده شو —
- من پیاده شدم کیوانم از همون تو ماشین نشست جای من .. تنبل ... منم
سوار شدم
کیوان : اول بریم یه مسکن بگیریم بعد بریم کله پاچه
باشه یه سوال ؟ —
چی ؟ —
- تو اگه درد نداشتی پس اون چشای سرخ چی بود ؟ —
اولش خیلی درد گرفت ولی کم کم کمتر شد —
... خب بیا بریم درمونگاهی جایی —
نه نیازی نیست من خودمو بهتر میشناسم —
از دارو خونه یه قرص گرفت با بطری آبی که تو ماشین بود خوردش و بعدم
... یه کله پاچه خوردیم
: بعد از خرید لوازم آرایش و کت شلوار کیوان گفت
زنگ بزن به مامانت اگر میخوای ما خودمون بریم جهازتو بخریم که توام —
اینقدر نگران نباشی
باشه —

زنگ زدم به مامان و اون مخالفت کرد و گفت من الان خودم بیرونم از یکی از دوستای بابام همه ی وسیله های بزرگتو قسطی برداشتم و عصرم میرم دنبال بقیه چیزا

من : کیوان مامانم مخالف بود ... وای باز آزمایشامون یادمون رفت

کیوان : اخ خوب شد گفתי زود بشین بریم شاید باز باشن

کیوان با سرعت میروند و وقتی به آزمایشگاه رسیدیم سریع پرید پایین و به طرف آزمایشگاه دوید خدارو شکر هنوز باز بود..... بعد از یه ربع بالاخره بیرون اومد و سوار ماشین شد چشاش سرخ بود و برگه رو هم تو دستش فشار میداد دیگه داشتم نگران میشدم

!!! من با بغض گفتم : ک ... کیوان ؟

اونم با بغض گفت : جونم ؟

قطره اشکی از چشم چپم پایین اومد : کیوان ؟

صورتمو گرفت تو دستاش و گفت : تو که دوسم داری نه ؟.... گریه نکن لعیا گریه نکن

من گریه شدت گرفتم و خودمو تو بغلش انداختم

من با گریه گفتم : کیوان حالا چیکار کنیم ؟

عروسی میگیریم بچه دار میشیم و یه خانواده خوب تشکیل میدیم _

مگه میشه وقتی خونامون بهم نمیخورن خانواده خوب تشکیل داد ؟ _

دستشو دوبار آروم به شونم زد و با صدای خونسردی گفت : من کی گفتم خونامون بهم نمیخورن ؟

از تو بغلش اومدم بیرون و با شک گفتم : پس چرا بغض کرده بودی ؟
چون تو پام باز پیچ خورد ، دردم گرفت خب _

زدم تو شکمش

کیوان : آخ

خیلی لوسی کیوان شششش _

اشکامو پاک کردم

کیوان : تازه فهمیدم چقدر دوسم داری میگم ناقلا اسم بچه میاوردم عصبانی .. میشدی ولی چی شد که حالا ؟

برو بابا تو خوشحالی یه چیزی گفتم تو به دل نگیر _

!!! خوشحالی ؟ _

بله فک کردم خونامون بهم نمیخوره _

پس اون اشکا چی بود ؟ چشات به آبیاری قطره ای مجهزن ؟ _

نه خیر اون مرواریدا اشک شوق بود _

یادت باشه لعیا خانم ، که اشک شوق بود ؟ وقتی بردمت توی یه قوطی _

کبریت ، با یه شوهر آبدارچی اشک شوق نشونت میدم تازه 10 تا بچه کیلو خندیدم و گفتم : امروز دو بار اشک منو در آوردی اگه اشکتو در نیاوردم لعیا نیستم

نشیدی میگویند مرد گریه نمیکند جوجه ؟ _

باشه _

کفشمو در آوردم که بوی خوش پا به دماغم رسید جوراب خوشبو با دوتا

انگشت شست و اشارم در آوردم ، بینیمو گرفتم و آوردمش بالا

کیوانم بینیشو گرفت و گفت : اه اه پات کن جورابو خفمون کردی ... تو

اینقدر پات بو میدی ؟ من پشیمون شدم

جوراب و جلو صورتش گرفتم و کیوانم با چشمای بزرگش داشت نگاهش

میکرد

کیوان : لعیا اینو ببر اونور

من جورابمو به گونش مالیدم که چشماشو بست

کیوان : لعیا جونه هرکی دوس داری ببر اونور اینو

من : نه

با لباس تماسش دادم دهنشو باز کرد که چیزی بارم کنه منم جورابو تو

هنش کردم چشماش مته وزق شده بود که یه دفعه درو باز کرد و پرید

بیرون اول جوراب و در آورد و بعدم هرچی خورده بودرو تو جوب بالا آورد

بطری آبو براش بردم و گرفتم جلوش

کیوان : این کار تو از کارایی که من کردم بد تر بود... کثیف

خودتی _

سوار شدم و کیوانم بعد از اینکه چهل بار دهنشو شست سوار شد

من : من گشنمه نهار میخوام

به من چه _

چه پررویی تو زود برو یه رستوران _

مگه من رانندتم ؟ _

تو " شوشو " ای _

چی ؟ _

منظورم شوهر شوهر مته زی زی که میگن _

اهان کورخوندی من امروز نهار میام خونه شما _

چه پررو کی تورو دعوت کرده ؟ _

من دیگه داماد اون خونواده ام _

دلت خوشه ها برو بابا من کوبیده هوس کردم _

کردی که کردی _

کیو!!!!ان ؟ _

هان ؟ _

باید بگی جونم عزیزم _

با کاره امروزت تو خواب ببینی دیگه _

تو خیلی رو داریا امروز دوبار منو گریه کردی من باید قهر کنم نه تو _

من که گفتم از قهر خوشم نمیاد و الانم قهر نیستم _

پس این کارات برا چیه ؟ _

- کدوم کارام ؟ —
- همین که نمیگی جونم —
- برای تنبیه تو لازمه —
- بابا پدر جان ... من گشمنه —
- خب داریم میریم خونتون —
- کیوان تو خیلی رو داریا تازه پریشب اومدین خواستگاری امروز اومده میگه —
- من دامادم اصلا باید برات کلاس میداشتم میگفتم دو هفته دیگه جواب میدم ... هی مننه ساده رو بگو زرت جواب بعله رو دادم ... ای خدا
- کیوان : شوهر از من بهتر ؟ گفתי زود بله رو بگم از دستش ندم ..والا
- اعتماد یه نفست خیلی زیاده ها بچه پررو —
- لعیا بیا یه کاری کنیم —
- چی ؟ —
- بابا بیا مام مته بقیه نامزد بازیمونو بکنیم هی میپرم به جونه هم —
- من میخوام باهات مهربون باشم خودت نمیداریو شوخیای مسخره میکنی —
- باشه دیگه نمیکنم نگاه پام سالمه خونامونم بهم میخوره دیگه غمت چیه ؟ —
- هیچی فداتشم فقط روشن کن بریم سه ساعت وایستادی —
- ای به چشم —
- ماشینو روشن کرد و حرکت کرد
- کیوان : بریم نهار ؟

لابد خونه ما ؟ _

نه بابا شوخی کردم روم همیشه فقط تو رو داری که دو روز بعد از _
خواستگاری میای خونمون

نگاه کن خودت نمیداری من باهات مهربون باشم در ضمن آقا من _
نمیخواستم پیام تو زورم کردی الانم که اینجوریه من نمیام

خب بابا توام ببخشید ... مامانم امشب تدارک دیده و کلی مهمون دعوت _
کرده که عروسشو معرفی کنه

مگه من تنها نبودم ؟ _

نه عزیز من بابات اینا هومن اینا و بزرگترای فامیلمون مثلاً عمه ها و _
عموهامو اینام هستن

جدا ؟ _

بله جدا حالا نه‌ار کوبیده هوس کرده بودی ؟ _

اهم _

باشه پس پیش به سوی رستوران _

مامان به موبایلم زنگ زد و گفت که زود تر برم خونه تا حاضر شم به
رستوران که رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم دور میز چهار نفره ای نشستیم

کیوان : همون کوبیده ؟

بلهههه _

رفت سفارش دادو برگشت و نشست

- کیوان : میخوای بعد از ازدواجمون ادامه تحصیل بدی ؟
اصلا حالشو ندارم حالا مثلا بخونم چه اتفاق خاصی میفته ؟ _
تو خونه بیکار نیستی _
نمیدونم فعلا که حسش نیست راستی امروز مهمونیتون چطوریه ؟ _
مختلط دیگه _
منظورم اینم که رسمیه ؟ چون میخوام بدونم لباس چی بپوشم _
بله رسمیه فقط اینکه پوشیده باشه ها _
یه چشم غره بهش رفتم و گفتم : تو درباره من چی فکر کردی ؟
هیچی به جون مادرم _
پس این یاد آوری برای چیه ؟ تو اصلا دیدی من لباس باز بپوشم ؟ _
باشه ببخشید یه چیزی پروندم _
تکرار نشه _
باشه چشم خوبه ؟ _
بله _
لعیا ؟ _
بله ؟ _
جو گیر نشی ولی موهات خیلی خوشگل شده بود _
مرسی تو چه رنگیو دوس داری ؟ _
قهوه ای و آبی تو چی ؟ _

من ؟ قرمز و سبز _
تو از چه غذایی خوشتر میاد ؟ _
همه چی چیزه خاصی دوست ندارم.... تو ؟ _
فسنجون تو اصلا آشپزی بلدی ؟ _
پشت چشمی براش نازک کردم و گفتم : پس چی ؟
ایول ایول چه خوب دستپختت چطوره ؟ _
عالی _
وقتی خودت میگی معلومه چیه _
منظور ؟ _
اینکه کسی که دستپختش خوبه اینطور که نمیگه عالی حتما گند میزنه _
به غذا
پامو از زیر میز روی پاش کوبیدم
کیوان : آخ
بهت که گفتم خودت نمیذاری من باهات خوب باشم همش رو مخ من با _
کفش پاشنه بلند میدوی
پاشنه بلند ؟ _
غذا رو آوردن و مام توی سکوت خورديم کیوان رفت تا حساب کنه منم
اومدم بیرون و کنار ماشین منتظر شدم تا بیاد اومد بیرون و درارو با سوییچ
از همون دم رستوران باز کرد منم نشستم و کیوان اومد و نشست

- کیوان : الان بریم خونتون دیگه کار خاصی که نداری ؟
- آره بریم هنوز باید حاضر شم برای شب اووووووف _
- من میام دنبالت وقتی آماده شدی زنگ بزنم پیام _
- ماشینو روشن کرد و رفت تو خیابون
- ... چه کاریه ؟ تو رو بکشونم تا خونمون خب با بابا اینا میام دیگه _
- بخشیدا مثلاً نامزدتم باید باهم وارد شیم _
- مگه عروسیمونه ؟ _
- خب بابا جون این مهمونی یه نامزدی مختصره _
- به دستم نگاه کرد و گفت : اصلاً حلقه کو ؟
- منم به دستم نگاه کردم و گفتم : خونه
- خونه ؟ اونو دستت کردم که دیگه درش نیاری نه اینکه بذاری تو خونه _
- خاک بخوره
- خبه توام ازین به بعد میکنم _
- ok؟ تو خوابم نباید درش بیاری _
- چشم امر دیگه ای ندارید ؟ جون من بگو _
- تو همین و انجام بده تا به بعدیا برسه _
- به خونه که رسیدیم جلو در نگه داشت
- من : نمیای تو ؟
- نه دیگه توام حاضر شدی بهم خبر بده پیام دنبالت _

- باشه بابت شام ممنون _
خواهش میکنم _
راستی جواب آزمایشو گم نکنی _
نه بابا گذاشتم تو کیفم _
باشه پس من برم دیگه _
برو مواظب خودت باش _
به نظرت من تو خونه چه اتفاقی برام میفته ؟ _
یهو بخوری زمین خدایی نکرده پات بشکنه باید مراقب باشی دیگه _
آهان ازون لحاظ توام مراقب خودت باش خدافظ _
به سلامت _
پیاده شدم و با کلیدم درو باز کردم و رفتم تو کفشامو در آوردم و رفتم تو
هال
من : مامان سلام
مامان : سلام خریداتونو کردید ؟
بله ولی یادم رفت از تو ماشین بیارمشون _
نهار خوردی ؟ _
بله _
پس برو کاراتو بکن _

رفتم یه دوش حسابی گرفتم و حولمو تنم کردم و اومدم بیرون و رفتم تو اتاقم و یه شلوار و بلوز راحت پوشیدم و نشستم روی صندلی جلو آینه و از موهام شروع کردم ... اول خوب شسوار کشیدم و بعدم با اتو حسابی لخت و صافشون کردم و کار موهام نیم ساعتی طول کشید ، نگاهی به ساعت کردم . که 4 بود

رفتم سراغ کمدم تا ببینم لباس چی بپوشم که آرایشمو باهاش ست کنم از بین لباسام یه پیراهن مته پرنسس های قدیمی بود به رنگ طاووسی که دو ... سال پیش برای عروسی دختر دوست مامانم خریده بودم

- وای گفتم دوست ... بعد از مهمونی باید بهشون خبر نامزدیمو بدم
لباسمو از تو کمدم آوردم و نگاهش کردم دامنش روی زمین کشیده میشد و بلند بود یکم پف داشت و روی دامن یه تور کرم رنگ بود که از کمر به شکل هشت به پایین میرفت و پارچه زیریو نشون میداد و بالاتنه تا کمر تنگ بود آستیناش هم بلند بود و دم آستیناش تور کرم داشت و یقه گرد که لبه یقش ... تور کرم رنگ بود و کفشای مشکی پاشنه 7 سانتمم کنارش گذاشتم
رفتم سراغ آرایش ، سایمو به رنگ لباسم زدم و خط چشم و ریمل و رژگونه و رژ قهوه ای کمرنگی که چهارمو عوض کرد

گردن بند سنگ بزرگ سبزی پرننگی که به مشکی میخورد و به شکل قلب بود و گوشواره های ستشم به گوشام کردم، حلقم رو هم به دست چپم کردم و لباسمو پوشیدم که مامان درو باز کرد

مامان : لعلیا آماده ای که بریم ؟

کیوان گفت میاد دنبالم _

.. باشه پس ما رفتیم شمام زود بیاین زشته دیر کنید _

چشم _

لباس خوبی انتخاب کردی... خدافظ _

خدافظ _

موبایلمو برداشتم و به کیوان زنگ زدم که با سومین بوق جواب داد

کیوان : جونم ؟

سلام من آماده ام _

باشه من همین نزدیکام تا ده دقیقه دیگه میرسم _

باشه خدافظ _

خدافظ _

کفشامو پوشیدم و ژاکت بلند مشکیم رو که تا بالای زانوم بود پوشیدم دوتا

دکمه بالاشو بستم و روسری بزرگ مشکی که پایش گل بود رو هم پوشیدم

که گوشیم زنگ خورد ، کیوان بود

من : جانم ؟

ایول من دم درم _

اومدم _

رفتم بیرون و سوار شدم

من : سلام
سلام خانومم خوبی ؟ _
ممنون تو خوبی آقامون؟ _
عالی خوشگل کردیا لباستم خیلی خوشگله _
ممنون _
نگاهی به لباس اونم کردم ... کت شلوار مشکی و پیراهن سفید و کراوات
مشکی باریک
من : توام خوشتیپ کردیا
قربان شما _
من : خب آقا مهمونا اومده بودن ؟
نمیدونم ، وقتی از خونه اومدم بیرون هنوز هیچکی نبود _
مگه کی اومدی ؟ _
دو ساعتی میشه _
برای چی ؟ _
رفتم پیش یکی از دوستانم کارش داشتم _
اهان _
ماشین رو حرکت داد و رفت تو خیابون
من : من هنوز به لیلی و نگین خبر نامزدیمونو ندادم اگه بفهمن دیر خبر
دادم میکشتم

- شاید بدونن _
!!!چطور ؟ _
... میفهمی _
بگو دیگه _
خب میفهمی دیگه _
بازو شو گرفتم وگفتم : کیوان بگو دیگه
ای بابا اصرار نکن ، عمرا _
تو بهشون گفتی ؟ _
سکوت
!!من : پس تو گفتی ؟
نه عزیزمن بذار میفهمی خودت _
باشه خیلی دلم براشون تنگ شده _
لعیا ؟ _
هوم ؟ _
بهت بگما هی نخوای منو ول کنی بری پی خوش گذرونی خودت _
تا تعجب نگاهش کردم و گفتم : چی ؟
تو مهمونیو میگم هی نخوای بری پیش لادن و اینا باشه ؟ _
سعی میکنم ولی اگه همش به تو بچسبم فک میکنن من چه کنه ایم _
تو نگران نباش _

باش راستی تو به هومن گفتی ؟ _

آره کلی خوشحال شد قرار امشب با بابات در میون بذارن دعا کن بابات قبول کنن

...ایشالا ... ولی _

تو نگران جهاز نباش منم با بابات صحبت میکنم من خونه مبله ندارم _
هومن که داره

چه میدونم شایدم قبول کرد _

تا خونشون دیگه باهم صحبتی نکردیم دوتامون تو فکر بودم با صداش از فکر بیرون اومدم

کیوان : لعیا ؟

بله ؟ _

رسیدیم _

نگاهی به بیرون کردم دیدم جلو یه خونه بزرگیم

کیوان : یادته که چی گفتم ؟

بله _

دستمو گرفت و تو چشمای هم خیره شده بودیم بعد از چند ثانیه صورتش داشت نزدیکه تر میشد منم چشمم داشت وزقی میشد و اونم چشماشو بست و کامل جلو صورتم بود و منم تا اونجایی که میتونستم کلمو تو صندلی فرو کردم ؛ بینیش تا لپم دوسانت بیشتر فاصله نداشت که یهو یکی به دره صندوق

عقب زد و کیوانم مته چی سریع چشماشو باز کرد و صاف نشست و نفسشو محکم بیرون داد و دستشو روی صورتش کشید و چشماشو بست و نفس عمیق میکشید که کسی به شیشه طرف کیوان زد ، چشماشو باز کرد و شیشه رو کشید پایین ... هومن سرشو از شیشه آورد تو هومن : ببخشید بد موقع مزاحم شدم ولی داشت مهمون میومد گفتم زشته داشتم از خجالت میمردم کیوان : بیشعور ... گمشو تو هومن : حیف من که خواستم ابروت نره کیوان : حیف من که برات اون همه کار کردم.. آبرو منم به تو ربطی نداره احمق پررو هومن : شششش راست میگیا به من چه رفت و منم همچنان سرم پایین بود و داشتم از گرما ذوب کیوان : احمق بیشعور ... اینو نگاه کن چه خجالتیم میکشه هومن خر باید خجالت میکشید نه تو با حرفاش بیشتر خجالت کشیدم کیوان : بیا بریم تو از ماشین پیاده شد و منم هنوز ساکت و سر به زیر بودم دستمو گرفت و پیاده شدم و ایستادم با دستش سرمو بالا آورد ولی نگاهش نکردم کیوان : اهای نبینم اینطوری باشیا اصلا فراموش کن تا بعد

من با صدای لرزوم گفتم : دیگه این کارو نکن خب ؟
من که کاری نکردم ولی باشه هرطور تو بخوای حالا آشتی ؟ _
من قهر نبودم _

باشه تو ام مته قبل باش و راحت باش اون اتفاقو هم که نیوفتاد _
فراموشش کن باشه

بهش لبخندی زدم که لپمو بوسید منم پشت چشمی نازک کردم
کیوان با خنده گفت : اینا دیگه آزاده بابا

هیچی نگفتم و دستمو گرفت و در باز بود رفتیم تو ... یه حیاط خیلی بزرگ
بود و بعد از حیاط یه ساختمان بزرگ که در بزرگ چوبی داشت دست در
دست وارد شدیم و با یه خونه خیلی بزرگ و یه عالمه مهمون که خیلی شلوغ
بود

دستمو از دست کیوان جدا کردم و ژاکتمو در آوردم و روسریم رو هم برداشتم
و روی دستم انداختم و کیفمو هم بهمون دستم گرفتم ... دستمو دور بازو
کیوان حلقه کردم و با هم راه افتادیم که کیوان یه خانم ای رو صدا زد
کیوان : محبت خانم

خانمه : سلام آقا بله ؟

کیوان با دستش به من اشاره کرد و محبت هم بهم نگاه کرد و کیوان گفت :
ایشون لعلیا خانم ، نامزد من بیا ازشون وسایلشونو بگیر
چشم آقا _

جلو اومد و گفت : سلام خانم خوش اومدید خوشحالم زیارتتون کردم بدید
من وسایلتونو بذارم تو اتاق
سلام ممنون _

وسایلمو به دستش دادم و محبت رفت و منم از توی جمعیت بابامو پیدا
کردم که با آقای صابری مشغول صحبت بودن
من : کیوان بابام اینا اونجان
به جایی که بودن اشاره کردم
کیوان : اهان دیدم بیا بریم پیششون

با کیوان به طرفشون رفتیم نزدیکشون که شدیم صداشونو به صورت
خیلی کمی که تشخیصش تو اون شلوغی سخت بود شنیدم
آقای صابری : حسین جان این همه سختگیری برای چی خب اینام دل
دارن برادر من

نمیشه فرامرز من دختر بدون جهاز نمیدم ، مردم چی میگن ؟ _
فهمیدم بحث لادن و هومن ؛ دست کیوان و کشیدم تا همونجا وایستیم هم
تو دیدشون نباشیم هم قضیه رو متوجه بشم
کیوان : چرا وایستادی ؟

میخوام بفهمم آخر این قضیه چی میشه وایستا چند لحظه _
کیوانم چیزی نگفت و منم به فضولیم پرداختم
آقای صابری : بابا چرا سنگ میندازی جلو پاشون ؟

- چون نمیخوام دخترم تو سری بخوره _
- تو سری برای چی آخه عزیز من ، من که یکبار گفتم کی میفهمی اینا رو _
- لادن خریده یا هومن ؟ به خدا بچم شب و روز نداره و میگه بریم خواستگاری
اگه این حرفارو بفهمه میریزه بهم
- حرف تو درست مردم نمیفهمن مال هومنن ولی اگه خدایی نکرده مشکلی _
- دعوایی چیزی بشه پسر ت به دخترم میگه جهازم نداشتی اینو چی میگی ؟
- به خدا خودم گردنشو میشکنم اگه بخواد از گل بالاتر بهش بگه چه برسه _
- به این حرفا تازه من مطمئنم آدمی مته هومن که خودش گفته اینا رو تا به
لادن برسه عمرا از این حرفا بزنه
- دختر که نمیداد به من بگه شوهرم اینو گفت میریزه تو خودش و زندگی _
- بهش سخت میشه
- پسر من عاشقه ... من میفممش به خدا نمیگه به لادنم قصم میدم اگه _
- هومن غلط اضافی کرد رک و پوست کنده بیاد بهم بگه دیگه چی قبول ؟
- بابا بعد از چند ثانیه سکوت گفت :باشه دیگه از نظر من مانعی نیست البته با
تضمین شما ها ... فقط میمونه مادرش که باید به اونم بگم
- خانم بنده به ثریا خانم گفتن اونام گفتن که شما راضی نمیشی پس دیگه _
- حله عروسیشونم با کیوان و لعیبا باشه
- باشه پس به عروس و دومادم بگیم که خیالشون راحت بشه _
- داشتم از خوشحالی بال در میاوردم که بابا موافقت کرده

من : وای کیوان شنیدی ؟

آره بیا بریم پیش عروس و دوماد _

باشه _

داشتیم به طرف اونا میرفتیم که با همه سلام علیک میکردیم و اوناام تبریک نامرز دیمونو میگفتن بالاخره به لادن و هومن رسیدیم که با چهره های گرفته کنار هم وایستاده بود رفتیم پیششون و سلام کردیم که پکر جوابمونو دادن

کیوان به شونه هومن زد و گفت : نبینم گرفته باشی شادوماد

هومن : برو بابا توام دلت خوشه ، شادوماد

کیوان : به جونه تو دیگه شادومادی

با شک نگاهمون کردن و دوتایی باهم گفتن : چی ؟

کیوان : با ازدواج شما موافقت شد و عروسیامونم با همه

هومن : دروغ نگو ... تو از کجا فهمیدی ؟

من : فال گوش وایستاده بودیم

م " که از دهنم خارج شد گوشم محکم کشیده و شده و صدای بابارو " شنیدم

بابا : که فال گوش وایستاده بودی ؟ دیگه داری عروس میشی هنوز بلد

نیستی که نباید استراق سمع کنی ؟

ای ای باشه غلط کردم فقط گوشمو ول کنین کنده شد _

کیوان : حسین آقا ولش کنید تورو خدا

بابا : تو خودت شریک جرمی بی خودی طرفداری نکن

من : خب پدر من کنجکاو شدم دسته خودم نبود

باشه این دفعه بار آخرت باشه _

چشم چشم _

گوشمو ول کرد که شروع به ماساژ گوشم کردم

بابا : خب شما دوتاام که خبرو شنیدید برید خوش باشید

هومن به طرفه بابا رفت و محکم بغلش کرد و خواست دستشو ببوسه که بابا

نداشت و سرشو بوسید

کیوان : اه خود شیرین

بابا : جناب عالی خودت ازین کارا نکردی حداقل یاد بگیر که باید هوا پدر

زنتو داشته باشی وگرنه اندازه وزن لعیا باید مهرش کنی که بخوای بهش بدی

باید دارو ندارتو بفروشی

!!!!من : بابا؟

هومن : دلت بسوزه

بابا : شماام زیاد هوا برت نداره من اصلا ازین خود شیرینیا خوشم نمیادا یهو

دیدم گفتم اندازه سن لادن سکه بده که اونم برای پرداختش شرایط دوماد

اولو داره

لادن : بابا ؟ من پیرم ؟

نه دختر فقط یکم پوستت چروک شده که برات کرم حلزون میخرم —
خندیدم و بابام رفت و ما چهار تارو تنها گذاشت
کیوان : خب تبریک داداش
هم دیگه رو بغل کردن
هومن : تو اگر اون پیشنهاد رو بهم نمی دادی الان من دوماذ نبودم
کیوان : وظیفس یه باجناق که بیشتر نداریم
ممنون —

خواهش میکنم —
من و لادنم همو بغل کردیم
من : تبریک خواهری
ممنون —
ازش جدا شدم و کیوانم با لادن دست داد و منم با هومن
هومن : خب عروسیامونم که باهمه
کیوان : باعث افتخارته
بشین بینیم بابا —

لادن : نه خیلی زوده بابا
هومن دستشو دور شونه لادن حلقه کرد و گفت : تو دیگه ساز مخالف نزن
حالا که بابات راضی شدن
لادن : خب اینا چند روز دیگه میخوان عروسی بگیرن نمیشه که

من : نه عزیز من با کیوان قرار گذاشتیم اگه بابا با ازدواج شما موافقت کرد عروسی یا آخر تعطیلات باشه یا بعد از تعطیلات تا هم ما هم شما کارامونو با عجله نکنیم

رو کردم به کیوان و ادامه دادم : مگه نه ؟

بله بله ولی شام همه کاراتونو بکنید که باز عروسی عقب نیوفته من و لعیان — همه کارامونو تو دو روز کردیم

هومن : چی ؟ نه بابا

کیوان : به جونه تو روز اول بعد از آزمایشمون رفتیم خرید و البته یه جایی رفتیم که همه چی نزدیک هم بود و همونجاها انتخاب کردیم و جاهای دیگه رو نگشتیم

لادن : آدم باید بگرده یه چیز خوب پیدا کنه

کیوان : حالا من گفتم که تا موقع عروسی انجام بدید دیگه خود دانید

!!هومن : شما ببینین اصلا مامان باباهامون مخالفن موافقن ؟

کیوان : از خداهشون باشه خرج کمتر حالا بعدا بهشون میگیرم

من : کیوان ؟

جونم ؟ —

بیا بریم پیش مامان اینا ، این دوتارو تنها بذاریم —

هومن : اگه دوس دارید برید بخاطر ما نباشه

کیوان : خودتی رفیق

خندیدیم و که حوری هم اومد و صورت هومن و لادن و بوسید

تبریک دادشی ... تبریک زن داداش : حوری

متوجه ما شد و ماهم احوالپرسی کردیم و حوری رفت ؛ کیوان دستشو پشت

کمرم گذاشت و با هم رفتیم تا مامان اینا رو پیدا کنیم بالاخره مامان و

شهلا خانم رو دیدیم و رفتیم پیششونو سلام کردیم

شهلا خانم بوسیدم و گفت : سلام عروس گلم

خوبید شما ؟ _

ممنون عزیزم _

کیوان : مامان ما با عروس و دوماد جدید یه تصمیم گرفتیم

مامان : چی ؟

کیوان : ما میخوایم یا آخر تعطیلات یا بعد از تعطیلات عروسیامونو با هم

بگیریم

مامان : اینکه خیلی خوبه فقط سیما خانم آقای صابری موافقت کنن

کیوان : آقا فرامرز موافقن پس فقط سیما خانم میمونن

...مامان : اِ سیما داره میاد

ماهم نگاهشو دنبال کردیم و سیما خانم رو دیدیم اونم مارو دید و به

طرفمون اومد ؛ سلام احوالپرسی کردیم

مامان : سیما جان موضوع لادن و هومن رو که مطلع شدی ؟

آره بچم بالاخره از غصه در اومد _

مامان : خب سیما جون شما موافقی که عروسیشون با لیا و کیوان باشه ؟
فقط موافقت شما مونده

سیما خانم : بله چرا که نه چی ازین بهتر ؟ والا من هرچی گشتم دنبالشون
که پیدا شون کنم تا تبریک بگم ندیدمشون
کیوان : خودشون کم کم پیدا شون میشه
شهلا خانم رو به من کرد و گفت : تو راحتی لیا جان ؟ خسته شدی برو تو
اتاق کیوان استراحت کن باشه عزیزم ؟
چشم _

سیما خانم با حالت بانمکی گفت : لادن جان مادر ؟ کجایی عروس گلم
خندیدم و لادن و هومن به جمعمون اضافه شدن
لادنم با لحن سیما خانم گفت : جونم مادر جون ؟
خندیدم و مامان یه چشم غره حسابی به لادن رفت چون زود جوگیر شده
بود

.... سیما خانم هومن و لادن و بوسید و بهشون تبریک گفت
کیوان دستشو دور کمرم حلقه کرد و تو گوشم گفت : حالا خیالت راحت شد
که عروسیمون عقب افتاد
بله خیلی خوب شد _
خندید

هومن : تو جمع این کارا زشته ها بلند بگید مام بخندیم

کیوان : فضولیا ، باجنابق

قربان شما _

مامان : اِ هومن چیکارشون داری ؟

هومن : هیچی به خدا

خواستم به طرف میز خوردنیا برم که کیوان گفت : کجا خانومم ؟

میخوام یه چیزی بخورم _

کیوان دستمو گرفت و باهم به طرف میز رفتیم و دوتا آب پرتقال ریخت و

یکیو داد به من و اون یکی رو هم خودش خورد

من : کرانه اینا کجان ؟

رفتن شیراز پیش پدربزرگ شوهرش فرداام که عیده حتما چند روزی _

بمونن

آهان راستی امشب چهار شنبه سوریم هست _

آره شاید آخر شب مراسمی چیزی گرفتیم _

خیلی خوبه _

کیوان :البته شایدم نگرفتیم بریم اتاقمو ببینیم ؟

آره بیا بریم _

به طرف دری رفتیم و بازش کرد که یک نشیمن کوچیکو دیدم و که پله

های سنگی به طبقه بالا راه داشت کیوان دستمو گرفت و باهم از پله ها بالا

رفتیم باز به یک هال کوچیک رسیدیم و کیوان دره قهوه ای رنگ چوبی رو باز کرد

کیوان : بفرما تو

رفتم داخل اتاق ستش مشکی سرمه ای بود و یک تخت یه نفره با رو تختی سرمه ای و بالش مشکی گوشه اتاق بود و یه قالیچه سفید با طرح های مشکی و سرمه ای تو اتاق بود

کیوان : اتاقم چطوره ؟

خوشگله سلیقت خوبه _

ممنون ، بفرمایید تو _

روی کاناپه مشکی رنگ نشستم و کیوانم نشست کنارمو دستشو دور شونم

حلقه کرد و با اون یکی دستشم دستمو گرفت

کیوان : خیلی دوست دارم

بهش لبخندی زدم و گفتم : منم خیلی دوست دارم

لپمو بوسید هنوز لباس روی لپم بود که در باز شد ، کیوان سریع عقب

کشید و به در نگاه کردیم

هومن : ببخشید من همش بد موقع میام

رفت بیرون و درم بست

کیوان : خرمگس پررو

خندیدم و کیوان باز خم شد که لپمو ببوسه که دوباره در باز شد

لادن : ببخشید بدون در زدن اومدم تو
نگاهشو تو اتاق چرخوند و گفت : هومن نیومد اینجا ؟
کیوان : چطور ؟
هی... هیچی خدافظ _
رفت بیرون دوتایی بهم نگاه کردیم و زدیم زیر خنده
من : کیوان بیا بریم پیش بقیه زشته
نه بابا کی میفهمه ما نیستیم ؟ _
هومن و لادن اون دوتا بفهمن نصف جهان میفهمه بیا بریم میدونی که _
هومن چقدر خورده شیشه داره ؟
باشه عزیزم _
لپشو کشیدم که خندید و گفت : تو ازین کارام بلندی ؟
نه فقط شما بلدی بیا بریم _
رفتیم پایین و روی مبل نشستیم ... پسری با نگاه به ما دوتا بهمون نزدیک
شد قیافش خیلی آشنا بود یادم اومد که تو جشن تولد کرانه دیدمش
همونی بود که به هومن گفت رفتی قاطی مرغا
پسر اومد نزدیکمون که کیوان بلند شد و باهاش دست داد
پسره : دیگه واقعا رفتی قاطی مرغا
ایشالا نوبت شما _
قربون دستت من خودم یکی دارم که تو مرحله نامزدی پدرمو در آورده _

یه دختره از پشت زد تو سرش و گفت : من پدرتو در آوردم ؟
پسر : نه فداشتم نه گیسو جونم من اصلا من پدر تو رو در آوردم
گیسو : آفرین آریا خان دیگه تکرار نشه

خندیدیم دختره به ما سلام کرد و خودشو معرفی کرد پسره داشت چیزی به
کیوان میگفت و منم نگاهمو تو جمع چرخوندم که با باز شدن در ورودی نگاه
کردم تا شخصی که وارد میشه رو ببینم وایای اول لیلی وارد شد بعد نگین
بعدم گلناز

من با صدای بلند گفتم : آخجون کیوان دوستانم
کیوان صحبتشو قطع کرد و نگاهمو دنبال کرد و گفت : چرا اینقدر دیر
کردن ؟

مگه تو میدونستی ؟ _

پس چی ؟ خودم دعوتشون کردم _

وای کیوان عاشقتم _

میدونم _

دویدم طرفشون

من : لیلییییی

نگام کرد و منم پریدم تو بغلش

من : سلام عزیزم

کوفت سلام ... نامزد کردی مارو یادت رفت ؟ _

ببخشید تورو خدا هول هولکی شد _

بازم به کیوان که خبر داد بهمون _

میدونم ولی باور کن من درگیر بودم و تازه امروز فهمیدم یه مهمونی _
اینجوریه ببخشید

بوسم کرد و گفت : چه جذبه ای داشتم نمیدونستم اشکال نداره عزیزم
از بغلش اومدم بیرون ، نگین و گلناز بوسیدم و به طرف کیوان اینا رفتیم
من : کیوان ؟

برگشت و نگام کرد و بچه هارو دید و باهاشون دست داد

من : بچه ها میدونید هومن و لادنم نامزد کردن ؟

نگین : واقعا ؟ مبارک باشه کی ؟

امشب _

لیلی : چی ؟

امشب عزیزم امشب آقای صابری لادن و برای هومن خواستگاری کرد و _

بله رو گرفت

مبارکا باشه _

کیوان : ببخشید از خودتون پذیرایی کنید خانم ما رو هم پس بدید

من : کیوایان

کیوان : ما قبلا باهم قرارمونو گذاشته بودیم عزیزم

لیلی به طرف کیوان هولم داد و گفت : برو بابا فک کرده تحفس

کیوان دستمو گرفت و کشید ، کنارش وایستادم و گفتم : بله که تحفست
آریا و گیسو هم تا اون موقع ساکت وایستاده بودن و مارو نگاه میکردن ؛ آریا
گفت : سلام خانما ببخشید وارد بحثتون شدم این کیوان خانم ما کلا زن ذلیل
دست خودش نیست بنده خدا

خندیدیم و کیوان گفت : ما پنج دقیقه پیش مرد سالاری شمارو هم مشاهده
کردیم

آریا : من جلو مردم اینجوریم تو تنهایی گیسو موش میشه
گیسو : جدا ؟ به قول خودت تنها شدیم نشونت میدم
آریا : حالا که فکر میکنم میبینم خودم موشم

تا موقع شام همش میگفتیم و میخندیدیم تا شهلا خانم همه رو برای شام
دعوت کردن ... آریا و گیسو آدمای جالب و دوس داشتنی بودن
من و کیوان از بقیه جدا شدیم و به طرف سالن غذاخوری رفتیم که دم سالن
علیو با یه دختر خوشگل هم سن و ساله خودش دیدم دختره ام با اخم به
حرفای علی گوش میداد ، احتمالا علی میخواست منم بزنه دختره ام رو نمیداد
کیوان : علیم راه افتاده شاید عروسی سه تایمون با هم بشه

من : عمرا بچه فسقلی زن میخواد چیکار ؟
عاشقی که پیر و جوون حالیش نمیشه _

بیخود بهش رو بدیم پررو میشه بیا بریم شام بخوریم گشمنونه _

بعد از رفتن مهمونا فقط خانواده آقای صابری و خانواده ما موندن و دور هم نشستیم

آقای صابری : اول اینکه تبریک به لادن و هومن چون نشد تبریک بگم بعدم من و حسین آقا قرار گذاشتیم عروسیه این چهار تا باهم باشه آقای امیدوار شما مشکلی نداری ؟

پدرشوهر گرام : نه خیر خیلیم خوب

آقای صابری : همه موافقن ؟

همه موافقت خودشونو اعلام کردن

آقای صابری : همگی فردا سال تحویل خونه ما باشه ؟

بابا : ای به چشم چی ازین بهتر

آقای صابری : پس همه نههارم بیاید اونجا

آقای امیدوار : نه زحمتتون میشه

آقای صابری : این چه حرفیه ؟ ما که کاری نمیکنیم منتظرتون هستیم

بابا : باشه چشم

آقای صابری بلند شد و گفت : دیگه دیر وقته بریم

همه با این حرفشون بلند شدن ؛ خدافظی کردیم و رفتیم خونه

ساعت 12 بود که دیگه صدای مامان در اومد

مامان : لعیا!!!!!! زود باش دیگه

باشه چشم _

بعد از سه ساعت آرایش که البته کمرنگ و خوشگل لباسایی که با کیوان

برای عید خریده بودیم پوشیدم

مامان : لعیا!!!!!! سریع تورو خدا میخوان نهار بخورن

لادن : لعیا بیا دیگه زود

من : باشه بابا حالا دو دقیقه هومنو دور تر ببینی هیچ اتفاق خاصی نمیفته

رفتم بیرون و با 4 عدد صورت عصبانی مواجه شدم و بیخیالی طی کردم و

محلشون ندادم همه تو ماشین نشستیم و ماشین حرکت کرد

زنگ خونه رو زدیم و منتظر شدیم تا در باز شه و همه رفتیم تو و آقای

صابری به استقبال اومد بعدم هومن و سیما خانم

رفتیم تو که دیدم خونواده شوهر هم هستن ولی خواهر شوهرم نبود و حوری

هم داشت هفت سین روی میز رو درست میکرد اونم اومد سلام کرد بعد از

یه سلام و ازین حرفا نشستم کنار کیوان..... اونم لباسایی که باهم خریده بودیم

رو پوشیده بود

کیوان : چرا اینقدر دیر کردین ؟

داشتم خوشگل میکردم همشون میخواستن تیکه تیکم کنن _

واسه من ؟ _

چی ؟ تیکه هام برای تو ؟ _

نه اینکه خوشگل میکردی _

چه خودشم تحویل میگیره _

مگه دروغ میگم ؟ قبلا که اینطوری نبودی اصلا اهل آرایش نبودی _

من دارم تمرین میکنم تو آرایش کردن راه بیوفتم تو به خودت نگیر عزیزم _

توکه راس میگی ما نامزدیم دو هفته دیگه عروسیمونه اشکال نداره _

راستشو بگی انکار کردن که نداره

باشه بابا توام اصلا من فقط برای تو خوشگل میکنم ، خوبه ؟ _

بله ممنون عزیزم _

پررو _

دوتایی خندیدیم

سیما خانم : بفرمایید نهار

همه رفتن منم داشتم مانتومو در میاوردم و کیوانم منتظر شد تا باهم بریم

.... مانتومو روی مبل گذاشتم و روسریمم انداختم روش و با کیوان رفتیم تو

سالن و سر میز نشستیم

هومن : کیوان زشته این همه زن ذلیلیا از من گفتن بود

کیوان : ما شمارو قبل نامزدیتون دیدیم دیگه الان رو خدا داند

هومن : راستش الان خرم از پل گذشته دیگه این کارا بی فایده

لادن : اِ خرت گذشت باشه

هومن : بابا لادن ضایمون نکن دیگه

آقای صابری : آه نهارتونو بخورید ما کلا ارثی زن ذلیلیم حالاام نهارتونو بخورید

خندیدیم و دیگه هیچکی حرفی نزد و نهارمونو خوردیم
بعد از نهار همه دور سفره هفت سین نشستیم و تلوزینو روشن
کردن زدن شبکه سه همه با جفتاشون کنار هم بودن به جزء علی و حوری که
اون دوتاام کنار هم نشسته بودن تو خونه فقط صدای تلوزیون بود که
داشت قرآن میخوند میومد همه داشتن دعا میکردن و منم داشتم برای
خوشبختی و زندگیم دعا میکردم برای کیوان و لادن و هومن و همه خانواده
ها مشغول دعا بودم که آهنگ سال تحویل بلند شد همه بلند شدن و بازار
رو بوسی داغ شد و به کیوان که رسیدم دستمو دراز کردم تا باهانش دست بدم
کیوانم با لبخند دستشو تو دستم گذاشت نگام به پشت سر کیوان به هومن و
لادن افتاد که داشتن با کمال پروویی روبوسی میکردن

بابا : لادن جان بابا مراعات کن تو جمع ، از خواهر بزرگترت یاد بگیر
همه خندیدن و لادنم از خجالت سرخ شد و از هومن ، سر به زیر دو قدم
فاصله گرفت باز باعث خندمون شد

هومن : حسین آقا اذیتش نکن دیگه

!!!من اذیتش نکردم فقط این کارا ، تو جمع ؟ _

هومن : ای بابا خانمم اول سالی ضایع شد ، ای بابا لادن که کاری نکرد
تقصیر من بود

آقای صابری : حالا اشکال نداره دیگه تمومش کنید
دیگه بحث تموم شد ولی خجالت لادن نه ... هومنم کنارش میرفت ازش فاصله
میگرفت

اولین کسی که بهمون عیدی داد آقای صابری بود بعد پدرشوهر بنده بعدم
بابای گلم

کیوان دم گوشم گفت : میای بریم تو حیاط ؟
آره ولی زشته تنها بریم به بچه هام بگو بیان _
باشه _

صداشو بلند کرد و گفت : بچه ها میاید بریم تو حیاط ؟
همه موافقت کردن و با هم رفتیم تو حیاط و من و کیوان زود رفتیم روی
تاب نشستیم و کیوان دستشو دور شونه هام انداخت

هومن : شانس مارو میبینی ؟ آخ دلم میخواد حسین آقا الان بیاد
کیوان : عزیزمن تو جمع نباید ازین کارا بکنن تازه عروسیم نکردین
لادن باز سرخ شد

هومن : بابا این خانم ما رو هی سرخ و سفید نکنین درضمن کیوان جان نذار
دهن من باز شه

دستشو روی شونه لادن گذاشت و گفت : بیخیال بابا اینا شیرینیای نامزدیه
کیوان خانم من دارم براش
کیوان : آقا من دیگه لال

علی اومد پشت تاب ، تاب رو به حرکت در آورد

کیوان : ایول برادر زن جان

علی : اینا خرج داره دوماه جان

کیوان : سلام گرگ بی طمع نیست .. منه ساده رو بگو خب حالا چند برام

خرج داره ؟

علی : بعدا بهت میگم

کیوان : خدا رحم کنه

علی : چیز زیادی نیست تازه برای چند هفته طولانی باید هوامو داشته باشی

کیوان : برو بابا خدا روزیتو جای دیگه حواله کنه به خاطر یه تاب دادن ببین

چیکار میکنه ؟ برو عمو

علی : باور کن چیز زیادی نیست

حوری : خب بگو ببینیم چیه ؟

علی : من گفتم بعدا به کیوان میگم تو کیوانی ؟

حوری : به درک

من : خوب بگو دیگه

علی : نمیگم چون شماها جنبه ندارین میخوانین بگین بچه ای بچه ای

لادن گفت : تو بگو ما قول میدیم بی جنبه بازی در نیاریم

کیوان : راست میگه دیگه ، بگو

... علی : به خدا اگه

هومن پرید وسط حرفش و گفت : باشه چشم نمیگیم حالا بگو
.... علی: پس قول دادینا دیشب خونه کیوان اینا یه دختره ايو دیدم
کیوان : منظورت فرنازه ؟
علی : آره آره خودشه
من : فرناز ؟
کیوان : بابا همونی که دیشب با علی دیدیمش اخماش تو هم بود
من : آهان
کیوان : خب علی ادامش
علی : هیچی دیگه یه شماره ناقابل نمیده باید زحمتشو بکشی
کیوان : علی فرناز شاید ظاهری راحت باشه ولی اصلا اهل دوست پسر و این
کارا نیست
علی : تو از کجا میدونی ؟
کیوان : چون خیلی از پسرا مته تو بودن ولی فرناز بهشون رو نداده تازه
حسابیم زده تو برجکشون
علی : کیوان جونه من یه کاری بکن ، شمارشو که به تو میدم بعدم تو بده به
من
کیوان : اون اصلا شمارشو به هیچ مردی نمیده چه متاهل چه مجرد پس به
منم نمیده دیگه
علی : لعیا جونم ؟

ببین علی من عمرا برات شمارشو جور کنم پس خودتو لوس نکن اینم فرو —
کن تو مخت بابا دختره از پسرا خوشش نمیداد زوره ؟ تو اصلا تو این سن
چیکارت به این کارا بشین درستو بخون
هومن : راست میگه دیگه منم همسن تو بودم چهارتا دوس دختر داشتم ولی
درسمم میخوندم
لادن زد پس کلش که هومن گفت : عزیزم تو اون موقع هنوز دبستانی بودی
وگرنه با تو دوست میشدم اصلا این قضیه مال ده ساله پیشه
لادن : ماله ده ساله پیش تا دو روز پیش ادامه داشته
هومن : خب معلومه امروزم تا ده سال دیگه ادامه داره چیز عجیبی نیست
لادن : اه تو دیگه کی هستی اصلا ولش کن گذشتت به من مربوط نیست
ولی ازین به بعد اگر بخوای دست از پا خطا کنی دیگه نه من نه تو
هومن : چشم مگه جرات میکنم ؟
علی : اه مثلا من با شماها بودما بگید چیکار کنم ؟
کیوان : چون فرناز بهت رو نمیده حتی اگه شمارشو داشته باشی به نظر من
صبر کن به سن قانونی برسی بعد بررو خواستگاری اونطوری دیگه زنته نه
دوس دختری
علی : یعنی هنوز دو سه سال دیگه این که خیلی دیره
کیوان : ببخشید منو هومن 27 سالمونه همه میگن زوده زوده اون موقع تو
میگی 18_19 سالگی دیره ؟

علی : چشم من دیگه لال منتظر میمونم تا 18 سالم بشه
هومن : آفرین پسر گل حالاام برو درستو بخون دکتر بشی چون فرناز عاشق
دکتراس و خودشم میخواد پزشکی بخونه
علی : ایول منم همه ی تلاشمو میکنم تا پزشکی قبول شم
تو گوش کیوان گفتم : مگه اینکه برای فرناز درس بخونه بازم خدا خیرش
بده

.... خندید

اون روز تا آخر شب باهم بودیم ، خیلی خوش گذشت و آخر شبم
هممون با چوب کبریت چشمامونو باز نگه داشته بودیم

فروردین بودو تولد کیوان ، قرار بود شب باهم بریم بیرون صبح رفتم چند 9
تا کراوات با رنگ های مختلف خریدم و گرون بودن گفتم اشکال نداره چند
.... روز دیگه میرم خونه شوهر و ازون باید پول بگیرم
به ساعت نگاهی کردم دیدم نزدیک غروب و برای آماده شدنم به اتاقم رفتم
...یک آرایش کمرنگ کردم و شلوار برمودایی کرم رنگمو با مانتو کوتاه مشکیم
و شال کرم رو هم پوشیدم کفشای مشکیم رو هم پام کردم و نشستم روی
تختم و وسایل مورد احتیاجمو توی کیفم ریختم و کادوشو توی کیفم گذاشتم
..... پنج دقیقه ای بودروی تختم بی حرکت نشسته بودم ، گوشیم زنگ خورد
کیوان بود

من : بله ؟

کیوان : سلام عزیزم خوبی ؟

ممنون تو خوبی ؟ _

بله چرا نباشم تو روز به این خوبی ؟ _

خب خدا رو شکر _

لعیا بیا بیرون منتظرم _

باشه اومدم _

با مامان اینا خدافضلی کردم و رفتم بیرون و سوار شدم

کیوان: سلام خانمم

سلام آقامون تولدت مبارک _

!!خندید و گفت : ممنون ... شیطان شدی ؟

جدا ؟ _

بله جدا _

ماشین و روشن کرد و وارد خیابون شد

من : کجا میریم ؟

یه جای خوب _

این جای خوب ، احیانا اسم نداره ؟ _

نه خودت میفهمی _

روز تولد توئه من باید سورپرایزت کنم نه تو _

حالا چه اشکال داره متفاوت باشم ؟ _

هیچی —

پس سکوت ... تا اونجام سوالی نپرس —

منم مئه دخترای خوب سکوت کردم

اونقدر رفت تا به یک جاده سنگی تقریبا یک کیلو متری خارج از شهر بود

رسیدیم و رفت تو جاده منم کنجاو تر شدم ... صد متری از جاده گذشته

بودیم که چراغای رنگی ای رو دیدم و نور افکن و یک در بزرگ که بالاش نام

رستوران روی تابلویی بود ... نرسیده به رستوران نگه داشت

کیوان : حالا دیدی کجاس ؟ پیاده شو

خودش پیاده شد منم پیاده شدم اونم درارو قفل کرد و دستمو گرفت و باهم

به طرف ورودی رستوران رفتیم ... وارد که شدیم با یک باغ خیلییییی قشنگ

رو به رو شدم بهشت دنیایی رو هم دیدم

من : وای کیوان چه خوشگله

کیوان : میدونم

بی احساس ... زمینش چمن بود و اندازه یک راه سنگ بود و پر از درخت

بین درختا نیمکتای چوبی که دو طرف میز بودن و بالای هر میز چراغ بود و

یه قسمتی هم ساختمان بود که اون آشپزخونه بود و صندوق

رفتیم و روی یکی از نیمکتای وسط درختا رو به روی هم نشستیم و منم باغ

رو دید میزدم

کیوان : لعیا ؟

بدون نگاه کردن بهش گفتم : بله ؟

میشه یه لحظه نگام کنی ؟ _

برگشتم و بهش نگاه کردم

کیوان منو رو به طرفم گرفت و گفت : چی میخوری ؟

من : چمیدونم هر چی برای خودت گرفتی

کیوان : با ماهی موافقی ؟

بله بالاخره امشب تولد توئه منم غلام حلقه به گوش _

نفرمایید بانو _

دستشو بالا آورد و برای گارسونی که با لباس سنتی وایستاده بود دست

تکون داد اونم نزدیک شد و کنار میز ایستاد

پسره : سلام چی میل دارید ؟

دفترچه ای از جیبش بیرون آورد و آماده نوشتن شد

کیوان : دو پرس ماهی

پسره : چیز دیگه ای ؟

کیوان : دوتا کوکا و سالاد

پسره : بله

رفت و به طرف همون ساختمان رفت و برگه ای از تو دفترش کند و به یه

پسر که تو ساختمان بود داد

من : کیوان ؟

- جونم ؟ _
- تو همیشه میای اینجا ؟ _
- فقط دو بار اومدم و با این بار میشه سه بار _
- کی ؟ _
- یه بار 6 ماه پیش با بچه ها اومدم یه بارم 2 ماه قبل از نامزدیمون _
- جای قشنگیه چرا تا حالا منو نیاوردی ؟ _
- اولا که فرصتش پیش نیومد بعدشم تصمیم گرفتم یه روز خاص بیایم _
- امروز خاصه ؟ _
- پس چی تولدمه ها 27 سالم کامل شد رفتم تو 28 _
- امروز که خاص نیست ، خاص روز تولد منه _
- بله بله اصلا اون روز رو باید تعطیل کنن _
- بله پس چی ؟ ولی حیف که این روز شناخته نشده _
- من خودم فردا پیگیرش میشم ثبتش کنن _
- کار بسیار خوبی میکنی _
- تا وقتی که شام آوردن یکسره کل کل کردیم
- شام خیلی خوشمزه بود و منم برای اولین بار غدامو کامل خوردم.....
- من : ممنون عالی بود
- خواهش میکنم قابل نداشت _

نگام به در افتاد که هومن با کیک تولدی وارد شد و دو تا شمع به صورت 27 روش بود بعدش لادن اومد تو بعدم علی بعد کرانه بعد پرهام دست در دست پردیس بعدم حوری و لیلی و نگین هر لحظه چشمام گشاد تر میشد ؛ اینا از کجا فهمیدن ما اینجاایم هومن دستشو روی بینیش گذاشت تا حرفی نزنم و لادنم هی دستشو تکون میداد تا رومو اونور کنم ... منم دوهزاریم افتاد و به کیوان نگاه کردم که داشت ازم عکس میگرفت
من : چیکار میکنی ؟

کیوان : نمیدونستم این باغ اینقدر باعث تعجبت میشه قیافت خیلی توپ بود منم خدارو شکر کردم که چیزی نفهمید کرانه دستاشو روی چشمای کیوان گذاشت و هومنم سریع کیک و روی میز گذاشت تا کیوان از بهت در بیاد شمعارو با فندکش روشن کرد ، کرانه دستشو برداشت که همشون دست زدن و گفتن تولدت مبارک ... کیوان چشماش چهار تا شده بود اول به کیک بعد به بچه ها نگاه کرد و خندید ، معلوم بود که خیلی خوشحال شده با تک تکشون دست داد و کرانه و هومن و پرهام و علی رو هم بوسید
کرانه : لعیا بیا کنار کیوان عکس بگیر

منم بلند شدم و نشستم کنارش بچه ها ام کنار رفتن تا توی عکس نباشن کیوان دستشو دور شونه ام حلقه کرد و سرامون بهم چسبیدن
کرانه : ایول ایول ... آماده ؟ یک دو سه چیک

عکس گرفته شد منم شالمو که افتاده بود درست کردم ؛ خواستم بلند شم
که کیوان دستمو گرفت و کشید

کیوان : کجا ؟ بشین ببینم .. تو جات همینجاس بچه ها شما از کجا
فهمیدید که ما اینجاییم ؟

پرهام : خب از در خونه تعقیبتون کردیم و منتظر شدیم تا یک موقع خوب
وارد عمل شیم

پردیس : دایی شمعارو فوت کن من دشمنه کیک میخوام

خندیدیم کیوانم شمعارو فوت کرد و کارد رو گرفت و کیک رو برید

پرهام رفت از رستوران پیشدستیو چنگال یک بار مصرف گرفت و کرانه تو
هر ظرف یه تیکه کیک گذاشت و اولین پشدستیو به من داد منم خواستم بدم
به کیوان

کرانه : دست تو یا کیوان فرقی نمیکنه ماله دوتاتونه

من : واه این که خیلیه خسیس خانم

کرانه : خسیس خودتی نذار خواهر شوهر شما در ضمن کیک هست ولی باید
باهم بخورید

من : باشه پس یه چنگال بده

کرانه : نه ... اینجوری که دیگه قبول نیست با همون بخورید

کیوان با لحن خشکی گفت : بده بهش ، خانم از دهن بنده بدش میاد بخوره
من : چی ؟

کیوان با همون لحن گفت : مگه دروغ میگم اگه بدت نمیومد که دیگه چنگال نمیخواست

من : چرت نگو اصلا هم اینطور نیست

کیوان به چنگال کیک زد و تو دهنش گذاشت بعدم یه تیکه دیگه به چنگال زد و گرفت طرف من

کیوان : تو که بدت نمیاد ، پس بخور

درسته بدم میاد ولی کیوان فرق داره ... منم دهنمو باز کردم تا کیکو تو دهنم بذاره

کیوان : پررو

کیکو تو دهنم گذاشت و اوناام با مسخره بازی دست میزدن و میخندیدن
منم چند تا تیکه کیک خوردم و بقیشم کیوان خورد و همه روی نیمکتا به زور نشسته بودیم من و کیوان و هومن و لادن روی یه نیمکت اوناام روی اون یکی نیمکت و میزنشسته بودن و داشت کیک میخورد

پرهام : کیوان تو نمیخوای به ما شام بدی ؟

پردیس با دهن پر گفت : پس چی ؟ بابا توام سوالایی میکنیا

کیوان : دایی جون مگه تو خونتون شام نخوردین ؟

نه دایی بابام دُفت شما شام میدی _

کیوان : تو بابا هنوز نشناختی ؟ چقدر خالی مبینده ؟

بابام دروغ نمیده ، پس شماام شام میدی _

کیوان : ما شام خوردیم به بابات بگو خودش شام بده بهت
پردیس : بابایی تا کادو هارو باز میکنیم توام از پول دایی غذا سفارش بده تا
بفهمن بابای من دروغ نمیده
پرهام پردیس رو بوسید و گفت : آفرین دختر گل بابا حالا چی دوست داری ؟
پردیس : من ماهیچه بقیه رو نمیدونم
دلم میخواست کله پردیسو بکنم اول زندگی چه خرجایی میداره برامون ...
... پرهام سفارش بقیه رو هم گرفت و رفت
کیوان دم گوشم گفت : میای به بهونه قدم زدن جیم بزنیم تا حالیشون بشه
منم یواش گفتم : اول کادو هاتو بگیر بعد
کیوان : راس میگیا
صداشو بلند کرد و گفت : کادو هارو رو کنید شما که یه شام به زور ازم
گرفتید
همه با خنده کادو هاشونو بیرون آوردن کرانه بهش یه ادکلن کادو داد ...
هومن و لادن ست کیف پول و کمر بند چرم پرهام یه پیژامه سفید با راه
های آبی که همه از خنده اشکمون در اومد حوری یه تیشرت ... علی چند
آهنگ ، آخه بچم بودجش نمیرسید cd تا
بعد از تموم شدن کادوها من کادومو ندادم بقیه ام فکر کردن چیزی نخریدم
به خاطر همین به روم نیاوردن
کیوان باز یواش گفت : آماده باش سوتی ندی

باشه _

کیوان : خب شما که نداشتین من 5 دقیقه با خانمم اختلاط کنم میریم قدم
بزنیم

کرانه : راست میگه داداشم ... برو داداش

یواش کادو هاشو تو کیفم گذاشتم و با هم بلند شدیم و ازشون دور شدیم و
رفتیم ته باغ ، از کنار دیوار خودمونو یواش به در رسوندیم و سریع خارج
شدیم و با دو خودمونو به ماشین رسوندیم و سریع سوار شدیم کیوانم با عجله
از پارک در اومد و از جاده سنگی گذشت ، وارد اتوبان شد و ازون جا که دور
تر شدیم جایی نگه داشت و دوتایی زدیم زیر خنده وقتی خنده هامون
تموم شد منم کادومو از توی کیفم در آوردم

من : بفرمایید عزیزم تولدت مبارک

کیوان کادمو از دستم گرفت و گفت : وای ممنون فکر کردم نخیریدی

من : مگه میشه ؟ حالا بازش کن ببین خوشت میاد

کادوشو باز کرد و کراوات هارو یکی یکی بیرون آورد از قیافه خندونش
..... فهمیدم که خوشش اومد

برگشت و نگام کرد و بازوم رو کشید و بغلم کرد

کیوان : ممنونم خانومم خیلی قشنگن

خواهش میکنم قابل نداره _

ازش یکم فاصله گرفتم و لپشو بوسیدم و گفتم : تولدت مبارک

محکم تر فشارم داد و گفت : ممنون داری کم کم یه علائمی نشون میدیا
من : علائم ؟

یعنی علائم دوست داشتن دیگه همین که بوسم کردی _
من : یعنی تا الان دوست نداشتم ؟

کیوان : چرا داشتی ولی دیگه مطمئن شدم
.. واقعا که _

همینطور چند دقیقه ای توذغبل هم بودیم که بوق ماشینی مارو به خودمون
آورد ... از هم جدا شدیم و به بیرون نگاه کردیم یه ماشین بود پر از پسر ...
پسره ای که جلو نشسته بود موهای بلندی داشت ، شیشه رو پایین داد و گفت
:

آقا پسر اینجا جای این کارا نیست _
و همشون با صدای بلند خندیدن

کیوان : مفتشی ؟ برو جوجه برو بذار بزرگ شی بعد دخالت کن
پسره : آقا بزرگ خواستم بگم اینجا جای این کارا نیست آدم دوست دخترشو
میبره یه جای خوب نه وسط بیابون
کیوان : اولاً که زنده دوما برین گمشین
پسره : مثلاً اگه نریم ؟

کیوان خواست درو باز کنه که دستشو گرفتم ، برگشت نگام کرد
من : تو رو خدا شر درست نکن ، بیا بریم

سرشو تکون داد و صاف نشست ، ماشینو روشن کرد و گفت : دیگه ازین غلطا نکن بچه سوسول باشه ؟ آخه مسخرت میکنن در ضمن بینیتم بکش بالا هر وقت.تونستی بعد تو کار بزرگترات دخالت کن بعد حرکت کرد

کیوان : پسره آشغال عوضی میخواستم موهای سشوار کشیدشو از ته بچینم
من : تموم شد دیگه
... کیوان : آخه پسره نفهم

من وسط حرفش پریدم و گفتم : ولش کن توام مثلا تولدته ها اینم یه تنبیه بود برای اینکه شام ندادی بهشون
خندید و گفت : حقشون بود حالا کجا بریم ؟
من : سینما ؟
کیوان : بریم

.....

وارد سینما شدیم و روی صندلی های آخری نشستیم ، خیلی شلوغ بود کنار من یه پسره نشست و کنار کیوانم یه دختر که بایه پسره بود و اونم کنارش نشست ... کیوان نگاهی به فرد کناری من کرد
کیوان : لعیا بلند شو جاتو با من عوض کن
منم بدون هیچ حرفی بلند شدم و جامو باهاش عوض کردم و کنار دختری نشستم کیوان انگشتاشو تو انگشتام قفل کرد..... دختر پسره ای که کنار من بودن یکسر قربون صدقه هم میرفتن دیگه داشتم بالا میاوردم

دختره : عزیزم میشه مامانت نیاد باهامون خرید ؟

پسره : نه فداتشم تو مادرمو میشناسی

دختره : یعنی یه ذره عرضه نداری که به مادرت بگی نیاد ؟

پسره : من عرضه ندارم ؟ اصلا میدونی چیه مادرم 23 سال بزرگم کرده پس بیشتر از تو که 9 ماه نامزدم بودی به گردنم حق داره حالا مشکل خودته مادر من میاد

دختره : منه خرو بگو که میخوام با تویی که از اول زندگیمون مادرتو کشیدی وسط ازدواج کنم

پسره : هری راه باز جاده دراز ، فک کردی عاشقتم ؟ نه خیر بفرما دختره با گریه گفت : کثافت عوضی باید از اول میفهمیدم که چقدر پستی بحث اینا جالب تر از فیلم بودم منم از وسطای فیلم حواسمو به اینا دادم دختره بلند شد رفت پسره ام بعد از چند دقیقه رفت

کیوان : لعیا ؟

هوم ؟ _

حواست کجاس میگم پسره خیلی بامزس نه ؟ _

نگاهی به پرده سینما کردم و گفتم : اهم آره خیلی بامزس دیگه به اون دوتا فکر نکردم و به فیلم توجه کردم بعد از تموم شدن فیلم ، کیوان گفت : بریم کجا ؟

من از روی صندلی بلند شدم و گفتم : کجا بریم ساعت 12 شب ؟ خب
خونه دیگه

کیوان : باشه بریم

.... باهم رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم

کیوان منو پیاده کرد و رفت وارد خونه که شدم دیدم همه خوابیدن ؛ منم
بعد از تعویض لباسام و شست و شو صورتم رفتم خوابیدم

توی این دو هفته تعطیلات عید ، من جهازمو آماده کردم و لادنو هومنم
خریداشونو میکردن لادن یه عالمه وسواس به خرج میداد و مثلاً یه روز کامل
و فقط و فقط دنبال لباس عروسی بودن و منم گاهی وقتا که مامان
نمیتونست باهام بیاد خرید با کیوان میرفتم کیوانم بعد از پنجم رفت سر کار تا
چند روز بعد از 13 فروردین مرخصی بگیره ؛ امروزم 14 فروردین و روز
.... عروسی ما دوتا خواهر و لادن یه آرایشگاه دیگه رفته بود
آرایشگر : پاشو عروس خانم

بلند شدم و با کمک کرانه لباس نباتی رنگمو پوشیدم و رفتم جلو آینه و
خودمو بر انداز کردم صورتی که به لطف آرایش تغییر کرده بود و موهای
کوتاهمم به طرز ماهرانه ای جمع کرده بود لباسمم آستین حلقه و یقه
هفت باز و بالاتنش گیپور بود که پارچه زیرش بدنمو نشون نمیداد و دامنمم
یکم پف داشت و با تور ها و پارچه هایی که روی هم بود و باعث پفش شده

بود چون این مدلی هم پف بود هم راحت تر بودم با کفشای کرم رنگِ صندل
و یه تور بلند همرنگه لباسم
کرانه : لعیا زود باش کیوان اومد
نگاهمو از آینه گرفتم و شنلمو پوشیدم و کلاهم روی سرم گذاشتم و رفتم
دم در و کیوان جلو اومد و کلاهمو یکم بالا داد
کیوان : چه خوشگل ... شما خانم بنده اید ؟
خندیدم و لپمو بوسید و نگاهش به کرانه افتاد
تو کارو زندگی نداری ؟ زول زده به ما نمیذاره یه بوس کنم _
کرانه خندید و پشتشو به ما کرد و گفت : بفرمایید
کیوان : یهو برنگردیا زشته
خندیدو دسته منو گرفت و یواش برد سمتش
کرانه : تموم شد ؟
کیوان : ازت نا امید شدم خواهر آخه کی وسط خیابون ازین کارا کرده ما
بکنیم ؟ زشته زشته... مگه شما کردین ؟
کرانه برگشت و ماهم با خنده سوار شدیم و راه افتاد
کیوان : خواهر ما داریم ؟
نگاهی بهش کردم تازه توجهم به لباسش جمع شد یه کت شلوار سرمه ای و
یه پیراهن سفید و کراوات سرمه ای و کفشاشم تو دیدم نبود ولی یادمه خرید
رفتیم کفشای مشکی چرم خرید

کیوان : خورديم که

چه خودشیفته داشتم نگاه میکردم ببینم تیپت چطور به من میخوری یا _

باعث آبرو ریزیم میشی

کیوان : من باعث افتخارتم عزیزم

من : اعتماد به نفست عالیه

کیوان : میدونم

.. تا آتلیه همش درباره اعتماد به نفس کیوان بحث کردیم

کیوان : پیاده شو که دیرمون شده

سریع پیاده شدیم و رفتیم تو که یک پسره اومد از مون عکس بگیره

کیوان : ببخشید عکاس خانم ندارید ؟

پسره : چه فرقی میکنه ؟

کیوان : پس اگر فرق نمیکنه به عکاس خانمتون بگید بیاد

پسره : باشه

اون رفت توی یک اتاق و منم شنلمو در آوردم دیدم کیوان داره نگام میکنه ؛

چرخي زدم

من : چطورم ؟

کیوان : عالیه

دختری از در وارد شد و مام با ژستای مختلف عکس گرفتیم البته منو
کیوان خندمون میگرفت و عکاسه هم از دست ما دیوونه شده بود بالاخره
تموم شد

با کمک کیوان شنلمو پوشیدم و کلاهشو روی سرم گذاشت و باهم رفتیم به
سمته تالار که من هنوز ندیده بودمش دم همون رستورانی که شب تولدش
رفته بودیم نگه داشت

... من : وای کیوان عاشقتم ... اینجا

پریدم بغلشو لپشو بوسیدم که خندید داشتم محکم به خودم فشارش میدادم

.... با صدا ای که به شیشه کیوان میخورد ازش فاصله گرفتم

کیوان با حرص به طرف شیشه برگشت و منم به همون سمت نگاه کردم که

باز هومن بود ، کیوان شیشه رو پایین کشید

هومن : تو هنوز آدم نشدی ؟

کیوان : تو امشب دومادی و هنوز آدم نشدی اصلا تو اینجا چیکار میکنی ؟

باید سر جات باشی

هومن : بابام کارم داشتن اومدم دم در اون رژلب رو هم از روی لپت پاک کن

... ضایع

کیوان پاکش کرد منم سرمو انداختم پایین

هومن : زود بیاید دیگه عاقدم اومده منتظر شما بودیم

کیوان : تو گمشو تو مام میایم

هومن : بی ادب شدیا زود بیاید

اون رفت کیوان پیاده شدو اومد درِ منو باز کرد و کمک کرد که پیاده شم
دستمو انداختم دور بازو شو به بابامون اینا سلام کردیم و رفتیم تو که دیدم
چهار تا مبل سفید هست که هومن و لادن کنار هم بودن لادنم خیلی
خوشگل شده بود

با هم رفتیم سر جامون نشستیم ؛ عاقد اول ختبه عقد رو برای ما خوند منم
برای بار سوم بعد از گل چیدن و گلاب آوردن بله رو دادم لادن اینام
عقدشون بسته شد و بعد از کلی امضا و اینا عاقد رفت و مام سر جامون
نشستیم

هومن صورت لادن و بوسید و همه کل کشیدن و دست زدن ..داشتم براشون
دست میزدم که گردن خودم داغ شد و کیوان منو بوسید و باز صدای کل و
دست بلند شد به دست هم حلقه کردیم و با انگشت کوچیک عسل تو دهن
هم گذاشتیم ... مامان بابای من بهمون نزدیک شدن

بابا صورتمونو بوسید و رو به کیوان گفت : مبارک باشه ... این دختر ، دختر
عشمه ها اگه باهаш بد رفتاری کنی با من طرفی

کیوان : من غلط بکنم از گل بالاتر بهش بگم

مامانم منو بوسید و به کیوان گفت : این دختر تنها خواهرمه ها مواظبش باش
کیوان : چشم حتما

اونا بهمون دوتا سکه دادن و به طرف لادن اینا رفتن که بابا مامان کیوان نزدیکمون شدن .. باباش اول منو بوسید بعد کیوانو و به من یه انگشتر داد و به کیوانم یه ساعت دادن و شهلاجون اول منو بوسید بعد کیوان و به من یه دستبند داد و به کیوانم پول و ازمون دور شدن ؛ بقیه هم بعد از اونا بهمون تبریک گفتن و هدیه هامونو دادن ... بعد از یک ساعت عکس و کادو نشستیم من : اوففف پاهام خشک شد

کیوان : یه شب که بیشتر نیست ؛ باید تحمل کرد
نگاهی به اطراف انداختم که دیدم علی بازم داره روی مخ فرناز کار میکنه
اونم بهش محل نمیده

من : کیوان ؟

جونم ؟ _

نگاه کن علی هنوز مشغول مخ زنیهِ _

کو ؟ کجاس ؟ _

اونجا کنار میز کیک _

اهان اهان چقدر چشم سفیده با اینکه بهش رو نمیده بازم داره تلاش _
میکنه

من : آره حتما خیلی ازش خوشش اومده چون علی آدمی نیست که غرورشو بشکنه

کیوان : چمیدونم

هومن و لادن بلند شدن رفتن وسط و هومن هی میخواست نمک بریزه
کمرشو میچرخوند و خودش بعدش میچرخید و من و کیوانم میخندیدیم
کرانه : به جای خندیدن پاشید برید وسط
وای خدا من اصلا یه ذره ام بلد نبودم
کیوان : ممنون فعلا ترجیح میدیم نگاه کنیم
کرانه : بیخود یادت نیست سر عروسی من چیکار کردی تا منو پرهامو ببری
وسط .. بلند شید
دستمونو گرفت و به زور بلندمون کرد و به سمت لادن و هومن هولمون داد
... من رفتم کنارشونو دست میزدم کیوانم گه گاهی یه حرکتی میکرد و اونم
دست میزد تا اینکه لادن و هومن مارو مقابل هم قرار دادن و یه آهنگ آروم
گذاشتن ... منم رفتم نزدیک تر تا کیوان صدامو بشنوه
من : کیوان من هیچی بارم نیست
کیوان : این که دیگه کاری نداره یه دستتو بده به من اون یکی رو هم بذار
روی شونم
منم همون کارو کردم
کیوان : حالا به هر طرف که من میرم توام بیا ، دیگه اینو همه بلدن
من : دیدم تو فیلما ولی بلد نیستم
کیوانم یه دستشو دور کمرم گذاشت و منم بیشتر تو بغلش فرو رفتم و
پیشونیمو به پایین گردنش میرسید و باهانش مماس شده بود ... حس خیلی

خوبی بود تو رویای خودم بودم که حس کردم کیوان روی موهامو بوسید و منم به روی خودم نیاوردم و به رقص مسخرم ادامه دادم سرمو همونطور که روی سینه پیمان بود یکم چرخوندم و لادن و هومن رو دیدم که اونام دستاشون مته ما بود و داشتن عشقولانه بهم نگاه میکردن که دیدم سره هومن داره نزدیک میشه و صحنه به وجود میاد منم سریع سرمو به همون حالت برگردوندم و لبمو گاز گرفتم

کیوان : تو الان از کار اونا خجالت کشیدی ؟

..... این از کجا فهمید ؟!!!! سکوت کردم چون حرفی برای گفتن نداشتم
آهنگه تموم شد و مام سر جامون برگشتیم

کیوان دستمو گرفت و حلقمو توی دستم میچرخوند و باهاش بازی میکرد
کیوان : لعیا ؟
جونم ؟ _

من باورم نمیشه دوماذ شدم _

منم باورم نمیشه عروس شدم _

حس خیلی خوبه که بفهمی یکی دوست داره..نه ؟ _

کی دوست داره مگه ؟ _

باحرص گفت : لعیا!!!

خندیدم و گفتم : جوننننم ؟ خب آره حس خوبیه

کیوان : بابا شدنم حس خوبیه

من این دفعه با حرص گفتم : کیوaaaااااا

کیوان : دیدی حرص خوردنم چه حسیه ؟

من : حس مزخرفیه

کیوان : پس اینقدر منو حرص نده باشه ؟

من : سعیمو میکنم

کیوان : من گشمنه

من : مگه نهار نخوردی ؟

نه بابا اینقدر کار داشتم که نگو _

کرانه همون موقع یهو پرید وسط و با یه آهنگ شاد رقص چاقو رفت

کیوان : کاش یه چیز دیگه خواسته بودم

دوتا کیک روی دوتا میزا گذاشتن که یکيو ما ببریم یکی هومن و لادن

هومن موقع حوریم با کاردش وارد شد و با کرانه رقصید و دو تایی نزدیک

شدن .. کرانه به طرف ما اومد و دستشو دراز کرد تا از کیوان پول بگیره ...

کیوانم یه **500** تومن گذاشت کف دستش گذاشت

کیوان : برو دم در بهتر بهت پول میدن

کرانه : بیشعور بده وگرنه از گشنگی میمیری

کیوان برگشت طرفم گفت : پول داری ؟

خندیدم و گفتم : نمیخواه فک کنم خودم دارم

به 50 هزار تومنی بیرون کشید و بهش داد اونم تا خواست کارد رو بده
پردیس اومد

پردیس : مامان ... مامان بده به من برقصم آخه پول میخوام عروسک بخرم
هومن : عمو جون زود برقص چون مردم منتظرن

پردیس کارد رو از دست کرانه کشید و شروع به رقصیدن کرد که خیلی
بامزه میرقصید همه قربون صدقش میرفتن ... اومد کارد رو بده که کیوان یه
10 تومنی به طرفش گرفت

پردیس : دایی من دُفتم میخوام عروسک بخرم با این پول که یه آدامسم
نمیدن از اونایی که به مامانم دادی بده
خندیدم و کیوان یه پنجایی هم به اون داد و کارد رو گرفت و بلند شد و منم
بلند کرد و همراه با لادن و هومن به سمت میز رفتیم کنار میز خودمون
وایستادیم

حوری : تا من 3 رو نگفتم نبرید

لادن : باشه

حوری : یک دو..... سه

بریدیم و باز صدای سوت و کل و دست بلند شد و ما ام رفتیم و نشستیم تا
برامون کیک بیارن

کرانه و حوری به پیشدستی های کیک نزدیکمون شدن... کرانه به کیوان ،
حوریم به هومن داد

کیوان یه تیکه به چنگال زد و جلوی دهنم گرفت و منم خوردمش بعد
پیشدستیو گرفتم و یه تیکه به چنگال زدم و جلو دهن کیوان گرفتم
کیوان : نمیخوام

من : یعنی چی نمیخواهی ؟ بخور دیگه زشته
نچ _

کیوان این بچه بازیا چیه ؟ _

واقعا بلد نیستی ؟ الان باید نازمو بکشی تا من بخورم _

کیوان جان عزیز دلم بخور زشته همه دارن نگامون میکنن _
باشه _

آقا بعد از سه ساعت ناز کردن بالاخره دهن مبارک رو باز کردن و میل
فرمودن

کیوان : واقعا که باید بوسم میکردی

من : برو بابا مته پسرای 16 ساله شدی حالم بهم خورد

همینی که هست میخوای زنگ بزنی به عاقد بگم بیاد طلاق بدم ؟ _
الان شدی یه پسر 13 ساله _

کیوان : مسخره

کرانه با دوتا لیوان شربت نزدیک شد و یکپو به لادن داد و اون یکپو به من
کیوان : پس ما چی ؟ ما اینجا نقش دوما رو داریم نه هویج
کرانه : اون دوتا از صبح هیچی نخوردن حالشون بد میشه

کیوان : منم نخوردم

کرانه : خوبه خودم دیدم چطوری ظرف قرمه سبزیو بالا کشیدی
کیوان : من ؟

پرهام نزدیک شد و گفت : پس من ؟ منم شاهدتم که همه ی قرمه سبزیارو
خورد تازه به بچه منم یک ذره نداد

کیوان : من ؟ من که یه قاشق به پردیس دادم

کرانه : تو که گفתי اصلا هیچی نخوردی ؟

کیوان : یک ذره انرژی که لازم داشتم بابا

پرهام : باشه آقای انرژی به لعلیا چی گفתי که از چهرش معلومه میخواد
گردتنو بشکنه

نگاهی به صورت حرصی من کرد و گفت : هیچی بابا خواستم دلش برام
بسوزه قربون صدقم بره ، قربون صدقم نرفت که هیچ شما دو تاام حرصشو در
آوردین

کرانه : حقته پرهام بیا بریم اینا به بحث خودشون برس

پرهام : باشه عزیزم

اونا رفتن و منم آرنجمو محکم توی پهلوی کیوان فرو کردم
کیوان : به جان لعلیا اینطوری که اینا گفتن نبود یکم خوردم
که ناز کنی ... تو چرا امشب هی میخوای ناز کنی ؟ _
کیوان : بلکم که تو بوسم کنی

زدم تو بازوش و گفتم : عمرا

کیوان : ولی بوسم کردی

حالا هرچی –

همه دختر پسرا ریخته بودن وسط منم داشتم نگاهشون میکردم که علیو دیدم به طرز خیلی خنده داری داره میرقصه فرنازم داشت میخندید ولی سعی داشت که علی خندشو نبینه ...منم از خنده اشکم در اومده بود
کیوان : به چی میخندی ؟

من بریده بریده گفتم : به ... رقص علی

نگاهی تو جمع کرد و بعد از چند دقیقه که علیو دید اونم از خنده منفجر شد و دوتایی میخندیدیم از بس که خندیده بودم احساس میکردم لبام کش اومدن

کیوان : برادرت خیلی باحاله

دوباره زد زیر خنده منم باز خندم گرفت

هومن : شما دوتا به چی میخندین ؟

کیوان انگشتشو به طرف علی گرفت و بلند تر خندید .. هومن و لادنم همون سمتیو که کیوان اشاره کرده بود رو نگاه کردن و زدن زیر خنده دیگه اشکم در اومده بود ولی سعی داشتم که پایین نریزه تا آرایشم خراب نشه
من : کیوان ... برو اینو جمش کن آبرومونو برد

کیوان سری تکنون داد و بلد شد و به طرف علی رفت و دستشو کشید و هولش داد به طرف میزا و به زور نشوندتش دست فرنازم گرفت اونم از خنده سرخ شده بود ، فرنازو کنار علی نشوند و یه چیزی بهشون گفت و اومد سر جاش نشست

من : چی بهشون گفتی ؟

هیچی به فرناز گفتم نذاره این بره وسط ما آبرو داریم _

فرناز با علی مگه خوبه ؟ _

اینطور به نظر میرسید _

آهان _

بعد از یکی دو ساعت رقص بالاخره میزای شام آماده شدن .. مال ما چهار تا یه نیمکت گذاشته بودن و مام روی نمیکتامون نشستیم و خدارو شکر دیگه ازین لوس بازیای من دهن اون بکنم و اون دهن من نداشتیم و راحت غدامونو خوردیم البته نا گفته نماند که هومن و لادن خیلی ازین لوس بازی کردن

.....

نیم ساعتی از شام گذشته بود که پرهام نزدیک شد

پرهام : حرکت کنیم دیگه دیر وقته

کیوان : باشه به هومن اینام بگو

پرهام رفت تا به اونام بگه

کرانه شنلمو آورد و به دستم داد

کیوان : بلند شو کمک کنم شنلتو بپوشی

منم بلند شدم شدم و با کمک کیوان شنلمو پوشیدم و کلاشو روی سرم مرتب کرد و دستمو گرفت ؛ باهم به طرف لادن اینا رفتیم اونام آماده بودن مهمونام رفتن و فقط چند تایی مونده بودن تا ما رو بدرقه کنن چهار تایی از باغ خارج شدیم و سوار ماشینمون شدیم و کیوان دستمو گرفت و روی پاش گذاشت و یه دست خودشم به فرمون بود و یه دست دیگشم روی دنده

پرهام باز نزدیک شد و گفت : قرار شد چون لعیا بزرگ تره اول همه بیان خونه شما بعد هومن اینا

کیوان : حالا فرقیم نمیکرد هومن اینا اول برن سر خونه زندگیشون پرهام : تصمیم بزرگترا بود فقط تند نریدا

باشه حواسم هست _

اول ما حرکت کردیم و بعد هومن اینا همه بوق میزدن و بعضیام سرشونو از تو ماشین بیرون میاوردن و کل میکشیدن

کیوان : لعیا ؟

هوم ؟ _

بریم مشهد ؟ _

برای ماه عسل فکر خوبیه _

نه منظورم امشب _

چی ؟ مگه میشه ؟ _

آره سر کارشون میذاریم و خودمون میریم مشهد —

نمیدونم لباس نداریم —

من گفتم شاید تو قبول کردی برای همین یه چمدون لباس تو صندوق گذاشتم

ولی تو خسته ای خوابت میگیره —

نه بابا امشب اینقدر شارژم —

باشه بریم—

سرعتشو بیشتر کرد و پیچید تو کوچه ها تو گممون کنن وقتی از دیدشون خارج شد به طرف جاده تهران مشهد روند و زنگ زد به بابام و باباش اطلاع داد

رو به روی ورودی حرم نگه داشت و دوتایی پیاده شدیم و به امام رضا (ع)

سلام دادیم و به طرفت هتل حرکت کردیم

وارد هتل که شدیم مستخدما و مردم با تعجب نگاهی به لباس

من میکردن بعدش لبخندی بهمون میزدن

کیوان رفت تا یک اتاق بگیره و منم رفتم روی مبلا لابی نشستم

چشمم داشت روی هم میوفتاد ، چون دلم برای کیوان میسوخت تا اینجا

بیدار بودم

کیوان : لعیا ؟

با بی حالی گفتم : هوم ؟

بیا بریم اتاق گرفتم _

: بلند شدم و پاهامو روی زمین میکشیدم ؛ کیوان بازمو گرفت و گفت

چرا پاهات رو روی زمین میکشی ؟ آبرومون رفت _

منم دیگه پاهامو نکشیدم و وارد آسانسور شدم و که تازه فهمیدم یه پسر

ای چمدونمون رو حمل میکنه تا به طبقه مورد نظر برسیم سرمو روی

.... بازوی کیوان گذاشتم و چشمامو بستم

با صدای دختری که اسم طبقه رو گفت چشمامو باز کردم و اومدم

بیرون و پشت پسره که داشت به اتاقمون میرفت راه افتادم درو باز کرد و

چمدونو تو اتاق گذاشت منم روی مبل نشستم

پسره : اگه چیزی نیاز داشتید شماره یک رو بگیرید

کیوان : باشه خیلی ممنون

پسره رفت و کیوان درو بست منم شنلمو باز کردم و داشتم با چشمای بسته

موهامو باز میکردم ، کیوانم انگار نه انگار رفت دستشویی و من موهامو باز

کردم هنوز تو بود ؛ بعد از باز کردن موهام سریع لباسمو با بلوز شلوار ساتن

صورتی رنگم که کیوان برام گذاشته بود عوض کردم کیوان خارج شد

من : خسته نباشی دلاور

سلامت باشی _

خندیدم و رفتم دستشویی و آرایشمو شستم و اومدم بیرون که دیدم کیوان خوابه و با صدای انفجار هم بیدار نمیشه ، منم گوشه تخت خوابیدم و به دو ثانیه نکشید خوابم برد

با تکونای کیوان بیدار شدم
کیوان : پاشو خانمم ساعت 6 شده
بذار 5 دقیقه دیگه _

بلند شو بریم یه چیزی بخوریم با هم بریم حرم _
باشه _

نشستم روی تخت و چشمامو ماساژ دادم تا دیدم بهتر شه رفتم دستشویی و وضو گرفتم و شلوار آبی کمرنگمو با مانتو سفید و شال آبی رنگمو پوشیدم و در کمد رو باز کردم تا لباسمو مرتب کنم که چشمم به یک چادری افتاد که توی کمد بود و داخل پلاستیکی با اسم هتل ، خیلی خوشحال شدم چون برای حرم رفتن چادر نداشتم رفتم جلو آینه و چادرو روی سرم مرتب کردم و یه رژ کمرنگ صورتی هم زدم و نشستم روی مبل و منتظر کیوان شدم تا بیاد

از دستشویی که خارج شد نگاهش روی من ثابت موند و کم کم لبخندی روی لباس نقش بست

من : بهم میاد ؟

خیلی –

اومد جلو و روم خم شد و پیشونیمو بوسید بعدم لباساشو پوشد و به رستوران
..... هتل رفتیم و غذایی خوردیم و به طرف حرم حرکت کردیم

بعد از تفتیش وارد صحن شدم و کیوانم از قسمت آقایون خارج شد و چند
قدمی که رفتیم و ایستادیم (((السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا)))) یا
امام رضا خودت کمکم کن ...خودت زندگیمو حفظ کن ... یا امام رضا ما باهم
زندگی خوبی داشته باشیم و خوشبخت شیم ... از هم همیشه راضی باشیم و
توی همه ی مواقع چه خوشی چه غم همیشه کنار هم باشیم و تکیه گاه هم
.... خودمونو به تو میسپرم

از صحن ها که عبور کردیم وارد قسمت زنونه و بعد حرم مطهر رو زیارت
... کردم که دیگه حالم دسته خودم نبود و فقط اشک ریختم و دعا کردم

از آستان رضایم خدا جدا نکند
من و جدایی ازین آستان خدا نکند

پایان

در صورتی که نویسنده هستید می توانید رمان های رایگان و غیر رایگان خود
را در اولین اپلیکیشن دانلود رمان در ایران منتشر کنید
forum.RomanDooni.ir